

# كتاب التوحيد

(عقن - ترجمه)



احمد الحسن

•www.almahdyoon.org•

إصدارات أنصار الإمام المهدي (ع) العدد (88)

أسرار الإمام المهدي (ع) - قسم التفسير / الاصدار الثالث

## كتاب التوحيد

تفسير سورة التوحيد

وصي ورسول الامام المهدي (ع)

السيد أحمد الحسن (ع)

الطبعة الأولى

1431هـ - 2010 م

لمعرفة المزيد حول دعوة السيد أحمد الحسن (ع)

يمكنكم الدخول إلى الموقع التالي :

[www.almahdyoon.org](http://www.almahdyoon.org)

## الإهداء

إلى الحسين بن علي (ع) ..

وإلى كل من شهدوا ويشهدون بالآلهم وبيدماهم لحاكمية الله ..

و به همه کسانی که با رنج و خون شان به حاکمیت خدا گواهی دادند و می دهند...

إلى زينب بنت علي (ع) ..

به زينب دُخت علی (ع) ...

وإلى كل من شهدن للحق ..

و به آن زنانی (از مؤمنات) که به حق شهادت می دهند...

وإلى من تعالت وتعالى أصواتهن وهن يطالبن بحاكمية الله ..

و به زنانی (از مؤمنات) که فریادهایشان در دفاع از حاکمیت خدا بلند شد و باقی خواهد ماند...

أشهد أن شهادتكم كتبت وتكتب ..

گواهی می دهم که شهادت شما نوشته شد و می شود...

وسيسال أعداؤكم ومخالفوكم ..

و دشمنان و مخالفین شما روزی سؤال خواهند نمود...

﴿فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ \* فَلَنَقْضِيَنَّهُمْ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ \* وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ \* وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ﴾ (الأعراف: 6-9) (پس قطعاً از کسانی که [پیامبران] به سوی آنان فرستاده شده‌اند خواهیم پرسید و قطعاً از [خود] فرستادگان [نیز] خواهیم پرسید \* و از روی دانش به آنان گزارش خواهیم داد و ما [از احوال آنان] غایب نبوده‌ایم \* و در آن روز سنجش [اعمال] درست است پس هر کس میزان‌های [عمل] او گران باشد آنان خود رستگارانند \* و هر کس میزان‌های [عمل] او سبک باشد پس آن‌اند که به خود زیان زده‌اند چرا که به آیات ما ستم کرده‌اند).

خادمكم

أحمد الحسن

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### لماذا هذا الكتاب

سبحانه وتعالى أن تكون الألوهية أو الربوبية كنهه وحقيقته، بل هما صفاته سبحانه وتعالى فهو الله الذي ياله له الخلق ليكملوا ويدفعوا النقص عن صفحات وجودهم، وهو الرب الذي يفيض على خلقه الكمال ويسد نقصهم.

ولكن أبدأ ليست الألوهية أو الربوبية هي كنهه وحقيقته، بل هو سبحانه وتعالى تجلى لخلقه الفقراء بالكمال المطلق، فكان هو الإله المطلق - الله سبحانه وتعالى - الذي يألوهون إليه لسد نقصهم، وتجلي لخلقه الفقراء بالربوبية، فأفاض على نقصهم الكمال ليعرفوه ويعبدوه، فالعبادة دون معرفة فارغة عن المعنى فضلا عن الحقيقة.

خداوند منزه و والا مقام ترازآن است که الوهیت و ربوبیتش، کُنه و حقیقت او باشد، بلکه این دو از صفات او که منزه و متعالی است، می باشند. و او خدایی است که خلق به او توجه می کنند تا کامل شوند و نقص را از صفحات وجود خود رفع کنند، و او پروردگاری است که بر خلق خود افاضه می کند و نقص آن ها را تکامل می بخشد.

اما هرگز الوهیت و ربوبیت تمام کُنه و حقیقت او نیست بلکه او سبحانه و تعالی برای خلق فقیر خود با کمال مطلق تجلی کرده است، و او خدای مطلق است - الله سبحانه و تعالی - به او توجه و تألّهی کنند تا نقص خود را به کمال برسانند، و با ربوبیت برای خلق فقیر خود تجلی کرده است تا کمال را بر نقص آن ها افاضه نموده و او را شناخته و عبادت کنند، پس عبادت بدون معرفت و شناخت، فارغ از معناست، و آن جدا از شناخت حقیقت است.

وبما أنّ غاية معرفة الحقيقة هو: معرفة العجز عن معرفة الحقيقة، فقد تجلى سبحانه وتعالى لخلقه بالألوهية التي هي الكمال المطلق المواجه لنقصهم، والذي يحتمهم على التأله إليه، وبالتالي تحصيل المعرفة في هذه المرتبة التي تؤهلهم إلى معرفة العجز عن المعرفة في مرتبة الحقيقة.

همان طور که نهایت شناخت حقیقت "هو" همان شناخت عجز از معرفت حقیقت اوست، که او سبحانه و تعالی برای خلق خود با الوهیتی که آن کمال مطلق است تجلی نمود تا در مقابل نقص آن ها قرار گیرد. و این آن ها را برای توجه به او ملزم می سازد، و بعد برای به دست آوردن شناخت و معرفت در این مرتبه رسیدن به شناخت و معرفت او سبحانه و تعالی در عجز و ناتوانی از شناخت او در مرتبه کُنه و حقیقت است.

فالألوهية غنى وكمال مقابل للفقر يدفع الفقراء أن يألوهن إليه ليفيض عليهم الكمال، فيعرفونه بالألوهية وهم يألوهن إليه ويعرفونه بالربوبية وهو يفيض عليهم الكمال، إنَّ عدم التمييز بين الألوهية وبين الحقيقة جعل الأمور تختلط على كثير ممن يدعون العلم والمعرفة، هذا فضلاً عن أن كثيراً من هؤلاء لا يكادون يميزون بين الألوهية والربوبية، حتى نجد اليوم وبوضوح تام عجز من يدعون أنهم علماء الإسلام طوال أكثر من ألف عام عن بيان معنى لقوله تعالى: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾.

پس الوهیت بی‌نیازی و کمال در برابر فقر است که فقراء آن فقر را از خود دور ساخته و به سمت او سبحانه و تعالی توجه کنند تا کمال بر آنها افزایده شود، و او را با ربوبیت و الوهیت می‌شناسند و آنها به سمت او تآله می‌کنند و اوست که کمال را بر آنها افزایده می‌کند، و به علت عدم تمیز بین الوهیت و ربوبیت باعث شود خیلی از آن کسانی که ادعای علم و معرفت می‌کنند امور بر آنها مختلط شود، و خیلی از آنها فرق بین ربوبیت و الوهیت را تمیز نمی‌دهند، حتی امروز با وضوح تمام در می‌یابیم کسانی که ادعای می‌کنند که علمای اسلام هستند در زمان بیش از هزار سال از بیان معنای فرموده حق تعالی: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ (البقرة: ۱۰۲۱) عاجز هستند. (مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در [زیر] سایبان‌هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار [داوری] يك سره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود).

فهم بين من يضيف كلمة للآية ويحرفها محواه وكأنه سبحانه كان عاجزاً تعالى علواً كبيراً عن إضافة هذه الكلمة، وبين من يقول بجواز الإتيان على الله سبحانه وتعالى، وهكذا هم كحاطب ليل لا يعلم أين يقع فأسه، فهم بين نارين نار: أن يقولوا بأن الله يأتي ويذهب، فينزلوه منزلة المخلوق المحتاج للمكان والحيز أو وسط الانتقال، وبين أن ينفوا عنه الإتيان والذهاب بتحريف الآية وإدعاء أن هناك محذوفاً فيها، وهذا فهم يحرفون الكلم من بعد مواضعه وعن مواضعه دون خوف منه سبحانه ويا لها من جرأة.

که بعضی از آنها به آیه کلمه‌ای اضافه می‌کنند و آن را به رأی خود تحریف می‌کنند که انگار خداوند سبحانه و تعالی عاجز از اضافه کردن است و بعضی از آنها به جواز و ترخیص آمدن برای خداوند سبحانه و تعالی می‌گویند، و حال آنها این چنین است مانند هیزم شکنی که در شب هیزم می‌شکند و نمی‌داند که تبر خود را کجا می‌زند، و آنها بین دو آتشند آتشی که: آنها می‌گویند خداوند می‌آید و می‌رود، و او را تا حد منزلت مخلوق محتاج و نیازمند مکان نقل و انتقال است پایین می‌آورند، و در بین این که آمدن و رفتن را برای او نفی می‌کنند با تحریف آیه با ادعایی که در آنجا یک محذوفی وجود دارد و با این وصف آنها کلام را از جایگاه خود تحریف می‌کنند بدون ترس از او سبحانه و تعالی و چه جرأتی به خود می‌دهند.

أما المسيحيون، فقد جعلوا الآتي على السحاب المذكور في التوراة والإنجيل هو عيسى (ع)، واعتبروا أن عيسى (ع) هو الله سبحانه وتعالى.

وجعلوا اللاهوت المطلق تجسد بجسد في هذا العالم، وهذا أعلنوا فقره وحاجته وتقضوا ألوهيته المطلقة تعالى الله علواً كبيراً.

من هنا كانت ضرورة كتابة هذا الكتاب لأنه يبين العقيدة الحقّة في اللاهوت التي يرضاها الله سبحانه وتعالى، كما وأرجو من الله أن يكون هذا الكتاب سبباً لهداية كثير من خلقه بعد أن أضاعهم من يجهلون الحقيقة ويدعون أنهم علماء.

اما مسیحی‌ها اعتقاد دارند همان‌طور که در تورات و انجیل ذکر شده آن کسی که با سایبان‌هایی از ابر سپید می‌آید، همان حضرت عیسی (ع) است و به اعتباری حضرت عیسی (ع)، همان خداوند سبحانه و تعالی است.

و لاهوت مطلق را متجسم در جسم این عالم قرار داده‌اند، و با این امر فقر و حاجتش را اعلام نمودند و الوهیت مطلق سبحانه و تعالی را نقض کردند.

به این جهت لازم شد این کتاب نوشته شود تا عقیده به حق را در لاهوت تبیین کند آن‌گونه که مورد رضای خداوند متعال باشد، و از خداوند می‌طلبم که این کتاب سببی برای هدایت عده زیادی از مخلوقاتش گردد، بعد از این که آن‌ها توسط آنانی که حقیقت را نمی‌دانند و ادعاء می‌کنند که دانا هستند گمراه شدند.

وأرجو من الله سبحانه وتعالى أن يكون في هذا الكتاب خير وبركة وزيادة في هدى ونقص من ضلال لكل من يقرأه، وأن يعم نفعه، وقد حاولت ما مكنتني ربي أن أجعله مختصراً وفي متناول الجميع ولا يصعب على أحد من الناس فهمه.

از خداوند سبحان و متعال می‌خواهم که در این کتاب خیر و برکت زیادی در هدایت و نجات گمراهانی که این کتاب را می‌خوانند قرار دهد و به من نیز سودی بخشد، سعی کردم آن‌چه که خداوند برای من تمکین نمود مطالب را خلاصه و با اختصار بیان کنم تا همه آن را بخوانند و فهمش برای کسی سخت نباشد.

## مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، مالك الملك، مجري الفلك، مسخر الرياح، فلق الإصباح، ديان الدين، رب العالمين.

الحمد لله الذي من خشيته ترعد السماء وسكانها، وترجف الأرض وعمارها، وتموج البحار ومن يسبح في غمراتها.

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، وعرفنا علم الكتاب بفضله ومنه وجعل لنا نوراً نستغني به و نسير به في الناس ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾، لقد جاءت رسل ربنا بالحق وصدقنا الله وعده إن الله لا يخلف الميعاد.

خداوند را حمد و ستایش می‌کنیم که ما را بر این امر هدایت نمود و هدایت نمی‌شدیم مگر آن که خداوند ما را هدایت کرد و علم کتاب را به فضل او شناختیم و برای ما نوری قرار داد تا به وسیله آن بی‌نیاز شویم و در بین مردم با آن سیر کنیم. ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. (الشوری: ۵۲). (و همین گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان [کدام است] ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می‌نماییم و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت میکنی).

فرستادگان پروردگار ما با حق آمدند و خداوند وعده خود را به ما تصدیق نمود که خداوند خلاف وعده‌گاه خود عمل نمی‌کند.

وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ الْفَلَكَ الْجَارِيَةِ فِي اللَّجَجِ الْغَامِرَةِ يَأْمَنُ مِنْ رِكْبِهَا وَيَفْرَقُ مِنْ تَرْكِهَا الْمُتَقَدِّمَ لَهُمْ مَارِقَ وَالْمُتَأَخِّرَ عَنْهُمْ زَاهِقَ وَاللَّازِمَ لَهُمْ لَاحِقَ.

و درود و سلام بر محمد و آل محمد، خداوند بر محمد و آل محمد درود فرست که آن‌ها کشتی‌های جاری در طوفان‌های سخت هستند، که هر کس سوار بر این کشتی‌ها شد نجات یافت و هر کس آن‌ها را ترک نمود غرق شد و پیشی گرفتگان از آن‌ها خارجند (مارقند) و عقب ماندگان از آن‌ها باطل‌اند (زاهقند) و همراهی با آن‌ها رستگاری است (ملازمین آن‌ها لاحقند).

وصلوات الله على النار وعلى من في النار ومن حولها وتبارك الله رب العالمين ﴿فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

وصلوات الله على الماء وعلى الجنات وعلى الأشجار المباركة فيها وتبارك الله رب العالمين ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ \* فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَجِيلٍ وَأَعْنَابٍ لَكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ \* وَشَجَرَةً تُخْرُجُ مِنْ طُورٍ سَيْنَاءَ تَنْبُثُ بِالذَّهْنِ وَصَنِغٌ لِللَّالِكِينَ﴾.

وصلوات الله على البركة النازلة وعلى القرى المباركة وعلى القرى الظاهرة ﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً﴾.

و درود خداوند بر آتش و بر کسی که درون آتش و بر اطراف آن است و تبارک الله رب العالمین. ﴿فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. (النمل: ۸) (چون نزد آن آمد آوا رسید که نجسته [و مبارک گردید] آن که در کنار این آتش و آن که پیرامون آن است و منزه است پروردگار جهانیان).

و درود خداوند بر آب و بر جنات و بر درختان مبارک در آن‌ها و تبارک الله رب العالمین. ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ \* فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَجِيلٍ وَأَعْنَابٍ لَكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ \* وَشَجَرَةً تُخْرُجُ مِنْ طُورٍ سَيْنَاءَ تَنْبُثُ بِالذَّهْنِ وَصَنِغٌ لِللَّالِكِينَ﴾. (المؤمنون: ۲۰-۱۸) (و از آسمان آبی به اندازه [معین] فرود آوردیم و آن را در زمین جای دادیم و ما برای از بین بردن آن مسلماً تواناییم \* پس برای شما به وسیله آن باغ‌هایی از درختان خرما و انگور پدیدار کردیم که در آن‌ها برای شما میوه‌های فراوان است و از آن‌ها می‌خورید \* و از طور سینا درختی برمی‌آید که روغن و نان خورشی برای خورندگان است).

و درود خداوند بر برکت نازله و بر قرای ظاهره ﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً﴾. (سبأ: ۱۸) (و میان آنان و میان آبادانی‌هایی که در آن‌ها برکت نهاده بودیم شهرهای متصل به هم قرار داده بودیم).

كأنني أرى بعض الجهلة ممن يدعون العلم يقرأون ما سطر في هذا الكتاب وهم يقولون هذا شرك وهذا كفر، وهم لا يفرقون بين القشر واللّب وبين الحجر والجوهر، وأنا وأعوذ بالله من الأنا العبد الفقير لرحمة ربه المسكين المستكين بين يدي ربه أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له إلهاً واحداً فرداً صمداً لم يتخذ صاحبة ولا ولداً، له الألوهية المطلقة وله الربوبية المطلقة وله الخلق وله الأمر وسبحان الله عما يشركون، وأن محمداً (ص) خير خلق الله وأول الخلق والعقل الأول هو عبد الله ورسوله إلى جميع خلقه من الإنس والملائكة والجن وما تعلمون وما لا تعلمون.

همانا می‌بینیم بعضی از جاهلان و کسانی که ادعای دانایی می‌کنند وقتی آن‌چه که در این کتاب به نگارش در آمده را بخوانند، می‌گویند این اعتقاد شرک و کفر است، آن‌ها فرق پوسته و هسته و فرق بین سنگ و جوهر را



نمی دانند و من، و پناه می برم از منیت به خداوند، این بنده‌ی فقیری که نیازمند رحمت خدایش است، و مسکین و فروتن که بین دستان خدایش قرار گرفته شهادت می‌دهم که هیچ خداوندی جز الله نیست و او یکتاست و شریکی ندارد، خدایست واحد و احد و یکتا و بی‌نیاز که نه همسری می‌گیرد و نه فرزندی دارد، الوهیت مطلقه و ربوبیت مطلقه و موجودات از آن اوست و تمام امور به او بر می‌گردند و خداوند پاک و منزه است از آنچه که به او شرک می‌ورزند و این که حضرت محمد (ص) بهترین خلق خداوند است و او اول موجودات و عقل اول است و او بنده خدا و فرستاده‌ی او برای تمام موجودات از جمله انسان و ملائکه و جن و آنچه که می‌دانید و آنچه که نمی‌دانید است.

**لقد أجمع الأنبياء والأوصياء عليهم صلوات ربي في بيان حرفين من المعرفة والتوحيد ولم يقبلها منهم إلا بعض بني آدم بعد اللتيا والتي، والمطلوب اليوم والذي سيصار إليه غداً هو بيان سبعة وعشرين حرفاً من المعرفة والتوحيد.**

همانا انبياء و اوصياء (عليهم السلام) که درود خداوند بر آنها باد برای بیان دو حرف از معرفت و توحید آمدند و تلاش کردند که مردم این دعوت الهی را از آنها قبول کنند اما قبول نکردند به جز بعضی از فرزندان آدم و آن هم بعد از آوردن دلایل فراوان و تلاش بسیار انبياء (عليهم السلام)، آنچه که امروز مطلوب است و آنچه که فردا بسمت آن حرکت می‌شود بیان بیست و هفت حرف از معرفت و توحید است.

**عن أبي عبد الله (ع)، قال: (العلم سبعة وعشرون حرفاً، فجميع ما جاءت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين، فإذا قام قائمنا أخرج الخمسة والعشرين حرفاً فبثها في الناس، وضم إليها الحرفين حتى يبينها سبعة وعشرين حرفاً).**

ابی عبدالله (ع) فرمودند: (علم بیست و هفت حرف است، پس تمام آنچه که فرستادگان با آن آمدند دو حرف است، و تا امروز مردم به جز این دو حرف چیزی نمی‌دانند، اما اگر قائم ما قیام کرد بیست و پنج حرف دیگر را خارج نموده و در بین مردم منتشر می‌سازد، و دو حرف را به آنها اضافه نموده تا بیست و هفت حرف را منتشر سازد). (بخار الأنوار ج ۵۲ ص ۱۳۶)

**والمعرفة والتوحيد التي يمكن لبني آدم تحصيلها هي ثمانية وعشرون حرفاً، حرف منها اختص به آل محمد (ع) وهو سرهم، ما أمروا بإبلاغه للناس ولا يحتمله الناس.**

معرفت و توحیدی که بنی آدم برای به دست آوردن آن حرکت می‌کنند بیست و هشت حرف است که یک حرف از آن به آل محمد (عليهم السلام) اختصاص یافته و آن سر و راز آنهاست، که امر به تبلیغ آن برای مردم نشدند و مردم قدرت تحمل آن را ندارند.

عن أحمد بن محمد، عن محمد بن الحسين، عن منصور بن العباس، عن صفوان بن يحيى، عن عبد الله بن مسكان، عن محمد بن عبد الخالق وأبي بصير، قال: قال أبو عبد الله (ع): (يا أبا محمد إن عندنا والله سرّاً من سر الله، وعلماً من علم الله، والله ما يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان، والله ما كلف الله ذلك أحداً غيرنا ولا استعبد بذلك أحداً غيرنا).

وإن عندنا سرّاً من سر الله وعلماً من علم الله، أمرنا الله بتبليغه، فبلغنا عن الله عز وجل ما أمرنا بتبليغه، فلم نجد له موضعاً ولا أهلاً ولا حملة يحتملونه حتى خلق الله لذلك أقواماً، خلقوا من طينة خلق منها محمد وآله وذريته (ع)، ومن نور خلق الله منه محمداً وذريته، وصنعهم بفضل رحمته التي صنع منها محمداً وذريته، فبلغنا عن الله ما أمرنا بتبليغه، فقبلوه و احتملوا ذلك [فبلغهم ذلك عنا فقبلوه واحتملوه] وبلغهم ذكرنا، فمالت قلوبهم إلى معرفتنا وحدثنا، فلولا أنهم خلقوا من هذا لما كانوا كذلك، لا والله ما احتملوه.

ثم قال: إن الله خلق أقواماً لجهنم والنار، فأمرنا أن نبلغهم كما بلغناهم واشمأزوا من ذلك ونفرت قلوبهم وردوه علينا ولم يحتملوه وكذبوا به وقالوا: ساحر كذاب، فطبع الله على قلوبهم وأنساهم ذلك، ثم أطلق الله لسانهم ببعض الحق، فهم ينطقون به وقلوبهم منكرة، ليكون ذلك دفعاً عن أوليائه وأهل طاعته، ولولا ذلك ما عبد الله في أرضه، فأمرنا بالكف عنهم والستر والكتمان، فآكتموا عن أمر الله بالكف عنه واستروا عن أمر الله بالستر والكتمان عنه.

قال : ثم رفع يده وبكى، وقال (ع): اللهم إن هؤلاء لشرذمة قليلون فاجعل محيانا محياهم ومماتنا مماتهم ولا تسلط عليهم عدوا لك فتضعنا بهم، فانك إن أفضعتنا بهم لم تعبد أبداً في أرضك وصلى الله على محمد وآله وسلم تسليماً .

از احمد بن محمد از محمد بن الحسين از منصور بن عباس، از عبدالله بن مسكان از محمد بن عبد الخالق از ابى بصير گفت: ابو عبدالله (ع) فرمود:

(ای ابا محمد به خدا قسم در نزد ما سری از سریهای الهی و علمی از علم خداست، به خدا قسم که قدرت تحمل آن را نه فرشته مقرب و نه پیامبر فرستاده و نه مؤمنی که خداوند قلب او را برای ایمان امتحان کرده ندارند، بخدا قسم که خداوند به غیر از ما هیچ کس را به آن مکلف ننموده و هیچ کس با آن به جز ما خداوند را عبادت نکرده، و در نزد ما رازيست از رازهای خداوند و علمی از علمهای خداوند، که خداوند ما را امر به تبلیغ آن نمود و آن را از طرف خداوند عزوجل تبلیغ نمودیم که برای آن نه جایگاهی و نه اهلی و نه مردمی که یاری تحمل آن را داشته باشند، نیافتیم، تا اینکه خداوند برای آن اقوامی از همان گیل و طینتی که محمد و آل محمد و ذریه آنها (ع) آفریده شده‌اند، آفرید پس آن چه را از طرف خداوند که امر به تبلیغش شدیم تبلیغ کردیم پس آنان آن علم را قبول نمودند و تحمل نمودند و ذکر ما به آنها ابلاغ شد، پس قلب‌های آنها برای معرفت ما و معرفت حدیث ما منعطف شد، و اگر آنها از این گیل و طینت خلق نمی‌شدند این گونه نمی‌بودند، و بخدا قسم آن را متحمل نمی‌شدند.

سپس فرمود: خداوند اقوامی را برای جهنم و آتش آفرید، پس مأمور به تبلیغ آنها شدیم تا این که به آنها تبلیغ نمودیم، از آن مشتمن شدند و قلبهای آنها نفرت ورزید و از ما روی برگرداند و آن را تحمل نکردند و تکذیب نمودند و گفتند: ساحر و دروغگو است، پس خداوند بر قلبهای آنان مهر زد و آن را فراموششان ساخت، سپس خداوند زبان آنها را به بعضی از حق آزاد ساخت که با حق صحبت کنند اما قلبهایشان منکر آن است، تا آنها مانعی برای دفاع از اولیائش و اهل طاعتش باشد و اگر آن نبود خداوند در زمینش عبادت نمی شد، پس مأمور شدیم به دوری و ستر و کتمان آنها، پس کتمان کنید از کسی که خداوند امر به کتمان از آنان کرده است و پوشانید از کسانی که خداوند امر بر ستر و کتمان از آنان نمود.

راوی گفت: سپس دستهای خود را در حالی که گریه می کرد بلند نمود و فرمود: خداوند آنها تعداد اندکی هستند پس محیای ما را محیای آنها و ممت ما را ممت آنان قرار ده و دشمنان را بر آنها مسلط نفرما چرا که ما را با آنها متألم می سازی که اگر ما را با آنها متألم و دردمند ساختی هیچ وقت در زمینت عبادت نمی شوی و درود خداوند بر محمد و آل محمد و سلام خداوند بر آنان). (کافی شیخ کلینی ج ۱ ص ۴۰۲).

**وعن أبي عبد الله (ع)، قال: (لأنَّ أمرنا سر في سر، وسر مستسر، وسر لا يفيد الا سر، وسر على سر، وسر مقنع بسر).**

ابی عبدالله (ع) فرمود: (امر ما سِری است [رازى است] در سِری، و سِری پنهان شده، و سِری است که بدون سِری فایده‌ای ندارد، و سِری است بر سِری و سِری پوشیده شده با سِری). (بصائر الدرجات ص ۴۸).

**وقال أبو جعفر (ع): (لأنَّ أمرنا هذا مستور مقنع بالميثاق، من هتکه أذله الله).**

و امام باقر (ع) فرمود: (این امر ما مستور است و در میثاق پوشیده است که هر کس آن را فاش کند خداوند او را ذلیل و خوار می کند). (بصائر الدرجات ص ۴۸).

**وقال أبو عبد الله (ع): (لأنَّ أمرنا هذا مستور مقنع بالميثاق ومن هتکه أذله الله).**

امام صادق (ع) فرمود: ([حقیقت] امر ما مستور است و در میثاق پوشیده است که هر کس آن را فاش کند خداوند او را خوار و ذلیل می کند). (بصائر الدرجات ص ۴۸).

**وقال أبو عبد الله (ع): (لأنَّ أمرنا هو الحق، وحق الحق، وهو الظاهر وباطن الباطن، وهو السر، وسر السر، وسر المستسر، وسر مقنع بالسر).**

و ابو عبدالله (ع) فرمود: (امر ما همان حق است و حق الحق است و او ظاهر و باطن و او سیر است و سیر السیر و سیر پنهان شده و سیر پوشیده شده با سیر). (بصائر الدرجات ص ۱۰۴۸)

وهذه الثمانية والعشرون حرفاً من العلم والمعرفة هي على عدد منازل القمر، أربعة عشر قرأ وأربعة عشر هلالاً كما هي في الشهر، وهم حجج الله وكلماته التي تفضل بها على العالمين والحجج الأكبر.

الأقمار الأربعة عشر هم: (محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحسن ومحمد صلوات الله عليهم).

أما الأهلة فهم: (اثنا عشر مهدياً ولأولهم مقامان: مقام الرسالة ومقام الولاية، فيكونون ثلاثة عشر، ومعهم ابنة فاطمة الزهراء (ع) فيكونون أربعة عشر).

این بیست و هشت حرف از علم و معرفت همان طور که در یک ماه است مطابق با منازل قمر هستند که چهارده قمر و چهارده هلال می باشند، و آنها حجت های خداوند و کلمات او می باشند که بر همه جهانیان برتری دارند و آنان نشانه های بزرگ خداوند هستند.

اقمار چهارده گانه [آسمان علم] (محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد که درود خداوند بر آنها باد) هستند.

و اهله [چهارده هلال] و آنها (دوازده مهدی که برای اولین آنها دارای دو مقام است: مقام رسالت [از سوی بقیه الله الاعظم روحی له الفداء] و مقام ولایت که سیزده قمر می شوند و چهاردهمین آنها دختر حضرت فاطمه (س) است).

والأهلة منهم هم علامات الساعة والقيامة ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيْتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجَّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾.

والیوم الباقي من الشهر هو يوم غيبة الهلال والقمر، وهو عند الله ألف سنة وبعض الألف سنة ﴿يُدِيرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِضُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾.

وهي موافقة لغيبة الإمام المهدي (ع) كما هو معلوم، فلا بد له أن يغيب اليوم وبعض اليوم لتتم كلمة الله ، ﴿وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَاماً وَأَجَلٌ مُسَمًّى﴾ ، وتم أيام الله بالوصول إلى اليوم الأخير .

إلهه از آن‌ها (ائمه) (علیهم السلام) هستند و آن‌ها علامات ساعت و قیامت هستند ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبُرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبُرَّ مِنَ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَأْتُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾. (البقرة: 118). (درباره [حکمت] هلال‌ها [ی ماه] از تو می‌پرسند بگو آن‌ها [شاخص] گاه شماری برای مردم و [موسم] حج‌اند و نیکی آن نیست که از پشت خانه‌ها درآیید بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند و به خانه‌ها از در [ورودی] آن‌ها درآیید و از خدا بترسید باشد که رستگار گردید).

روز باقی مانده از ماه و روز غیبت هلال و قمر، در نزد خداوند هزار سال و بیشتر از هزار سال است. ﴿يَذَرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾. (السجدة: 5). (کار [جهان] را از آسمان [گرفته] تا زمین اداره می‌کند آنگاه [نتیجه و گزارش آن] در روزی که مقدارش آن چنان که شما [آدمیان] برمی‌شمارید هزار سال است به سوی او بالا می‌رود).

همان طور که معلوم است آن با زمان غیبت امام مهدی (ع) برابر است و به ناچار یک روز یا مقداری از یک روز غیبت کند تا کلمه خداوند تمام شود.

﴿وَأُولَا كَلِمَةٍ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُسَمًّى﴾. (طه: 112). (و اگر سخنی (کلمه) از پروردگارت پیشی نگرفته و موعدی معین مقرر نشده بود قطعاً [عذاب آن‌ها] لازم می‌آمد).

و ایام خداوند با رسیدن به روز آخر تمام می‌شوند.

وهذا اليوم وبعض اليوم (يوم الغيبة) يمثل الحرف المخزون المكنون عند الله الذي لم يخرج منه إلى غيره، ولا يعلمه أحد من خلقه، وهو سر غيبة الحقيقة والكنه، وهو واو (هو). أما هاء (هو) فهي الثانية والعشرون حرفاً التي لا يعلمها بتامها إلا آل محمد (ع)، وهي سرهم كما قدمت. فالمطلوب - وهو التوحيد الحقيقي - معرفة الاسم الأعظم الاثني عشر وسبعين حرفاً.

و این روز و بعض روز (يوم الغيبة) حرف مخزون و مکنون نزد خداوند را تمثیل می‌کند که برای هیچ کس خارج نشده و هیچ یک از مخلوقاتش آن را نمی‌دانند و آن راز غیبت کنه و حقیقت است، و واو (هو) است اما هاء (هو)، همان بیست و هشت حرفی است که هیچ کس به جز محمد و آل محمد (ص) آن‌ها را نمی‌داند و این سر آن‌هاست همان طور که قبلاً بیان شد. پس آن‌چه که مطلوب است - و آن توحید حقیقی - شناخت بیست و هشت حرف اسم اعظم است.

وهي باطن الثمانية وعشرين حرفاً ، ليعرف بها العبد إنه عاجز عن المعرفة من دون الحرف الباقي ، فلا يبقى إلا العجز عن المعرفة، فلو عرفت م ح م من اسم محمد هل يقال إنك تعرف محمداً ؟ أم يقال إنك لا تعرف محمداً ؟ بل غاية ما تعرفه حروفاً من الاسم ولا يعرف الاسم إلا بكل حروفه.

و آن باطن بیست و هشت حرف است ( [در مرتبه ذات یا اسم اعظم اعظم.] ) که بنده با آن به شناخت می رسد و بدون شناخت بقیه حروف عاجز و ناتوان خواهد بود و چیزی جز ناتوانی برای او باقی نمی ماند، اگر فقط سه حرف "م ح م" را از نام "محمد" شناختید آیا به شما گفته می شود که محمد را می شناسید؟ یا این که به شما گفته می شود که محمد را نمی شناسید؟ بلکه آن چه که می دانید حروفی از اسم است و اسم به جز با تمام حروف شناخته نمی شود.

والحمد لله الذي أنزل التوراة والإنجيل والقرآن فيها هدى للناس وبينات من الهدى، ليحيى من يحيى عن بينة ومهلك من مهلك عن بينة ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَزَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ \* قُلْ فَلِلَّهِ الحُجَّةُ البَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ \* قُلْ هَلَمْ شَهِدَاكُمْ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا فَإِنْ شَهِدُوا فَلَا تَشْهَدُ مَعَهُمْ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَغْدِلُونَ﴾.

پس سپاس خداوندی که تورات و انجیل و قرآن را نازل فرمود که در آنها بیانات و دلائلی برای هدایت است، پس حیات ابدی آنکه با بینه و دلیل زنده است و هر کس هم هلاک شود با دلیل و بینه هلاک گردد.

(کسانی که شرک آوردند به زودی خواهند گفت اگر خدا می خواست نه ما و نه پدرانمان شرک نمی آوردیم و چیزی را [خودسرانه] تحریم نمی کردیم کسانی هم که پیش از آنان بودند همین گونه [پیامبران خود را] تکذیب کردند تا عقوبت ما را چشیدند بگو آیا نزد شما دانشی هست که آن را برای ما آشکار کنید شما جز از گمان پیروی نمی کنید و جز دروغ نمی گوئید \* بگو برهان رسا ویژه خداست و اگر [خدا] می خواست قطعاً همه شما را هدایت می کرد \* بگو گواهان خود را که گواهی می دهند به اینکه خدا اینها را حرام کرده بیاورید پس اگر هم شهادت دادند تو با آنان شهادت مده و هوس های کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند و کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند و [معبودان دروغین را] با پروردگارشان همتا قرار می دهند پیروی مکن). ( [الأعام ۱۵۰-۱۴۸]. )

والحمد لله وحده.

المنذوب المقصر

أحمد الحسن



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ \* اللَّهُ الصَّمَدُ \* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ \* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ﴾

### بِسْمَةِ التَّوْحِيدِ:

البسملة باب الكتاب، فلها ظاهر وباطن، قال تعالى: ﴿يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ ﴾ ، وهذا السور أو الباب هو سور التوحيد فمن دخل من البسملة إلى الكتاب شمله باطن البسملة وهو الرحمة (الرحمن الرحيم)، ومن بقي في الخارج حيث الظلام واجهه ظاهر البسملة وهو النعمة (الواحد القهار).

بسمله باب کتاب است که دارای ظاهر و باطن است، خداوند متعال می فرماید: (يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ). (الحديد: ۱۳). (آن روز مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده اند می گویند ما را مهلت دهید تا از نورتان [اندکی] برگیریم گفته می شود باز پس برگردید و نوری درخواست کنید آن گاه میان آن ها دیواری زده می شود که آن را دروازه ای است باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد).

و این سور (حصار) یا باب همان سوره توحید است که هر کس از طریق بسمله وارد کتاب شود باطن بسمله شاملش خواهد شد و آن رحمت است یا الرحمن الرحیم، و هر کس خارج از آن - جایی که ظلمت و تاریکی است - باقی بماند با ظاهر بسمله مواجه می شود و آن عذاب (نقمت) است (الواحد القهار).

فالبسملة سور باطنه (بسم الله الرحمن الرحيم) وظاهره (بسم الله الواحد القهار). وذكر بسم الله الرحمن الرحيم في أوائل السور ولم يذكر بسم الله الواحد القهار في أول سورة التوبة - التي هي خطاب موجه الى من اختاروا معاداة ومحاربة الرسول (ص) - ذلك أن من بين شيئاً فقد بين ضده؛ ولأنه سبحانه يواجه خلقه بالرحمة إلا من إختار الظلم والفساد والجور؛ فإنه سبحانه يواجهه بالقهر والنقمة، فالرحمة هي الأصل بالمواجهة والمواجهة بالقهر استثناء.

پس بسمله سوری (حصاری) است که باطن آن (بسم الله الرحمن الرحيم) و ظاهر آن (بسم الله الواحد القهار) و بسم الله الرحمن الرحيم در ابتدای سوره ها ذکر شده و بسم الله الواحد القهار در ابتدای سوره توبه ذکر نشده (که آن خطابي است متوجه آن کسانی که دشمنی با خداوند و مبارزه با رسول الله (ص) را اختیار کردند) و این که اگر یک شیء بیان شود ضد آن نیز بیان می شود، زیرا خداوند سبحانه و تعالی با خلقش با رحمت مقابله می کند به جز آن کسانی که ظلم و فساد و جور اختیار کردند، که با قهر و عذاب خداوند سبحانه و تعالی مواجه می شوند، پس رحمت اصل مواجه است و مواجه با قهر و عذاب استثناء است.

وبسملة كل سورة مرتبطة ارتباطاً وثيقاً بالسورة من جهة، ومرتبطة بسملة سورة الفاتحة من جهة أخرى .

وبما أن كل بسملة تحكي جهة من جهات بسملة الفاتحة، فهذه البسملة في هذه السورة تحكي التوحيد. فالبحث في بسملة هذه السورة يدور حول التوحيد، وهنا ثلاثة أسماء: الله الرحمن الرحيم.

هر بسمله از بسم الله الرحمن الرحيم قرآن کریم در واقع گونه ایست از بسمله سوره فاتحه، و این بسمله در سوره از توحید نیز این گونه است، بحث در این سوره حول توحید می چرخد، در اینجا سه اسم موجود است:

۱ - الله - ۲- الرحمن - ۳- الرحيم

الله إسم الذات أو الكلمات الإلهية، والرحمن الرحيم باب الذات، وتترشح من هذا الباب أبواب هي بعدد أسماؤه سبحانه وتعالى، وإنما جعل الرحمن الباب الذي تترشح منه أسماء الله سبحانه وتعالى؛ لأنه يتعامل بالرحمة ولئلا تشتد المثلات بالخلق الذآكر لنفسه والغافل عن ربه.

فالتوحيد بالمرتبة الأولى: معرفة انطواء جميع هذه الأسماء في الذات الإلهية، أي أن الله رحمن رحيم والرحمة ذاته، وقادر والقدرة ذاته.

ومعرفة أن جميع هذه الأسماء مترشحة من باب الرحمة باطنه الرحيم وظاهره الرحمن.

ومعرفة إن جميع هذه الأسماء غير منفكة عن الذات بل هي الذات عينها.

الله اسمی است برای ذات یا کلمات الهیه، و الرحمن الرحیم باب ذات هستند و از این باب، درهایی به تعداد اسماء خداوند سبحانه و تعالی صادر می شود، اینکه الرحمن بابی قرار داده شده که از آن اسماء الله سبحانه و تعالی صادر می شوند، به علت این است که خداوند با رحمت با همگان تعامل می کند و اگر غیر از این بود مشکلات و تأدیباتها بر خلقی که به هوای نفس خود مشغول است و از یاد خداوند غافل است شدت می گرفت.

پس در مرتبه اول توحید: شناخت و معرفت آمیخته شدن یا در زیر قرار گرفتن (انطواء) تمام این اسماء در ذات الهی، یا به عبارت دیگر الله الرحمن الرحيم است و رحمت ذات اوست، و قادر است و قدرت ذات اوست.

معرفت و شناخت این که تمام اسماء صادر شده از باب رحمت است که باطن آن الرحيم و ظاهر آن الرحمن است.

معرفت و شناخت تمام این اسماء غیر منفک و غیر قابل تجزیه است از ذات الهی بلکه آن همان ذات به عینش می باشد.



ومعرفة أن جميع هذه الأسماء والصفات هي لجهة حاجة الخلق إليها، فوجودها من جهة افتقار الخلق لا من جهة متعلقة به سبحانه وتعالى، بل إنه سبحانه وتعالى تجلى بالذات للخلق ليعرف - كان سبحانه كنزاً فخلق الخلق ليعرف - ومعرفة سبحانه وتعالى بمعرفة الذات أو الله، وتمام معرفته تكون بمعرفة العجز عن معرفته سبحانه وتعالى عما يشركون، أي العجز عن معرفته في مرتبة الكنه أو الحقيقة، ومعرفة الذات أو الله إنما تحصل من الباب أو الرحمن الرحيم، ولتحصيل هذه المعرفة افتتحت جميع العوالم هذه الأسماء الثلاثة: الله الرحمن الرحيم، فنجد كتاب الله سبحانه وتعالى بنسخته المقرءة (القرآن) والكونية (الخلق) قد افتتح ببسم الله الرحمن الرحيم، فالقرآن افتتح ببسم الله الرحمن الرحيم، والخلق - الكون - افتتح بخلق محمد وعلي وفاطمة.

معرفت و شناخت این که این اسماء و صفات نیاز خلق برای آن هاست، پس وجود آن ها به جهت افتقار [نیاز] خلق است و نه به جهت این که به خداوند سبحانه و تعالی متعلق هستند، بلکه خداوند سبحانه و تعالی در ذات برای خلق تجلی کرده که شناخته شود (کان سبحانه کنزاً فخلق الخلق ليعرف) (او سبحانه و تعالی گنجی مخفی بوده پس خلق را آفرید که شناخته شود).

معرفت و شناخت خداوند سبحانه و تعالی در شناخت ذات یا الله میسر می شود، و تمام معرفت در عجز و ناتوانی از شناخت خداوند سبحانه و تعالی است، یا عجز و ناتوانی از شناخت او در مرتبه کنه و حقیقت است.

معرفت و شناخت ذات یا الله از طریق باب ذات یا الرحمن الرحیم میسر می شود و برای به دست آوردن این معرفت تمام عوالم با این سه اسم آغاز شدند (افتتاح شدند): الله، الرحمن، الرحیم. پس در می یابیم که کتاب خداوند در نسخه خواندنی یا قرآن و تکوینی یا خلق با بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح شدند، لذا قرآن با بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح و خلق یا جهان هستی با آفرینش حضرت محمد و علی و فاطمه علیهم افضل الصلوة و سلام افتتاح شد.

وهم (ع) تجلي الله الرحمن الرحيم، (وقد بينت في المقدمة أن منازل القمر هم آل محمد (ع) الأئمة والمهديون، وهم أبواب المعرفة)، قال تعالى: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيْتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ ، وهذا يبين لك بوضوح علة ورود الحروف المقطعة - كما يسمونها - في الكتاب المقروء - القرآن - بعد البسملة مباشرة وفي أوائل السور، فعلة تقدمها في الكتاب المقروء - القرآن - هو لعله تقدمها في الكتاب الكوني.

آنان که درود خداوند بر آن ها باد تجلی الله الرحمن الرحیم هستند (در مقدمه بیان کردم که منازل قمر و ابواب معرفت آل محمد ائمه و مهدیون (علیهم السلام) هستند). خداوند متعال می فرماید: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيْتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ

**لَعَلَّكُمْ تَتْلُونَ**). (البقرة: ۱۸۹). (درباره [حکمت] هلال‌ها [ی ماه] از تو می‌پرسند بگو آن‌ها [شاخص] گاه شاری برای مردم و [موسم] چاند و نیکی آن نیست که از پشت خانه‌ها درآید بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند و به خانه‌ها از در [ورودی] آن‌ها درآید و از خدا بترسید باشد که رستگار گردید).

این امر علت ورود حروف مقطعه همان‌طور که در کتاب مقروء (قرآن کریم) می‌نامند را برای شما به وضوح آشکار می‌سازد، که بعد از بسمله بطور مستقیم در ابتدای سوره‌ها آمده است، پس علت تقدم آن‌ها در کتاب مقروء یا قرآن به دلیل تقدم آن‌ها در کتاب تکوینی یا خلق است.

**والبسمة تشير إلى الوحدة، فالرحمن الرحيم متحدان في المعنى العام، وهما باب الذات الإلهية أو الله، الرحمن ظاهره والرحيم باطنه، والباب في الذات ومنه يترشح ما في الذات.**

و بسمله اشاره به وحدت می‌کند، پس الرحمن و الرحيم در معنای عام متحدند و آن‌ها باب ذات الهی یا الله هستند که الرحمن ظاهر آن و الرحيم باطن آن باب می‌باشد، و باب در ذات است و جدای از آن نیست که هر چه در ذات است از طریق آن صادر می‌شود،

**فالباپ هو الذات ﴿قُلْ اذْعُوا اللهَ اَوْ اذْعُوا الرَّحْمَنَ اَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾، فالبسمة تشير إلى أحديّة الذات الإلهية (الله) بحسب باطن سور الكتاب، أي بسم الله الرحمن الرحيم، أما بحسب ظاهر سور الكتاب أي بسم الله الواحد القهار، فهي أيضاً تشير إلى الوحدة، فالواحد القهار باب الذات مترشح من الرحمن الرحيم، فالواحد هو باطن الباب، والقهار هو ظاهر الباب ونتيجتهما واحدة، فهما متحدان في الواقع الخارجي - كما إنّ الرحمن الرحيم متحدان بالمعنى - لامتناع تعددهما او تفرقهما في الخارج؛ لأن الواحد الحقيقي يكون قاهراً لكل ماسواه، وأيضاً القهار الحقيقي لكل ما سواه واحد حقيقي، قال أمير المؤمنين علي (ع): (فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعَزِّ وَالْبَقَاءِ، وَقَهَرَ عِبَادَةَ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ) دعاء الصباح للأمير (ع)، وأيضاً هذا الباب منطوي في الذات أو الله انطواء فناء.**

بنابراین باب همان ذات است. ﴿قُلْ اذْعُوا اللهَ اَوْ اذْعُوا الرَّحْمَنَ اَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا﴾ (الاسراء: ۱۱۰). (بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید هر کدام را بخوانید برای او نام‌های نیکوتر است و نمازت را به آواز بلند بخوان و بسیار آهسته‌اش مکن و میان این [و آن] راهی [میانه] جوی).

لذا بسمله اشاره به احدیت ذات الهی یا الله می‌کند و آن هم برحسب باطن سوره‌های کتاب بسم الله الرحمن الرحيم است، اما بر حسب ظاهر سوره‌های کتاب، بسم الله الواحد القهار است، که آن نیز اشاره به وحدت می‌کند، که الواحد القهار باب ذات است و از الرحمن الرحيم صادر شده است.

بنابراین الواحد باطن باب و القهار ظاهر باب است و نتیجه هر دو یکی است، و آنها در واقع خارجی متحد هستند - همان طور که الرحمن و الرحیم در معنا با هم متحد هستند - و امتناعی در تعدد یا تفرق آنها در خارج نیست، چون واحد حقیقی برای هر چه به غیر از خودش قاهر است و همچنین القهار حقیقی برای هر چه به غیر از خودش واحد حقیقی است، که امیر المؤمنین (ع) فرمود: **(فیامن توحده بالعز و البقاء و قهر عباده بالموت و الفناء)**. [فرازی از دعای صباح، المصدر: مفاتیح الجنان.] (ای کسی که در عزت و بقا یکتاست و با مرگ فنای قهار بندگان است).

همچنین پیچدگی این باب در ذات یا الله است یعنی پیچیده در فناء است، به عبارت دیگر این باب در ذات یا الله فناء شده است.

ولعل الفائدة تتم ببيان أن محمداً (ص) أرسل بسم الله الرحمن الرحيم، وإرسال القائم (ع) بسم الله الواحد القهار، فمحمد (ص) ووصيه علي (ع) سارا بالجفر الأبيض، والقائم (ع) ووصيه يسيران بالجفر الأحمر، أي القتل وعدم قبول التوبة في بعض الموارد، كما ورد في الحديث عن رفيد مولى أبي هبيرة، قال: قلت لأبي عبد الله (ع): جعلت فداك يا بن رسول الله يسير القائم بسيرة علي بن أبي طالب في أهل السواد؟ فقال: (لا يا رفيد، إن علي بن أبي طالب سار في أهل السواد بما في الجفر الأبيض، وإن القائم يسير في العرب بما في الجفر الأحمر. قال: فقلت له: جعلت فداك، وما الجفر الأحمر؟ قال: فأمر إصبعه إلى حلقه، فقال: هكذا، يعني الذبح. ثم قال: يا رفيد إن لكل أهل بيت مجيباً شاهداً عليهم شافعاً لأمثالهم).

شاید در این بیان سودی باشد که حضرت محمد (ص) با بسم الله الرحمن الرحيم فرستاده شده است، و قائم (ع) با بسم الله الواحد القهار فرستاده می شود، پس حضرت محمد (ص) و وصیش امام علی (ع) با جفر سفید سیر کردند و قائم (ع) و وصیش با جفر احمر [سرخ] سیر می کنند، یا قتل و عدم قبول توبه در بعضی از موارد، همان طور که در حدیث (رفید مولى ابى هبیره) آمده است گفت: به ابی عبدالله امام صادق (ع) گفتم:

(فدايت شوم ای پسر رسول خدا آیا قائم (ع) به سیره علی بن ابی طالب (ع) در اهل آن زمان عمل می کنند؟ فرمود: (نه ای رفید، این که علی بن ابی طالب (ع) در اهل آن زمان به آن چه در جفر سفید بود سیر کردند، اما قائم (ع) در بین عرب به آن چه در جفر احمر است عمل می کنند، گفت: به او گفتم: فدايت شوم جفر احمر چیست؟ با انگشت به حلق خود اشاره کرد و فرمود این چنین یعنی ذبح. سپس فرمود: ای رفید برای اهل هر بیتی اجابت کننده و شاهدی برای آنها و شافعی برای امثال آنها [وجود دارد]). [إصائر الدرجات ص ۸۱].

أما الذات أو الله فهي تشير إلى الوحدة بعد ملاحظة فناء جميع الأسماء فيها، وهذا الفناء إشارة إلى الخلق، لترك ملاحظة أي كمال أو اسم من أسماء الذات والتوجه إلى التوحيد الحقيقي، وهو التوجه إلى الحقيقة ولكنه والتخلي عن أي معرفة، والإعتراف بالعجز المطلق عن أي معرفة سوى إثبات الثابت الذي تشير له الهاء في (هو)، ومعرفة العجز عن معرفته التي تشير له الواو في (هو)، وهذا التوجه هو توجه إلى الاسم الأعظم الأعظم، وهذه هي العبادة الحقيقية وهذا هو التوحيد الحقيقي وما دونه شرك في مرتبة ما.

اما ذات يا الله بعد از در نظر گرفتن فناء تمام اسماء در آن اشاره به وحدت می کند و این فناء اشاره ای برای خلق است و بدون در نظر گرفتن کمال یا اسمی از اسماء ذات و توجه کامل به توحید حقیقی، این توجه به کنه و حقیقت و تخیلی از هر معرفت دیگر است، و اعتراف به عجز مطلق در برابر هر معرفتی چه اثبات ثابت که هاء (هو) به آن اشاره می کند، چه غیبت غایب که واو (هو) (معرفت عجز و ناتوانی از معرفتش که واو (هو)) به آن اشاره می کند. و این توجه همان توجه به اسم اعظم اعظم اعظم است و این همان عبادت حقیقی و توحید حقیقی است و هر چه غیر از آن در هر مرتبه ای باشد شرک است.

فالذين يعبدون الذات أو (الله) نسبة إلى هذه المرتبة مشركون من حيث لا يشعرون فضلاً عن سواهم، قال تعالى: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ ، فيجب أن تكون الذات أو الله قبلة ولكنه والحقيقة فهي المقصود بالعبادة دون من سواها.

پس آن کسانی که ذات یا الله را عبادت می کنند به نسبت این مرتبه مشرک هستند چون اشعار (اعلامی) به برتری غیر از آن نمی کنند ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (یوسف: ۱۰۶). (و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز اینکه [با او چیزی را] شریک می گیرند).

پس لازم است که ذات یا الله قبله ای برای کنه و حقیقت باشد و آن مقصود در عبادت است.

وللتوضيح أكثر أقول: البسملة ثلاثة أسماء هي: الله، الرحمن، الرحيم. فإذا قلنا أن البسملة هي باب التوحيد فهذه الأسماء هي الباب وبها يعرف التوحيد، فنحتاج على الأقل إلى تمييز إجمالي لحدود هذه الأسماء ومعانيها.

برای توضیح بیشتر می گویم: که بسمله از سه اسم تشکیل شده است و آن: الله، الرحمن، الرحيم. پس اگر بگویم که بسمله باب توحید است بنابراین این اسماء آن باب هستند و با آنها توحید شناخته می شود، لذا حداقل به تمییز اجمالی برای حدود این اسماء و معانی آنها احتیاج داریم.

الله: وهو إسم للذات الإلهية الجامعة للصفات الكمالية، وفي الحقيقة هو صفة جامعة للصفات فمعنى الله أي الذي يؤله إليه في الحوائج، أي الذي يقصد لسد النقص من كل جهة.

الرحمن: وهو اسم للذات الإلهية وصفة من صفات الكمال، وهو منطوق وفان في الله، والرحمن في الدنيا والآخرة ولكنه أولى بأمور الدنيا لجهة سعة الرحمة فيه.

الرحيم: وهو اسم للذات الإلهية وصفة من صفات الكمال، وهو أيضاً فان في الذات الإلهية أي الله، والرحيم في الدنيا والآخرة ولكنه أولى بأمور الآخرة، لجهة شدة الرحمة فيه كما بينته في تفسير الفاتحة، فراجع.

وهذان الاسمان أو الصفتان الرحمن الرحيم: هما في الحقيقة إسم واحد وصفة واحدة، فلا افتراق حقيقي بينهما ولا تمايز حقيقي، بل هما وجهان لحقيقة واحدة هي الرحمة، فهما باب الذات: الرحمن ظاهر الباب، والرحيم باطن الباب.

الله: اسمي برای ذات الهی که جامع صفات کمالیه است، و در حقیقت الله صفتی جامع برای صفات است، و معنی الله یا آن کسی که در نیازمندی‌ها و احتیاج به او توجه یا تأله می‌کنند، یا به عبارت دیگر یعنی کسی که برای جبران نقص و رفع نیاز از هر جهت به او توجه می‌شود.

الرحمن: آن اسمی است برای ذات الهی و صفتی از صفات کمال است که پیچیده و فناء شده در الله است، و الرحمن در دنیا و آخرت است، لکن او به امور دنیا به جهت وسعت رحمت در آن اولی‌تر است.

الرحيم: آن اسمی است برای ذات الهی و صفتی از صفات کمال است هم‌چنین پیچیده و فناء شده در ذات الهی یا الله است و رحيم است به دنیا و آخرت و لکن او به امور آخرت به جهت شدت رحمت در آن [همان طور که در کتاب تفسیر فاتحه بیان کردم، پس به آن مراجعه کنید] سزاوارتر است.

و این دو اسم یا دو صفت الرحمن الرحيم، در حقیقت یک اسم واحد و صفت واحد هستند و در بین آن‌ها افتراق و تمايز حقيقي وجود ندارد، بلکه آن‌ها دو وجه برای یک حقیقت هستند و آن رحمت است، پس آن‌ها باب ذات هستند که الرحمن ظاهر باب است و الرحيم باطن آن.

هنا توحيد هذان الاسمان ولم يبق لنا إلا توحيد الرحمة مع الله أو الذات الإلهية، وهذا لا يحتاج فيه صاحب فطرة سليمة إلى العناء والبحث والتدقيق لمعرفة الله سبحانه وتعالى، إذا كان هو الذي يؤله إليه في الحوائج، وهؤلاء الذين يتألهون إليه أو يقصدونه عصاة مقصرون، خيرهم وأفضلهم ناظر إلى نفسه ولو من طرف خفي، فبأذا يعطيهم أ بالعدل وهو وضع الشيء في موضعه؟ وهل من وضع الشيء في موضعه أن تعطي السلاح من يقاتلك به وهو ظالم؟! وكيف ببقية الخلق إذا كان محمد (ص) خير خلق الله سبحانه وتعالى إحتاج في مواجهة الله سبحانه وتعالى الرحمة، فقدم له

**سبحانه وتعالى بقوله: (سبوح قدوس أنا رب الملائكة والروح سبقت رحمتي غضبي) فقال الرسول (ص): (اللهم عفوك عفوك).**

در این جا دو اسم با هم متحد و یکی هستند و برای ما چیزی به جز توحید رحمت یا الله یا ذات الهی باقی نمی ماند، و این برای کسی که صاحب فطرت پاک باشد احتیاجی به عنایت و تدقیق در بحث برای شناخت خداوند سبحان نیست، هنگامی که خداوند سبحانه و تعالی، همان است که در هنگام نیازمندی به او تألّه و توجه می شود و آن کسانی که به او توجه می کنند و او را مقصود خود قرار می دهند عاصی و مقصر هستند، که بهترین و برترین آن ها به خود و نفس خود نظر می کند و حتی اگر از جهت خفی و پنهان، لذا باید پرسید خداوند با چه چیزی با آن ها عطا می بخشد؟ آیا با عدل و آن قرار دادن شیء در جای خودش؟ آیا قرار دان شیء در جای خودش این است که اسلحه را به کسی که با شما مبارزه می کند و او ظالم است بدهی؟

حال و روز بقیه چگونه است، وقتی که حضرت محمد (ص) که بهترین خلق خدای سبحانه و تعالی است در مواجهه با یاری تعالی نیاز به رحمت داشت، که خداوند با قول: (سبوح قدوس أنا رب الملائكة و الروح سبقت رحمتي غضبي). (سبوح قدوس من پروردگار ملائکه و روح هستم که رحمت بر غضبم پیشی گرفت). و رسول الله (ص) فرمود: (اللهم عفوك عفوك). (خداوندا بخشش تو بخشش تو). [این سبقت رحمت اولین بار برای حضرت محمد (ص) اتفاق افتاد].

**فقد سأل أبو بصير أبا عبد الله (ع)، فقال: (جعلت فداك كم عرج برسول الله (ص) ؟ فقال (ع): مرتين، فأوقفه جبرئيل موقفاً فقال له: مكانك يا محمد، فلقد وقفت موقفاً ما وقفه ملك قط ولا نبي، إن ربك يصلي، فقال: يا جبرئيل وكيف يصلي ؟ قال: يقول: سبوح قدوس أنا رب الملائكة و الروح ، سبقت رحمتي غضبي ، فقال: اللهم عفوك عفوك، قال: وكان كما قال الله " قاب قوسين أو أدنى " ، فقال له أبو بصير: جعلت فداك ما قاب قوسين أو أدنى ؟ قال: ما بين سيتها إلى رأسها، فقال: كان بينهما حجاب يتلأأ يخفق، ولا أعلمه إلا وقد قال: زبرجد، فنظر في مثل سم الإبرة إلى ما شاء الله من نور العظمة، فقال الله تبارك وتعالى: يا محمد، قال: لبيك ربي، قال: من لأمتك من بعدك ؟ قال: الله أعلم قال: علي بن أبي طالب أمير المؤمنين، وسيد المسلمين، وقائد الغر المحجلين، قال: ثم قال أبو عبد الله لأبي بصير: يا أبا محمد والله ما جاءت ولاية علي (ع) من الأرض ولكن جاءت من السماء مشافهة).**

ابا بصير از ابی عبدالله امام صادق (ع) پرسید و گفت:

(فدايت شوم چند بار برای رسول الله (ص) عروج واقع شده است؟ فرمود: دو بار، که جبرئیل (ع) او را در جایگاهی متوقف نمود و به او فرمود: این مکان شهاست ای محمد، شما در مکانی هستی که هرگز هیچ فرشته ای و پیامبری در این مکان قرار نگرفته، خداوند بر شما درود می فرستد، پس فرمود: ای جبرئیل چگونه درود



می فرستد؟ فرمود: می فرماید: سبوح قدوس من پروردگار فرشتگان و روح هستم که رحمت بر غضبم پیشی گرفت، و رسول الله (ص) فرمود: خداوند بخشش تو بخشش تو، فرمود: حضرت محمد (ص) همان طور که خداوند فرمود: (قاب قوسین او ادنی) بود، ابابصیر گفت: فدایت شوم قاب قوسین او ادنی یعنی چه؟ فرمود: مابین زه کمان تا رأسش و فرمود: بین آنها حاجبی می درخشد و اخفاق می کند و نمی دایم این که فرمود: از زبرجد بود، پس به اندازه سوراخ سوزن نظر کرد به نور عظمت الهی تا آنجایی که خداوند می خواست [و در حد تحمل وجود مبارک نبی اکرم (ص)]، و خداوند تبارک و تعالی فرمود: ای محمد (ص) فرمود لبیک یا ربی، فرمود برای امت بعد از خودت چه کسی است؟ فرمود خداوند اعلم تر است، فرمود: علی بن ابی طالب امیر المؤمنین (ع)، و سرور مسلمین و رهبر غر المحجلین است، سپس ابوعبدالله (ع) به ابابصیر فرمود: ای ابا محمد به خدا قسم که ولایت علی (ع) از زمین نیامده و لیکن با روشنی از آسمان است). (کافی ج ۱ ص ۴۴۲).

وما طلب العفو صلوات الله عليه، أمن تقصير؟ أم أن كلامه صلوات الله عليه لغو لا طائل من ورائه؟ حاشاه وهو النبي الكريم الحكيم خير ولد آدم صلوات الله عليه، ولما قدم الله سبحانه وتعالى الرحمة وبين أنها سبقت غضبه، ولما واجه نبيه الكريم هذا الكلام الذي يستشعر منه أنه موجه إلى مستحق لمواجهة الغضب ولكن الله يريد أن يواجهه بالرحمة، ثم إنه سبحانه وتعالى فتح له الفتح المبين، وغفر له ذنبه الذي استحق به الغضب وهو الأنا، والذي بدونه لا يبقى إلا الله الواحد القهار، ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا \* لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيَمِّمَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَهَدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾.

حضرت محمد (ص) برای چه از خداوند طلب عفو و بخشش نمود؟ آیا تقصیری داشت و خطایی نموده بود؟ یا این که کلامش که درود خداوند بر او باد لغو است و هیچ منظوری پشت آن نبود؟ حاشا او پیامبری کریم و حکیم و بهترین فرزندان آدم است که درود خداوند بر او باد، آن هنگام که خداوند سبحانه و تعالی رحمت را بر غضب مقدم نمود و بیان فرمود که از غضب من پیشی گرفته وقتی که با پیامبر کریم خود با این کلام مواجه شد و گویا این کلام متوجه کسی است که مستحق مواجهه با غضب بود و لکن خداوند می خواهد با رحمت مواجه کند، سپس خداوند سبحانه و تعالی برای او پیروزی مبین را فتح کرد و آن گناهایی که به وسیله آن مستحق غضب الهی می شد، انا و انیت (منیت نفس) است که خداوند نسبت به نبی اکرم آن را، بخشید، بدون آن (انا) چیزی جز خداوند قهار باقی نمی ماند.

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا \* لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيَمِّمَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَهَدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾. (الفتح: ۱-۲) (ما تو را پیروزی بخشیدیم [چه] پیروزی درخشانی \* تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند).

فشائبة الظلمة والعدم بدونها لا يبقى للإنسان إنسانيته، ولا يبقى إلا الله الواحد القهار، ومحمد (ص) بعد الفتح أخذ يخفق بين فناء فلا يبقى إلا الله الواحد القهار، وبين عوده إلى الأنا والشخصية فهو صلوات الله عليه حجاب بين الخلق والحق، وهو البرزخ بين الله وخلق، فإذا كان صاحب هذه المرتبة العظيمة محتاجاً أن يواجه بالرحمة فما بالك بمن سواه، فبالنسبة للخلق الله الذي يتألهون إليه هو الرحمن الرحيم بل لا بد أن يكون كذلك وإلا فسيعودون خائبين خاسرين بسبب تقصيرهم. إذن، فالله والرحمن بالنسبة لنا واحد بل هو كذلك في الحقيقة، فالباب أو الرحمن هو مدينة الكمالات الإلهية أو الله فمنه يعرف ما فيها، ويتجلى ويظهر منه الفيض الإلهي إلى الخلق، قال تعالى: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾، فإذا تبين وحدة هذه الأسماء في الذات الإلهية أو الله وفناؤها فيها عرفنا أن الوحدة الأحادية متحققة في الذات الإلهية أو الله سبحانه وتعالى، وهذه هي المرتبة الأولى المقصودة في التوحيد، وهي كما قدمت وحدة جميع الأسماء والصفات في الذات الإلهية أو الله وحدة حقيقية أي أن الله واحد أحد وجميع الأسماء والصفات عين ذاته وليست أعراضاً تتصف بها الذات، ولا جواهر تتركب منها فهو الله الرحمن القادر..... كما قال تعالى: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ \* هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ \* هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾.

پس شائبه ظلمت و عدم [همان أنا] بدون آن برای انسان هیچ انسانیتی باقی نمی ماند، و در کل بدون آن به جز خداوند قهار چیزی باقی نمی ماند، و بین برگشت به انا و شخصیت واقع شده بود که او درود خداوند بر او باد حجابی است بین خلق و حق، و مرز [برزخ] بین خداوند و خلق است [وجود مبارک پیامبر با رسیدن به این مقام و حد فاصل قرار گرفتن بین حق و خلق شخصاً به حجاب واسطه میان حق و خلق مبدل گشت]، پس اگر صاحب این مرتبه عظیم نیاز دارد که خداوند با رحمت با او مواجهه کند، پس حال دیگران چگونه است؟ بنابراین تمام موجودات نسبت به خداوندی که همه به سوی او توجه و تاله می کنند و او رحمن و رحیم است بایستی اینگونه باشند. وگرنه به علت تقصیر و کوتاهی خود شکست خورده و زیان دیده بر می گردند. [همه باید به سوی او حرکت کنند که تا حد امکان از انیت و شائبه ظلمت بکاهند و به سوی مرز حق و خلق یعنی وجود مبارک نبی اکرم (ص) بروند].

بنابراین الله و الرحمن یکی است، پس الرحمن باب در مدینه کمالات الهی یا الله است از طریق آن می توان دانست که در آن مدینه چیست، و از آن است که فیض الهی برای خلق تجلی و ظهور می کند. خداوند متعال می فرماید: (قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوا بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا). (الإسراء: ۱۱۰) (بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید هر کدام را بخوانید برای او نام های نیکوتر است و نمازت را به آواز بلند بخوان و بسیار آهسته اش مکن و میان این [و آن] راهی [میان] جوی).



پس وحدت این اسماء در ذات الهی یا الله و فناء آنها در آن واضح و روشن شد و دانستیم که وحدت احدیت در ذات الهی یا الله سبحانه و تعالی متحقق است. و این همان مرتبه اول است که در توحید مینظر است، و آن همان طور که تقدیم کردم وحدت تمام اسماء و صفات در ذات الهی یا الله وحدت حقیقی است یا به عبارت دیگر الله أحد واحد و تمام اسماء و صفات عین ذاتش هستند و جدای از ذات نیستند که با آنها توصیف می شود و نه جوهری است که از آنها ترکیب می شود، پس او همان الله، الرحمن، الرحیم... است، خداوند تعالی فرمود: **(هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ \* هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ \* هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).** (المحشر: ۲۴-۲۲). (اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست داننده غیب و آشکار است اوست رحمت گر مهربان \* اوست خدایی که جز او معبودی نیست همان فرمان روای پاک سلامت [بخش و] مؤمن [به حقیقت حقه خود که] نگهبان عزیز جبار [و] متکبر [است] پاک است خدا از آن چه [با او] شریک می گردانند \* اوست خدای خالق نوساز صورتگر [که] بهترین نامها [و صفات] از آن اوست آن چه در آسمانها و زمین است [جمله] تسبیح او می گویند و او عزیز حکیم است).

### والحقیقة أن هذه المرتبة من التوحيد لا تخلو من الشرك في مرتبة ما لجهتين:

در حقیقت در این مرتبه از توحید اعتقاد به توحید خالی از شرک نیست و آن به دو جهت است:

**الجهة الأولى: هي أننا لا يمكن أن نرفع كثرة الأسماء الملازمة للذات الإلهية عن أوهامنا، وإن كانت كثرة إعتبارية، فالله هو: الرحمن الرحيم القادر القاهر الجبار المتكبر العليم الحكيم ... وهذه الكثرة وإن كانت لا تخل بوحدة الذات الإلهية أو الله ولكنها كثرة، وتحمل معنى الكثرة فهي مخللة بالتوحيد في مرتبة أعلى من هذه، قال أمير المؤمنين (ع): (..... أول الدين معرفته، وكمال معرفته التصديق به، وكمال التصديق به توحيدة، وكمال توحيدة الإخلاص له، وكمال الإخلاص له نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف) ([36]).**

جهت اول: و آن برای ما ممکن نیست که کثرت اسماء ملازم برای ذات الهی را از ذهن خود دور کنیم هر چند که کثرت آنها اعتباری است. پس الله همان الرحمن، الرحیم، القادر، القاهر، الجبار، المتکبر، العليم، الحكيم،... است. و این کثرت هر چند که در وحدت ذات الهی خللی وارد نمی کند اما کثرت، حامل معنای کثرت است و در مرتبه بالاتر از این در توحید مخل است، امیر المؤمنین علی (ع) فرمود:

(... ابتدای دین معرفت خداوند است و کمال معرفت او تصدیق به او است و کمال تصدیق به او توحیدش است و کمال توحیدش اخلاص برای او و کمال اخلاص برای او نفي صفات از اوست چرا که برای شهادت هر صفت آن غیر از موصوف است). (صحیح البلاغه ج ۱ ص ۱).

والجهة الثانية: هي جملة الألوهية، فكوننا نتأله في حوائجنا إلى الذات الإلهية فإن علاقتنا معه سبحانه وتعالى غير خالية - والحال هذه - من الطمع والحاجة لسد النقص من جملة معينة، إذن فالعبادة غير خالصة بل هي طلب للكمال وسد النقص في أحسن صورها على هذا الحال، وهذه المرتبة شرك، فالإخلاص الحقيقي هو قطع النظر عن سواه سبحانه وتعالى حتى عن الأنا والشخصية، وهذا هو الأولى والأحجى بل هو أصل المطلوب، إذن فالتوحيد الحقيقي يتحقق بعد معرفة فناء جميع الأسماء والصفات في الذات الإلهية، ثم فناء الذات الإلهية في الحقيقة أي فناء الألوهية في حقيقته سبحانه، ولا يتحقق هذا الأمر إلا بفناء الأنا وشخصية الإنسان فلا يبقى إلا الشاهد الغائب سبحانه وتعالى عما يشركون، وإذا كان هناك لفظ دال عليه فيكون (هو) ضمير الغائب، والهاء لإثبات الثابت والواو لغيبة الغائب، وهذا التوجه - المتحصل من هذه المعرفة - هو التوجه الصحيح لأنه توجه إلى الحقيقة ولكنه، وهذا هو التوحيد الحقيقي، توحيد الحقيقة ولكنه أو الإسم الأعظم الأعظم، أو الإسم المكنون المخزون والذي ينبع من داخل الإنسان بعد فناء الأنا وبقاء الله، وهذه هي المرتبة الأخيرة المقصودة في التوحيد واليها تشير بسملة التوحيد وسورة التوحيد أيضاً كما سيوضح.

جهد دوم: و آن جهت الوهیت است، از آن رو که ما در حوائج خود به ذات الهی توجه می‌کنیم، پس علاقه و ارتباط ما با خداوند سبحانه و تعالی خالی از طمع و نیاز برای رفع نقص از یک جهت معین نیست. و البته حال ما این چنین است. پس با این حال عبادت غیر خالص است بلکه خواسته‌های ما است که برای طلب کمال و سد نقص در بهترین وجه بر این حال است و این مرتبه گونه‌ای از شرک است. پس اخلاص حقیقی همان قطع نظر به غیر از او سبحانه و تعالی است حتی از منیت (آنا) و شخصیت نیز باید قطع نظر نمود. و این بهترین و برترین عبادت است، بلکه این امر اصل خواسته شده از بندگان است. بنابراین توحید حقیقی بعد از معرفت فناء تمام اسماء و صفات در ذات الهی محقق می‌شود. سپس فناء ذات الهی در حقیقت یا فناء الوهیت او در حقیقت او سبحانه و تعالی است. این امر جزء با فنای منیت و شخصیت انسان محقق نمی‌شود و چیزی از آن غیر از شاهد غایب و سبحان و تعالی باقی نمی‌ماند که انسان بر این اساس خلق شده و انسان صورتی برای لاهوت است، اگر در آنجا لفظی دال بر او باشد آن (هو) که ضمیر غایب است، که "هاء" برای اثبات ثابت و "واو" برای غیبت غایب است و این توجه به دست آمده از این شناخت، همان توجه حقیقی است، و آن توجه به گنه و حقیقت است، این همان توحید حقیقی و توحید گنه و حقیقت است یا اسم اعظم اعظم یا اسم مکنون مخزون که از درون انسان بعد از فناء منیت (آنا) و بقای الله می‌جوشد، و این همان مرتبه نهایی است که در توحید مقصود است و بسمله توحید به آن اشاره می‌کند و همچنین سوره توحید نیز این چنین است، همان طور که روشن خواهد شد.

ولأن بسملة سورة التوحيد هي مفتاح التوحيد الحقيقي وهي باب وحجاب الكنه والحقيقة، ولأن التوحيد غاية ابن آدم، فقد جرى الاهتمام العظيم بقراءة سورة التوحيد في الصلاة الواجبة والمستحبة وقبل النوم وبعد الاستيقاظ من النوم وبعد الصلاة الواجبة وفي صلاة الوصية وفي صلاة الناشئة ..... وصلاة سيد الموحدين بعد رسول الله (ص) علي (ع) تقرأ التوحيد فيها 200 مرة، فلا يمر يوم على المؤمن دون قراءة التوحيد وكأئها قرينة الفاتحة، ونعم القرين.

چون بسمله سوره توحيد همان كليلد توحيد حقيقي و باب و حجاب كنه و حقيقت است. توحيد آخرين غايت بني آدم است، لذا مي بينيم كه اهتمام عظيمي به قرائت سورهی توحيد بسته شده است، در نماز واجبه و مستحب و قبل از خواب و بعد از بيداری از خواب و بعد از نماز واجبه و در نماز آیات و در نماز وصيت و در نماز ناشئه علي (ع)، سيد الموحدين كه در آن نماز سورهی توحيد ۲۰۰ مرتبه خوانده می شود و هيچ روزی بر مؤمنی بدون قرائت سورهی توحيد نمی گذرد انگار قرينه فاتحه است و چه قريني بهتر از آن.

واعلم أن الغرض من هذه الغاية العظيمة (التوحيد) هو معرفة الله سبحانه وتعالى، وهذا الغرض خلق الله الإنسان لأجله فمن ضيع هذا الغرض فقد ضيع كل شيء ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [39]، أي ليعرفون، وهذا الغرض وهذه المعرفة لا بد لها من التوحيد لتحقيق، والتوحيد الحقيقي لا يتحقق بتحصيل الألفاظ والمعاني، بل يتحقق بالعمل والإخلاص لله سبحانه حتى يصبح العبد وجه الله سبحانه في أرضه أو الله في الخلق.

بدان كه غرض از اين غايت عظيم (توحيد) معرفت و شناخت خداوند سبحانه و تعالى است، و خداوند انسان را برای اين امر خلق نموده، و هر كس اين غرض را گم كند در واقع همه چيز را گم کرده است. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾. (الناربات: ۵۶). يعنى در واقع (الا ليعرفون). (و ما جن و انس را نيافريديم جز برای عبادت كردن). و يا برای معرفت جستن و اين غرض و اين معرفت و شناخت برای آن توحيد لازم است كه محقق شود و توحيد حقيقي با تحصيل الفاظ و معاني محقق نمی شود، بلکه با عمل و اخلاص برای خداوند سبحان محقق می شود تا اينكه بنده وجه الله سبحانه در زمين شود يا الله در خلق.

لهذا قلت فيما تقدم: (التوحيد الحقيقي توحيد الحقيقة والكنه، أو الاسم الأعظم الأعظم، أو الاسم المكنون المخزون والذي ينبع من داخل الانسان بعد فناء الأنا وبقاء الله).

در آن چه كه گذشت گفتيم كه: (توحيد حقيقي توحيد كنه و حقيقت است، يا اسم اعظم اعظم اعظم يا اسم مكنون مخزون كه از درون انسان بعد از فناء أنا و بقاء خداوند سبحان می جوشد).

## ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾:

هو ضمیر الغائب یشیر إلى الاسم الأعظم الأعظم أو الكنه والحقیقة، فالمراد هنا قل لهم إذا كانوا یریدون معرفة حقیقته وكنهه سبحانه وتعالى فهو يعرف بمعرفة الذات الأحدیة، فالذات هي حجاب الكنه والحقیقة ولا يعرف ما بعد الحجاب إلا باختراق الحجاب، ولا یخترق الحجاب إلا بالمعرفة، فإذا عرفتم فناء الأسماء الإلهیة في الذات أو الله وأحدیة الذات ونظرتم فیها ومن خلالها باعتبارها حجاب الكنه والحقیقة عرفتم أن تمام معرفة الحقیقة هي العجز عن المعرفة.

هو ضمیر غایب است که به اسم اعظم اعظم اعظم یا کُنه و حقیقت اشاره می کند، پس مقصود در اینجا به آن ها بگو اگر معرفت کُنه و حقیقت سبحانه و تعالی را بخواهند او با شناخت ذات احدیت شناخته می شود، بنابراین ذات همان حجاب کُنه و حقیقت است و بعد از حجاب شناخته نمی شود به جز با کنار زدن و شکافتن حجاب، و حجاب کنار زده نمی شود مگر با شناخت و معرفت آن، پس اگر فناء اسماء الهی در ذات یا الله و احدیت ذات را شناختید و در آن نظر کردید و از خلال آن به اعتبار این که آن حجاب کُنه و حقیقت است، خواهید فهمید که تمام معرفت حقیقت همان عجز و ناتوانی از معرفت آن است.

و ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ تشریح إلى معنیین:

الأول: هو فناء الأسماء الإلهیة في الذات وأحدیة الذات في التوحید الأحدی.

والثانی: هو فناء الألوهیة في الحقیقة في المرتبة الأخیره، لأن الألوهیة فیها الكثرة الاعتباریة لأنها تعني الكمال، وبالتالي التأله إلیه لسد النقص والحصول على الكمال وللکمال جهات کثیرة.

و ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ به دو معنا اشاره می کند:

اول: همان فناء اسماء الهی در ذات و احدیت ذات در توحید احدی.

دوم: آن که فناء الوهیت در حقیقت و در مرتبه نهایی، چون در الوهیت کثرت اعتباری است زیرا آن اشاره به کمال می کند، و در نهایت تأله و توجه به آن به جهت سد نقص و به دست آوردن کمال است، و برای کمال جهات کثیری است.

وفي المعنى الأول مرتبتان: در معنای اول دو مرتبه است:

ففي المرتبة الأولى: الله أحد أي أنه قادر والقدرة ذاته، وراحم والرحمة ذاته، وفي هذه المرتبة الأسماء الإلهية فانية في الذات ولكنها تلاحظ تفصيلاً أي الله القادر العليم الحكيم.

وفي المرتبة الثانية: الله أحد أي أنه كامل يؤله إليه لسد النقص وتحصيل الكمال، والأسماء الإلهية فانية فيه دون ملاحظتها تفصيلاً بل إجمالاً باعتبارها جهات الكمال، أي النظر إلى الله سبحانه وتعالى الكامل دون النظر أو الالتفات إلى الأسماء الكمالية، ولا يخفى أن في هذا الإجمال تبقى الكثرة كالنار تحت الرماد، فالمقصود هو سد النقص وتحصيل الكمال سواء كان هذا المقصد تفصيلاً أم إجمالاً.

در مرتبه اول: الله احد يا اين كه او قادر است و قدرت ذات اوست و راحم است و رحمت ذات اوست، و در اين مرتبه اسماء الهی در ذات فناء شده است ولكن او ملاحظه تفصیلی می کند یا به عبارت دیگر الله القادر، العليم، الحكيم.

در مرتبه دوم: الله احد یعنی این که او کامل است و به جهت سد نقص و به دست آوردن کمال به سوی او تأله و توجه می شود، و اسماء الهی در آن فناء شده اند بدون ملاحظه تفصیلی آن ها بلکه بصورت اجمالی به اعتبار این که آن جهات کمال است یا به عبارت دیگر نظر کردن به خداوند کامل بدون نظر کردن یا التفات به اسماء کمالیه، و مخفی نمی ماند که در این اجمال کثرت مانند آتش زیر خاکستر می ماند، پس مقصود همان سد نقص و به دست آوردن کمال است، چه این قصد به صورت تفصیلی یا اجمالی باشد.

أما المعنى الثاني: الذي تشير له ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ فهو فناء الألوهية والكمال في الكنه والحقيقة، فلا ينظر إلا للمعبود سبحانه وتعالى باعتباره معبوداً، فلا يبقى للألوهية في هذه المرتبة من التوحيد وجود، بل لا يبقى إلا النظر إلى الحقيقة والكنه أو الاسم الأعظم الأعظم (هو) وهذه هي أعلى مراتب التوحيد، وغاية الإنسان وكمال الحقيقى هو عبادة الحقيقة والكنه، ولذلك وصف الرسول الأكرم (ص) في أعلى مراتب الارتقاء بالعبد ﴿فَأُوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أُوْحَىٰ﴾.

اما در معنای دوم: آن که ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ به آن اشاره می کند در واقع آن فناء الوهیت و کمال در کُنّه و حقیقت است و به جز به معبود سبحانه و تعالی نظر نمی کند به اعتبار اینکه او معبود است، و برای الوهیت در این مرتبه از توحید وجودی باقی نمی ماند، بلکه به جز نظر به کُنّه و حقیقت یا اسم اعظم اعظم یا هو چیز دیگری باقی نمی ماند و این بالاترین مراتب توحید است، و غایت انسان و کمال حقیقی او همان عبادت کُنّه و حقیقت است، و به این جهت است که رسول اکرم (ص) در بالاترین مراتب ارتقاء بندگی وصف شده است. ﴿فَأُوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أُوْحَىٰ﴾. (النجم: ۱۰۰).

## ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾:

الصمد: أي الكامل الذي ليس فيه نقص أو ثغرة أو عيب، أي إننا في مقام تنزيه وتسييح ألوهيته المطلقة وبيان كمالها المطلق، وبالتالي فهو سبحانه المقصود من الخلق لسد النقص في صفحات وجودهم الجسائية والملكوئية والنورية الكلية في السماء السابعة أو العقلية لمن كان له حظ فيها وكان من المقرين.

فهذا الوصف للذات الإلهية أي الصمد بيان للكمال الإلهي المطلق من خلال تنزيهه سبحانه عن النقص، وأيضاً بيان للنقص الموجود في الخلق الذي يجعلهم يقصدونه سبحانه وتعالى ليفيض عليهم من فضله.

الصمد: یا به عبارت دیگر کاملی است که در آن نقص و شکاف و عیبی وجود ندارد، یا این که ما در مقام تنزیه و تسییح الوهیت مطلق و بیان کمال مطلق آن هستیم، و در نهایت او سبحانه و تعالی مقصود است، برای خلق به جهت بر طرف کردن نقص موجود در صفحات جسمانی و ملکوتی و نوریه کلیه در آسمان هفتم یا عقلیه، برای کسی که در آن نصیبی دارد و از مقرین می باشد.

این وصف برای ذات الهی یعنی صمد، بیانی برای کمال الهی مطلق از خلال تنزیه خداوند سبحان از نقص است، و نیز بیانی برای نقص موجود در خلق که باعث شده که آن ها به سویش توجه کنند تا از فضلش به آن ها ببخشند.

وهذا الوصف أي الصمد جاء بعد الأحد أي بعد أن بين طريق معرفة الحقيقة والكنه من خلال أحدية الذات وفناء الأسماء فيها ثم فنائها، والذي أشارت إليه ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، فالآن بيان وتفصيل وتوضيح أن جميع الأسماء الإلهية والصفات الكمالية مطلقة منزهة عن النقص ومنطوية في الذات ويدل عليها اسم الله، فوصفه بأنه صمد أي لا جوف فيه أي لا نقص ولا ثغرة في ساحته، بل هو كامل من كل الجهات وحاوي لكل صفات الكمال، ثم شمول هذا الوصف أي الصمد لمعنى السيد الكريم الذي يقصد لقضاء الحوائج للدلالة على أنه سبحانه وتعالى بكماله المطلق المنزه المسبح يقصده الخلق لسد نقائصهم، ولقضاء حاجاتهم للدنيا والآخرة.

و این وصف یعنی الصمد بعد از احد آمده است یعنی بعد از اینکه طریق معرفت کنه و حقیقت از خلال احدیت ذات و فناء اسماء الهی در آن و سپس فناء آن روشن کرده است، که به آن ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ اشاره نموده است، بیان و تفصیل و توضیح این که همه اسماء الهی و صفات کمالیه مطلقه از نقص منزّه هستند و هم چنین مخفی شده در ذاتند که نام الله بر آن ها دلالت می کند، پس وصف آن که او صمد است یا شکاف و نقص و فضای خالی در ساحت مقدس او نیست، بلکه او از تمام جهات کامل است و حاوی تمام صفات کمال است سپس شمول این وصف یا الصمد به این معنا که او سرور کریمی است که برای برآوردن نیازها مقصود است و برای دلالت بر این که او سبحانه و تعالی با کمال مطلق منزّه و ستایش شده که همه خلق برای رفع نقائصشان و قضای حاجات خود در دنیا و آخرت به سوی او توجه می کنند.



وهذه الآية أي الله الصمد جاءت في مرتبة تنزلية مع المتلقي، فسورة التوحيد تبدأ من القمة ثم تنزل مع المتلقي في التوضيح حتى تنتهي إلى المقارنة مع الخلق ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾، فمن الحقيقة والكنه وفناء الذات الإلهية ﴿قُلْ هُوَ﴾ إلى أحدية الذات وفناء الأسماء فيها ﴿اللَّهُ أَحَدٌ﴾ إلى وصف الذات الإلهية بأنها الكامل المطلق الذي لا نقص فيه المقصود لقضاء الحوائج ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾.

و این آیه (الله الصمد) با متلقى (دریابنده و دریافت کننده) به صورت نزولی آمده است، لذا سوره توحید از قله شروع می شود سپس با متلقى در توضیح و بیان نزول می کند تا اینکه در مقارنه با خلق منتهی می شود به (لم يكن له كفواً احد). و آن پس از کُنْه و حقیقت و فناء در ذات الهی (قل هو) تا احدیت ذات و فناء اسماء در آن (الله احد) تا وصف ذات الهی که کامل مطلق است و در آن نقصی وجود ندارد و او در بر آوردن نیازها مقصود است (الله الصمد).

(الله الصمد): الصمد وکما بینت الكامل المقصود لقضاء الحوائج وسد النقص، فالصمد بیان للکمال المطلق بتسبیحه وتنزیهه سبحانه، فإذا كانت الأسماء والصفات الإلهية تمثل جهات الكمال الإلهية المقصودة، وكل صفة أو اسم بحسبه تمثل جهة من جهات الكمال تقصد من الخلق ومنها يفاض على الخلق، تبين أن جميع الأسماء والصفات منطوية تحت هذه الصفة أو الاسم أي الصمد، فلو توسعنا في الحديث في الصمد فالأمر سيطول لأننا نحتاج للمرور على جميع الأسماء والصفات الموجودة في دعاء الجوشن الكبير على الأقل، وهذا أتركه لمن فهم وأدرك ما قدمت فالإمام الصادق (ع) يقول: (إنما علينا أن نلقي إليكم الأصول وعليكم أن تفرعوا)، والإمام الرضا (ع) يقول: (علينا القاء الأصول وعليكم التفرع). وأرجو من الله أن يوفق الأخوة من طلبة الحوزة العلمية من أنصار الإمام المهدي (ع) للتوسع والتفصيل وتوضيح المعنى بشكل مبسط للناس.

الله الصمد: الصمد همان طور که بیان کردم به معنی کامل است، و برای رفع نیازها و سد نقص مقصود است. پس الصمد بیانی است برای کمال مطلق با تسبیح و تنزیه او سبحانه و تعالی است، و اسماء و صفات الهی جهتهای کامل الهی مقصود را نمایان می کند و هر صفت یا اسمی که هر کدام به نسبت خود جحتی از جهتهای کمال مقصود از خلق و از آن به خلق افاضه می شود، پس روشن می شود که تمام اسماء و صفات زیر این صفت یا اسم (الصمد) مخفی شده است، و اگر بجوایم حدیث الصمد را وسعت دهیم امر به درازا می کشد و حداقل مستلزم این می شود که تمام اسماء و صفات موجود در دعای جوشن کبیر را مرور کنیم، و این امر را برای کسی که آن چه تقدیم کردیم و مطلب را خوب درک کرده و فهمیده و می گذاریم، که امام صادق (ع) می فرماید: (إنما علينا أن نلقي إليكم الأصول وعليكم أن تفرعوا)، (بر ماست که اصول را برای شما القاء کنیم و بر شماست که آن را تفریع کنید). و امام رضا (ع) می فرماید: (علينا القاء الأصول وعليكم التفرع)، (الحدائق الناضرة، محقق بحرانی ج ۱ ص ۱۳۳). (وظیفه‌ی ما القاء اصول [بیان کلیات امور] و وظیفه‌ی شما تفریع [اطلاع از فروع و تعلیم] آن). از خداوند منان می خواهم که به برادران طلبه حوزه علمیه انصار امام مهدی (ع) برای وسعت دادن و تفصیل و توضیح معنا به شکل ساده برای مردم توفیق دهد.

وأظن أني قد مررت على الصمد في المتشائمات وربما كان به بعض الفائدة لمن قرأه، وأذكر نفسي وأذكركم بحديث الإمام الباقر (ع) حيث قال (ع): (لو وجدت لعلمي الذي آتاني الله عز وجل حملة لنشرت التوحيد والإسلام والإيمان والدين والشرائع من الصمد، وكيف لي بذلك ولم يجد جدي أمير المؤمنين (ع) حملة لعلمه، حتى كان يتنفس الصعداء ويقول على المنبر: سلوني قبل أن تفقدوني، فإن بين الجواخ مني علماء جماً، هاهاه آلا لا أجد من يحمله، آلا وإني عليكم من الله الحجة البالغة).

در کتاب متشائمات بر [معنی و تفسیر] الصمد مروری داشتم و برای خواننده حتماً مفید خواهد بود، هم خویش و هم شما را تذکر می‌دهم به این حدیث امام باقر (ع) که فرمود:

(اگر برای علمی که خداوند عز وجل به من داد حمله‌ای (دریافت کننده‌ای) می‌یافتم توحید و اسلام و ایمان و دین و شرائع را از الصمد منتشر می‌کردم، برای من چگونه است وقتی که جدم امیر المؤمنین (ع) برای علم خود حمله‌ای نیافت، حتی اینکه او آه می‌کشید و حسرت می‌برد و بر بالای منبر می‌رفت و می‌فرمود: از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید که در بین جواخ من علمی کلی نرفته است، آه آه کسی را که آن را حمل کند نمی‌یابم و من از خداوند بر شما حجت بالغه هستم). (توحید شیخ صدوق: ص ۹۳-۹۲)

### الصُّمْدُ:

لما كان الله هو الكامل الذي يؤله إليه في سد النقص وكسب الكمال، أصبح الاتصاف بصفة الألوهية عموماً غير منحصر به سبحانه وتعالى عما يشركون، بلى الألوهية المطلقة منحصرة به سبحانه وتعالى، فكلمة لا اله إلا الله كلمة التوحيد لأننا أردنا بها الألوهية المطلقة، فصفة الألوهية عموماً تشمل الكامل من خلقه الذي يآله إليه غيره ليفيض عليه الكمال ويسد نقصه، فأصبح محمد (ص) وهو صورة الله سبحانه وتعالى ووجه الله سبحانه وتعالى هو الله في الخلق، ولكن الفرق بين اتصاف محمد (ص) بصفة الألوهية وبين ألوهيته سبحانه وتعالى أن اتصاف محمد (ص) بصفة الألوهية مقيد بالنقص والاحتياج إليه سبحانه وتعالى، وألوهيته سبحانه وتعالى ألوهية مطلقة ولهذا جاء هذا الوصف للصمد أي الذي لا ثغرة فيه ولا نقص فيه لتسيحه وتنزيحه، ولبيان أن ألوهيته سبحانه وتعالى منزهة مسبحة لا ثغرة فيها ولا نقص فيها.

وقتی که خداوند اوست کاملی که به سوی او در رفع نقص و کسب کمال توجه می‌شود، پس توصیف با صفت الوهیت به طور عام منحصر به او سبحانه و تعالی و آنچه به آن شرک می‌ورزند [عما يشركون] نیست، و اما الوهیت مطلقه منحصر به او سبحانه و تعالی است، و کلمه لا اله الا الله کلمه توحید است چون ما با آن الوهیت مطلقه را خواستیم، و صفت الوهیت عموماً شامل کامل از خلقش است که به او توجه می‌شود تا کمال را بر آن افاضه کند و نقصش را بر طرف سازد، پس حضرت محمد (ص) همانا اوست روی الله و وجه الله سبحانه و تعالی



و او الله در خلق است و لكن فرق بين توصيف حضرت محمد (ص) با صفت الوهيت و بين الوهيت خداوند سبحانه و تعالى اين است که توصيف حضرت محمد (ص) به صفت الوهيت مقيد به نقص و احتياج به او سبحانه و تعالى است اما الوهيت او سبحانه و تعالى الوهيت مطلقة است، و وصف الصمد برای اين آمده است که در او شکاف و نقصي برای تسبيح و تنزيه او وجود ندارد.

همچنين برای بيان اين که الوهيت او سبحانه و تعالى پاک و منزه است و در آن نقص و شکافي وجود ندارد.

ومن هنا فإن وصف الصمد المضاف إلى الألوهية لا يمكن أن يطلق إلا عليه سبحانه وتعالى، وفيه تمييز لألوهيته سبحانه وتعالى وبيان أنها ألوهية تامة مطلقة، ولهذا جاءت هذه الآية في سورة التوحيد ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ والله الصمد نظير أن تقول أن الله نور لا ظلمة فيه، وهي صفة لا يشاركه فيها المخلوقون وليست كالسميع والبصير والخالق، فهذه الصفات يشاركه بها المخلوقون، فأنت تستطيع أن تقول أن محمداً (ص) نور ولكن فيه ظلمة وهي الأنا والشخصية ولولاها لما بقي لمحمد اسم ولا رسم ولم يبق إلا الله الواحد القهار سبحانه وتعالى.

از اين جا وصف الصمد که مضاف بر الوهيت است غير ممکن است بر کسی جز او سبحانه و تعالى اطلاق شود، پس الصمد وصف تمييز الوهيت او سبحانه و تعالى می گردد و بيان اين که آن الوهيت تامة و مطلقة است، و بدین جهت اين آیه ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ در سوره توحيد آمده است، و الله الصمد نظير آن است که بگويي خداوند نور است که در آن ظلمتي وجود ندارد و اين صفتي است که هيچ يک از مخلوقات با او شريك نمی شوند، و مانند صفات السميع، البصير، و الخالق نيست که مخلوقات با خداوند متعال در اين صفات شريك هستند، می توان گفت که [وجود مبارک] حضرت محمد (ص) نور است و لكن در آن ظلمت نیز وجود دارد و آن أنا و شخصيت [شائبه] مخلوق بودن و انسان بودن] است که بدون آن برای حضرت محمد (ص) نه اسمی و نه رسمی باقی می ماند و هيچ چیز به جز الله الواحد القهار سبحانه و تعالى باقی نمی ماند.

فمحمد (ص) وإن كان في أعلى درجات الكمال الممكنة للخلق، ومحمد (ص) وإن كان صورة الله ويحمل صفة اللاهوت للخلق ليعرف الخلق بالله سبحانه، وبالتالي فالخلق يألوهون إليه ليكملهم ويسد نقصهم، ولكن محمداً (ص) من جهة أخرى مفتقر إليه سبحانه وتعالى فهو عبد من عباد الله ﴿يَكَادُ زَيْنُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾. يكاد يضيء من نفسه لا أنه يضيء من نفسه، حتى أن إبراهيم (ع) وهو من أولي العزم من الرسل لما رأى ملكوت السماوات ظن أن اتصاف محمد (ص) بصفة الألوهية هي ألوهية مطلقة، وظن أن ربوبية محمد (ص) هي ربوبية مطلقة ثم من الله سبحانه وتعالى على إبراهيم (ع) وكشف له أفول محمد (ص) وعودته إلى الأنا والشخصية، فعلم إبراهيم أن الله سبحانه وتعالى لا يرى في ملكوت كما كان يعلم أنه لا يصير في ملك وإنما رؤية محمد (ص) هي رؤية الله، ومواجهة محمد (ص) هي مواجهة الله سبحانه وتعالى عما يشركون، وقد بين أهل البيت شيئاً من هذا المعنى في طيات كلامهم.

لذا حضرت محمد (ص) با این که در بالاترین درجات کمال در خلق و با این که او صورت الله که حامل صفت لاهوت برای خلق است که آن‌ها را به خداوند سبحانه و تعالی معرفی کند و در آخر خلق به او توجه و تأله می‌کنند تا آن‌ها را به کمال برساند و نقص آن‌ها را برطرف سازد اما او (ص) از جهت دیگر نیازمند به خداوند سبحانه و تعالی است و او بنده‌ای از بندگان خداوند است. **(يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ)**. (النور: ۳۵). (نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد روشنی بخشد روشنی بر روی روشنی است).

او می‌خواست از وجود خود روشنی دهد نه این که او از خود روشنی می‌دهد، حتی حضرت ابراهیم (ع) که از انبیاء اولی العزم است آن هنگام که ملکوت آسمان را دید، از توصیف حضرت محمد (ص) با صفت لاهوت پنداشت که او همان الوهیت مطلقه است، و گمان کرد که ربوبیت او (ص) ربوبیت مطلقه است، سپس خداوند سبحانه و تعالی بر حضرت ابراهیم (ع) منت نهاد و برای او آفول حضرت محمد (ص) و عودت ایشان به انا و شخصیت را آشکار ساخت و حضرت ابراهیم (ع) دانست که خداوند سبحانه و تعالی همان طور که او فکر می‌کرد در ملکوت دیده نمی‌شود. اما دیدن حضرت محمد (ص) همان دیدن خداوند سبحانه و تعالی است و مواجهه با او همان مواجهه با خداوند سبحانه و تعالی و از آن چه بدان شرک می‌ورزند، [عما یشرکون] است، که اهل بیت (علیهم السلام) چیزی از این مفهوم در میان کلامشان بیان کرده‌اند.

**قال الصادق (ع) في قوله تعالى: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾، قال (ع): (رب الأرض إمام الأرض، قيل: فإذا خرج يكون ماذا؟ قال: يستغني الناس عن ضوء الشمس ونور القمر بنوره ويجتزؤون بنور الإمام (ع)).**

امام صادق (ع) در باره‌ی آیه شریفه‌ی: **(وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا)**. (النور: ۶۹). (و زمین به نور پروردگارش روشن گردد). فرمود (ع): **(رب الأرض إمام الأرض، قيل: فإذا خرج يكون ماذا؟ قال: يستغني الناس عن ضوء الشمس ونور القمر بنوره ويجتزؤون بنور الإمام (ع))**. (رب الارض امام الارض است. گفته شد: اگر خروج کرد چه می‌شود؟ فرمود: مردم با نور امام (ع) از نور خورشید بی‌نیاز می‌شوند و با نور امام (ع) مکتفی می‌گردند). (مستدرک سقیه البهار: ج ۴ ص ۴۷).

**مع أن رب الأرض هو الله سبحانه وتعالى ولكن ربوبيته سبحانه وتعالى ربوبية مطلقة وربوبية الإمام المهدي (ع) مقيدة بالفقر والاحتياج إليه سبحانه وتعالى.**

با این که رب الارض آن خداوند سبحانه و تعالی است لکن ربوبیت او سبحانه و تعالی ربوبیت مطلقه است و ربوبیت [مقام تجلی صفات الهی در جانشین پیامبر و حجت خدا بر خلق] امام مهدی (ع) مقید به نیاز و محتاج به خداوند سبحان و متعال است.

## ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾:

لا شك أن المقصود بالولادة في الآية ليست الولادة الجسدية فلا أحد يقول بهذه الولادة لثني، وإن كان هناك مجسمة انحرفت بهم الأوهام والجهالات إلى وادي التجسيم الذي لا يقره العقل السليم أو الفطرة النقية للإنسان فجسموا الذات الإلهية، فالمراد هنا نفي الولادة بمعنى الانفصال عن أم أو أصل انفصلت عنه الذات الإلهية أو فرع انفصل عن الذات الإلهية. وهذا النفي وإن كان فيه رد على من قال أن عيسى ابن الله ومن قال إن عزيزاً ابن الله أو من قال بالأقانيم الثلاثة أو من قال بالأثنيينية، ولكنه في الحقيقة متعلق بالآيات السابقة، فإذا كانت الذات الإلهية أو الله جامعة لكل الأسماء والصفات الإلهية، فهنا يرد سؤالان:

شكى نیست که مقصود از ولادت در آیه، ولادت جسمانی نیست و هیچ کس به این ولادت که نفی کننده است نمی گوید، و اگر در آن جا تجسم می بود، اوهام و جهالات آن ها را به وادی تجسم منحرف می کرد که هیچ عقل سلیمی و فطرت پاک انسانی به آن اعتراف نمی کند که ذات الهی را تجسم کند، پس مراد در این جا نفی ولادت به معنی انفصال از مادر یا اصل است، که ذات الهی از آن جدا شده است یا فرعی از ذات الهی جدا گشته است و در این نفي جوابی است برای کسی که می گوید: حضرت عیسی (ع) فرزند خداست [مسیحیان] و یا عزیز فرزند خداست [مهود] و کسی که به اقانیم سه تایی یا دو تایی اعتراف می کند، لکن این امور متعلق به قبل از آن است، حال اگر ذات الهی یا الله جامع برای تمام اسماء و صفات الهی است در این جا دو سؤال پیش می آید:

**الأول: فهل إن هذه الأسماء والصفات القديمة هي آلهة منفصلة عن الله باعتبار أن ألوهيتها مطلقة في الجهات التي تمثلها؟! والجواب واضح كما قدمت سابقاً: فهذه الصفات والأسماء أي العليم، القدير، الحكيم غير منفكة عن الذات الإلهية بل هي عين الذات، فهو كما قدمت قادر والقدرة ذاته وعالم والعلم ذاته و..... .**

**والسؤال الثاني: هل إن الذات الإلهية أو الله منفصلة عن الحقيقة ولكنه هو أو الاسم الأعظم الأعظم الأعظم؟!**

جواب: واضح است همان گونه که قبلاً بیان کردیم، این اسماء و صفات هم چون عليم، قدير، و حكيم از ذات الهی جدا نیستند بلکه آن ها عين ذات هستند، و او همان طور که تقديم کردم قادر است و قدرت ذات اوست و عالم است و علم ذات اوست و... و... .

دوم: آیا ذات الهی یا الله از کُنه و حقیقت هو یا اسم اعظم اعظم اعظم خداست؟

والجواب هو: إن الذات الإلهية أو الله هي تجلٍ وظهور للحقيقة والكنه واجههما سبحانه وتعالى خلقه، فيما أن هوية الخلق هي الفقر فلا بد أن تكون المواجهة بالغنى، فواجه سبحانه وتعالى الظلمة والعدم والنقص بالنور والوجود والكمال، فالذات الإلهية أو الله هي عين الكنه أو الحقيقة وكما ورد في الحديث عن علي بن موسى الرضا (ع) أنه قال: (لأن بسم الله الرحمن الرحيم أقرب إلى اسم الله الأعظم من سواد العين إلى بياضها).

جواب: این که ذات الهی یا الله آن همان تجلی و ظهورش کُنّه و حقیقت است که با آن سبحانه و تعالی با خلقش مواجهه می‌کند. همان‌گونه که هویت خلق فقر است پس لازم است مواجهه با غنی مطلق شود، که او سبحانه و تعالی با ظلمت و عدم با نور و وجود و کمال مواجهه کرد، پس ذات الهی یا الله آن عین کُنّه و حقیقت است و همان‌گونه که در حدیث از علی بن موسی الرضا (ع) آمده که فرمود: (ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها). (بسم الله الرحمن الرحيم به اسم اعظم از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیک تر

است). (عیون اخبار الرضا (ع) شیخ صدوق ج ۱ ص ۱۸۰)

فالحقيقة ظهرت بالذات الإلهية أو (الله) لجهة حاجة الخلق لسد نقصهم، وللمعرفة (كان سبحانه وتعالى كنزاً فخلق الخلق ليعرف)، والمعرفة لا تكون إلا معرفة الذات الإلهية بمعرفة (الأسماء والصفات)، أما معرفة الكنه والحقيقة فلا تكون إلا العجز عن المعرفة، والنتيجة فكما أن الأسماء والصفات فانية في الذات الإلهية (الله) وهي عين الذات كذلك فإن الذات الإلهية فانية في الكنه والحقيقة التي هي المطلب والمقصود الحقيقي في العبادة، ومن هنا فلا يوجد انفصال عن الذات الإلهية كما أن الذات الإلهية أو الله ليست منفصلة عن الحقيقة بل هي تجلٍ وظهور للكنه والحقيقة.

پس حقیقت در ذات الهی یا الله برای معرفت و شناخت و به جهت نیاز خلق برای رفع نقائصشان ظهور کرده است، (او سبحانه و تعالی گنجی بود و خلق را آفرید که شناخته شود) [حدیث قدسی: کنت کنزاً مخفياً...] و معرفت به جز با شناخت ذات الهی و آن هم با شناخت (اسماء و صفات) حاصل نمی‌شود، اما شناخت کنه و حقیقت به جز با عجز از معرفت آن میسر نخواهد شد، و در نتیجه همان‌گونه که اسماء و صفات در ذات الهی یا الله فناء شده است و آن عین ذات است، بنابراین ذات الهی نیز در کنه و حقیقت فناء شده است که این مطلب در عبادت حقیقی مقصود است. و از همین جا جدایی از ذات الهی وجود ندارد همان‌طور که ذات الهی یا الله از حقیقت جدا نیست بلکه آن تجلی و ظهوری برای کنه و حقیقت است.

\*\*\*

## ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾:

الكفو: هو المساوي أو المقارب للشيء في المرتبة ولو من جهة معينة. وهذه الآية تنفي أن يكون له كفو من الموجودات، كما أن هذه الآية والتي قبلها جاءتا بعد آية ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾، وهي كما قدمت وصفه سبحانه وتعالى بالكامل المقصود في قضاء الحاجات وتحصيل الكمالات، فلم يلد ولم يولد جاءت لبيان أن جهات كماله سبحانه وتعالى والمعبر عنها بالأسماء والصفات ليست منفصلة عنه سبحانه وتعالى بل هي هو سبحانه وتعالى، ثم جاءت هذه الآية: ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ لتبين أن جميع خلقه دونه سبحانه وتعالى وحتى الكيانات القدسية العالية الكمال - أي محمداً وآل محمد (ع) - التي توهم بعض خلقه بأنها هو سبحانه وتعالى لما رأوها، كما هو حال الملائكة في المعراج، وحال إبراهيم لما رأى ملكوت السموات ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ \* فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ \* فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا لَا تُكَفِّرُونَ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ \* فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ﴾.

كفو: همان مساوی یا نزدیک بودن به چیزی در مرتبه‌ای هر چند از جهت معین باشد. این آیه خلق [وجود] کسی که کفو یا همانندی [و هم طراز] برای خداوند سبحانه و تعالی باشد را نفی می‌کند، همان‌طور این که این آیه قبل از آن و بعد از آیه ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ آمده است و آن همان‌طور که تقدیم کردم وصف خداوند سبحانه و تعالی به کامل و در رفع نیازها و به دست آوردن کمالات مقصود است، پس ل"م یلد و لم یولد" برای بیان این آمده است که جهات کمال سبحانه و تعالی که از آن به اسماء و صفات تعبیر شده است از او سبحانه و تعالی منفصل و جدا نیستند بلکه آن همان "هو" سبحانه و تعالی است سپس این آیه آمده: ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ برای تبیین این است که همه‌ی خلقش پائین‌تر از او سبحانه و تعالی هستند، و حتی کیانات قدسی که دارای کمال عالی هستند و آن‌ها محمد (ص) و آل محمد (علیهم السلام) هستند، نیز برای او کفو نیستند. این مانند حال فرشتگان در معراج و حال حضرت ابراهیم (وقتی که ملکوت آسمان‌ها را دید:

(وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ \* فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ \* فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا لَا تُكَفِّرُونَ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ \* فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ). (الأعام ۷۸-۷۵. ل.) (و این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد \* پس چون شب بر او پرده افکند ستاره‌ای دید گفت این پروردگار من است و آنگاه چون غروب کرد گفت غروب‌کنندگان را دوست ندارم \* چون ماه را در حال طلوع دید گفت این پروردگار من است آنگاه چون ناپدید شد گفت اگر پروردگار مرا هدایت نکرده بود قطعاً از گروه گمراهان بودم \* پس چون خورشید را برآمده دید گفت این پروردگار من است این بزرگتر است و هنگامی که افول کرد گفت ای قوم من من از آن چه [برای خدا] شریک می‌سازید بیزارم).



وسئل أبو عبد الله (ع) عن قول إبراهيم: (هذا ربي) لغير الله، هل أشرك في قوله هذا ربي؟ فقال (ع): (من قال هذا اليوم فهو مشرك، ولم يكن من إبراهيم شرك وإنما كان في طلب ربه و هو من غيره شرك) ، نقله عن القمي، وفي العياشي مثله ولو كان طلب إبراهيم ربه في هذا العالم المادي لكان شركاً من إبراهيم وغيره ولكنه طلب ربه في (مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ).

از ابی عبدالله امام صادق (ع) نقل می شود که در مورد (هذا ربي) [این خدای من است] گفتن حضرت ابراهیم (ع) پرسیده شد، که آیا چنین گفتاری شرک است؟ امام صادق (ع) فرمود: (هر کس امروز این را بگوید مشرک است، و از ابراهیم شرک نیست درحالی که ابراهیم در طلب خدای خود بود و از غیر او شرک است).  
(عصمة الانبياء ص ۷۲ و بحار الانوار ج ۷۷ باب ۴۰۴)

از قمی نقل شده و در تفسیر عیاشی نیز این چنین است، اگر حضرت ابراهیم (ع) در این جهان مادی در طلب خدای خویش بود از حضرت ابراهیم (ع) و غیر او شرک می بود، لکن خدای خود را در ملکوت آسمان ها (ملکوت السماوات) طلب و جستجو می کرد.

وعن محمد بن حمران، قال: سألت أبا عبد الله (ع) عن قول الله فيما أخبر عن إبراهيم (ع): ﴿هَذَا رَبِّي﴾، قال: لم يبلغ به شيئاً أراد غير الذي قال.

محمد بن حمران گفت: از ابی عبدالله (ع) از قول خدای عز وجل که از حضرت ابراهیم (ع) خبر می دهد که (هذا ربي) این پروردگار من است، پرسیدم، فرمود: (لم يبلغ به شيئاً أراد غير الذي قال) (او قصد چیز دیگری داشت، خواسته او چیزی غیر از آن چه گفت، بود). (تفسیر عیاشی ص ۳۵۳)

وقال الشيخ الفقيه أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي في كتاب (علل الشرائع): حدثنا أبي ومحمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رض) قالوا: حدثنا سعد بن عبد الله، قال: حدثنا محمد بن عيسى بن عبید، عن محمد بن أبي عمير ومحمد بن سنان، عن الصباح السدي، وسدير الصيرفي ومحمد بن النعمان مؤمن الطاق، وعمر بن اذينة عن أبي عبد الله (ع)، وحدثنا محمد بن الحسن ابن أحمد بن الوليد رضي الله عنه، قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار وسعد ابن عبد الله قالوا: حدثنا محمد بن الحسن بن أبي الخطاب، ويعقوب بن يزيد ومحمد بن عيسى، عن عبد الله بن جبلة، عن الصباح المزني، وسدير الصيرفي ومحمد بن النعمان الاحول، وعمر بن اذينة عن أبي عبد الله (ع)، أنهم حضروه ..... . فقال أبو عبد الله (ع): (إن الله العزيز الجبار عرج بنبيه (ص) إلى سمائه سبعا، أما أولهن فبارك عليه والثانية علمه فيها فرضه فانزل الله العزيز الجبار عليه محملاً من نور فيه أربعون نوعاً من أنواع النور كانت محدقة حول العرش عرشه تبارك وتعالى تغشى أبصار الناظرين ... .

ثم عرج إلى السماء الدنيا فنفرت الملائكة إلى أطراف السماء ثم خرت سجداً، فقالت: سبح قدوس ربنا ورب الملائكة والروح ما أشبه هذا النور بنور ربنا، فقال جبرئيل (ع): الله أكبر الله أكبر، فسكنت الملائكة وفتحت أبواب السماء واجتمعت الملائكة، ثم جاءت فسلمت على النبي (ص) أفواجا، ثم قالت: يا محمد كيف أخوك؟ قال: بخير، قالت: فإن أدركته فاقرأه منا السلام، فقال النبي (ص): أتعرفونه؟ فقالوا: كيف لم نعرفه وقد أخذ الله عز وجل ميثاقك وميثاقه منا، وأنا لنصلي عليك وعليه، ثم زاده أربعين نوعاً من أنواع النور لا يشبه شيء منه ذلك النور الأول، وزاده في محله حلقاتاً وسلاسل ثم عرج به إلى السماء الثانية فلما قرب من باب السماء تنافرت الملائكة إلى أطراف السماء وخرت سجداً وقالت: سبح قدوس رب الملائكة والروح ما أشبه هذا النور بنور ربنا، فقال جبرئيل (ع): أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن لا إله إلا الله. فاجتمعت الملائكة وفتحت أبواب السماء وقالت: يا جبرئيل من هذا الذي معك؟ فقال: هذا محمد (ص)، قالوا: وقد بعث؟ قال: نعم. قال رسول الله (ص): فخرجوا إلى شبه المعانيق فسلموا علي وقالوا: اقرأ أخاك السلام، فقلت: هل تعرفونه؟ قالوا: نعم، وكيف لا نعرفه وقد أخذ الله ميثاقك وميثاقه وميثاق شيعته إلى يوم القيامة علينا، وأنا لتصفح وجوه شيعته في كل يوم خمساً يعنون في كل وقت صلاة قال رسول الله (ص): ثم زادني ربي تعالى أربعين نوعاً من أنواع النور لا تشبه الأنوار الأول وزادني حلقاتاً وسلاسل، ثم عرج به إلى السماء الثالثة فنفرت الملائكة إلى أطراف السماء وخرت سجداً وقالت: سبح قدوس رب الملائكة والروح ما هذا النور الذي يشبه نور ربنا، فقال جبرئيل (ع): أشهد أن محمداً رسول الله، أشهد أن محمداً رسول الله، فاجتمعت الملائكة وفتحت أبواب السماء وقالت: مرحباً بالأول ومرحباً بالآخر، ومرحباً بالحاشر ومرحباً بالناشر، محمد خاتم النبيين وعلى خير الوصيين، فقال رسول الله (ص): سلموا عليّ وسألوني عن علي أخي فقلت: هو في الأرض خليفتي أو تعرفونه؟ قالوا: نعم وكيف لا نعرفه وقد نرج البيت المعمور في كل سنة مرة وعليه رق أبيض فيه اسم محمد (ص) وعلي والحسن والحسين والأئمة وشيعتهم إلى يوم القيامة، وأنا لنبارك على رؤوسهم بأيدينا، ثم زادني ربي تعالى أربعين نوعاً من أنواع النور لا تشبه شيئاً من تلك الأنوار الأول، وزادني حلقاتاً وسلاسل، ثم عرج بي إلى السماء الرابعة فلم تقل الملائكة شيئاً، وسمعت دويماً كأنه في الصدور واجتمعت الملائكة، ففتحت أبواب السماء وخرجت إلى معانيق فقال جبرئيل (ع): حي على الصلاة حي على الصلاة، حي على الفلاح حي على الفلاح، فقالت الملائكة صوتين مقرونين: بمحمد تقوم الصلاة وبعلي الفلاح، فقال جبرئيل: قد قامت الصلاة قد قامت الصلاة، فقالت الملائكة: هي لشيعته أقاموها إلى يوم القيامة، ثم اجتمعت الملائكة فقالوا للنبي: أين تركت أخاك وكيف هو؟ فقال لهم: أتعرفونه؟ فقالوا: نعم نعرفه وشيعته وهو نور.....).

شيخ فقيه ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه قمي در كتاب علل الشرايع گفت:

به ما گفت پدرم و محمد بن الحسن بن احمد بن وليد (رض) گفتند: به ما گفت سعد بن عبدالله گفت به ما گفت محمد بن عيسى بن عبيد از محمد بن ابى عمير و محمد بن سنان، از صباح سدنى و سدير صيرفى و محمد بن نعمان مؤمن الطاق، و عمر بن اذينه از ابى عبدالله (ع) و به ماگفت محمد بن الحسن بن احمد بن وليد (رض) گفت: به ما

گفت محمد بن حسن صفار و سعد بن عبد الله گفتند: به ما حدیث گفت محمد بن حسن بن ابی خطاب و یعقوب بن یزید و محمد بن عیسی از عبدالله بن جبلة، از صباح المزنی، و سدید الصیرفی و محمد بن نعمان الاحول، و عمر بن اذینه از ابی عبدالله (ع) که آنها او را در یافتند... که ابی عبدالله (ع) فرمود:

(خداوند عزیز جبار نبی اکرم (ص) را هفت بار به آسمان عروج داد در مرتبه اول برکت و توسعه بر او داد و در بار دوم فرائض را به او تعلیم فرمود و در دفعه سوم خداوند عزیز جبار محملی از نور که در آن چهل نوع از انواع نور بود بر وی نازل فرمود این نورها اطراف عرش خداوند تبارک و تعالی می‌گردیدند و دیدگان ناظرین را از فرط روشنایی می‌پوشاندند...

سپس به آسمان دنیا عروج کردند فرشتگان به اطراف و اکناف آسمان پراکنده شدند و سپس به سجده افتاده گفتند:

سبح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح بعد اضافه کردند: چقدر این نور شبیه به نور پروردگار ماست! پس از این کلام، جبرئیل (ع) برای نفی تشبیهی که از کلام آنها استفاده می‌شود فرمود:

الله اکبر یعنی خدا بزرگ‌تر است از این که احدی به او شبیه باشد.

فرشتگان ساکت شدند و درب‌های آسمان گشوده شد و فرشتگان اجتماع نمودند سپس محضر مبارک نبی اکرم (ص) مشرف شده و فوج فوج [گروه گروه] جلو آمده و به آن سرور سلام نمودند بعد عرضه داشتند یا محمد، برادرت چطور است؟ حضرت فرمودند: خوب می‌باشد.

عرض کردند: وقتی به او رسیدی از طرف ما به او سلام نما.

نبی اکرم (ص) فرمودند: آیا او را می‌شناسید؟

عرضه داشتند: چگونه او را نشناسیم و حال آن‌که حق تعالی پیمان تو و او را از ما گرفته و ما بر تو و او صلوات فرستاده و طلب رحمت می‌کنیم سپس چهل نوع از انواع نورها که هیچ شباهتی به نور اول نداشتند را حق تعالی به آنها افزود و به حلقه‌ها و زنجیرهای محمل نیز اضافه فرمود سپس حق تعالی آن حضرت را به آسمان دوم عروج داد، زمانی که آن جناب نزدیک درب آسمان رسید فرشتگان به اطراف آسمان پراکنده شده و به سجده افتاده و گفتند: سبح، قدوس، رب الملائکه و الروح، سپس افزودند: چقدر این شبیه به نور پروردگار ماست!

جبرئیل (ع) گفت: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله، پس از آن فرشتگان اجتماع کرده و درب‌های آسمان گشوده شد و گفتند: ای جبرئیل این فرد کیست که با تو می‌باشد؟



جبرئیل (ع) فرمود: این حضرت محمد (ص) است.

فرشتگان گفتند: آیا مبعوث شده است؟

جبرئیل فرمود: بلی.

رسول خدا (ص) فرمودند: فرشتگان به سرعت به طرف من آمدند و سلام کرده و گفتند: به برادرت سلام ما را برسان.

حضرت می فرمایند: به ایشان گفتم: آیا او را می شناسید؟

گفتند: آری، چگونه آن حضرت را نشناسیم و حال آن که خداوند پیمان شما و او و شیعه او را تا روز قیامت از ما گرفته است و ما در هر روز پنج بار (مقصود در هر یک از اوقات نماز می باشد) به صورهای شیعیان آن حضرت نظر می افکنیم.

رسول خدا (ص) فرمودند: سپس پروردگرم چهل نوع از انواع نور را برایم افزود که اصلاً به انوار اولی شباهت نداشتند چنان که حلقه ها و زنجیرهای دیگر بر آن چه قبلاً یاد شد افزود.

سپس مرا به آسمان سوم عروج داد، فرشتگان این آسمان به اطراف پراکنده شده و به سجده افتاده و گفتند: سُبوح، قُدّوس، رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، سپس افزودند: این چه نوری است شبیه به نور پروردگاران است، جبرئیل (ع) پس از استماع این کلام گفت: اشهد انّ محمداً رسول الله، اشهد انّ محمداً رسول الله، فرشتگان اجتماع کرده و دربهای آسمان گشوده شد فرشتگان گفتند: آفرین به اول و ابتدائت از حیث خلقت و رتبه و آفرین به پایانت از جهت ظهور و بعثت و آفرین به کسی که زمان امتش متصل به حشر است و آفرین به کسی که پیش از خلق خلایق آفریده شده و تمام حسابها با او است یعنی محمد خاتم النبیین (ص) و علی خیر الوصیین (ع).

رسول خدا (ص) فرمودند: به من سلام کرده و از برادرم علی (ع) پرسیدند؟

گفتم: او در زمین خلیفه و جانشین من است، مگر او را می شناسید؟

گفتند: آری، چگونه او را نشناسیم و حال آن که در هر سال یک بار بیت المعمور را زیارت می کنیم که بر روی آن و جلد و پارچه سفیدی است که اسم محمد (ص) و علی و حسن و حسین و ائمه و شیعیانشان تا روز قیامت نوشته شده و ما دستهایمان را بر این نامها می کشیم و تبرک می جویم.

سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نور که با هیچ یک از انوار اول شبیه نبود برایم افزود و حلقه‌ها و زنجیرها را نیز اضافه کرد.

سپس مرا به آسمان چهارم عروج داد در این آسمان فرشتگان هیچ نگفتند و صدایی نشنیدم از ایشان که گویا در سینه‌ها حبس بود، باری آن‌ها اجتماع کرده و درب‌های آسمان گشوده شد و به سرعت به طرف من شتافتند، جبرئیل (ع) گفت: حی علی الصلوة، حی علی الصلوة، حی علی الفلاح، حی علی الفلاح.

پس از آن فرشتگان با دو آواز مقرون به هم گفتند: بمحمد تقوم الصلوة (به حضرت ختمی مرتبت نماز قائم است) و بعلى الفلاح (یعنی به حضرت علی صلوات الله علیه رستگاری وابسته است). جبرئیل (ع) فرمود: قد قامت الصلوة، قد قامت الصلوة. فرشتگان گفتند: نماز تعلق دارد به شیعیان علی (ع) که تا روز قیامت آن را بپا می‌دارند.

سپس فرشتگان اجتماع کرده و به نبی اکرم (ص) عرض کردند: برادرت را کجا گذاردی و حالش چگونه است؟

حضرت به ایشان فرمود: آیا او را می‌شناسید؟

عرضه داشتند: آری او و شیعیانش را می‌شناسیم و او نوری است که اطراف عرش خدا می‌باشد... (علل الشرایع ج ۲ ص ۱۳۷)

أقول: وحتى هذه الكيانات القدسية (محمد وآل محمد (ع)) ليست كفواً له سبحانه وتعالى وإنما هي دونه بالكثير، فهي لا تقاربه فضلاً عن أن تكون مساوية له وإن كانت حاكية لجهات كماله سبحانه وتعالى، في الزيارة الجامعة: (... السلام على محال معرفة الله، ومسكن بركة الله، ومعادن حكمة الله وحفظة سر الله، وحملة كتاب الله، وأوصياء نبي الله، وذرية رسول الله ورحمة الله وبركاته، السلام على الدعاء الى الله، والأدلاء على مرضاة الله، والمستقرين في أمر الله، والتامين في محبة الله، والمخلصين في توحيد الله، والمظهرين الامر لله ...).

وفي دعاء أيام رجب المروي عن الإمام المهدي (ع): (... أسألك بما نطق فيهم من مشيئتك فجعلتهم معادن لكلماتك وأركاناً لتوحيدك وآياتك ومقاماتك، التي لا تعطيل لها في كل مكان يعرفك بها من عرفك، لا فرق بينك وبينها إلا أنهم عبادك وخلقك ...).

می‌گویم: حتی این کیانت قدسی (محمد (ص) و آل محمد (علیهم السلام) برای سبحانه و تعالی کفو و همتا نیستند و آن‌ها خیلی پایین‌تر از او سبحانه و تعالی هستند، و این کیانات قدسی به او نمی‌رسند چه رسد به این‌که با او مساوی باشند هر چند که آن‌ها حاکی از جهات کمالات خداوند سبحانه و تعالی هستند، همان‌طوری که در زیارت جامعه آمده است.

(... درود بر پایگاه‌های شناخت خدا و مساکن برکت خدا و معادن حکمت خدا و حافظان سر خدا و حاملان کتاب خدا و اوصیاء پیغمبر خدا و ذریه رسول خدا (ص) و رحمت خدا و برکاتش، درود بر داعیان به سوی خدا و رهنمایان بر رضاتمندی‌های خدا و برقراری در امر خدا و کاملان در دوستی خدا و مخلصان در توحید خدا و پدیداران امر خدا و نهی او...). (مفاتیح الجنان ص ۹۸۳. (الزیارة الجامعة)).

در دعای روزهای ماه رجب مروی از امام مهدی (ع):

(.... خواهم از تو به حق آن چه گویا است در ایشان خواست و مشیت تو تا قرار دادی آن‌ها را معادن کلمات و ارکان توحیدت و آیات و مقامات که تعطیل ندارند در هر جا و می‌شناسد تو را به وسیله آن‌ها هر که شناسد فرقی میان تو و آن‌ها نیست جز آنکه آن‌ها بندگان و آفریده شدگان تو هستند...). (مفاتیح الجنان ص ۲۴۲ (دعاء کل یوم من رجب)).

**ولکن أيضاً کماله وأوصافه سبحانه وتعالى لا یشبهها شیء (... یا من هو أحد بلا ضد یا من هو فرد بلا ند یا من هو صمد بلا عیب ... یا من هو موصوف بلا شبیه).**

و لکن هیچ چیز شبیه به کمال و اوصاف او سبحانه و تعالی نیست (... یا من هو أحد بلا ضد یا من هو فرد بلا ند یا من هو صمد بلا عیب ... یا من هو موصوف بلا شبیه)، (دعای جوشن کبیر، مفاتیح الجنان ص ۱۷۶). (... ای آنکه یگانه‌ای و ضد نداری، یکتایی و برابری نداری، بی‌نیازی و کاستی نداری، ای که تنهایی و چگونگی نداری، ای آنکه موصوف هستی بدون مانند).

\* \* \*

## الألوهية

الألوهية بالمعنى الأعم تشمل الكامل الذي ياله إليه الخلق في تحصيل كمالهم وسد نقائصهم، وهي كالربوبية فكما تشمل الأب باعتباره رب الأسرة، وتشمل خليفة الله في أرضه باعتباره رب الأرض ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾.

الوهيت به معنای عام شامل کاملی است که خلق به جهت به دست آوردن کمال خود و رفع نقائصشان به او تأله و توجه می کنند و آن مانند ربوبیت است همان طور که شامل پدر می شود به اعتبار این که پدر، آب خانواده است و شامل خلیفه الله در زمینش به اعتبار این که او رب الأرض است، ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ (الزمر: ۶۹). (و زمین با نور پروردگارش روشن شد).

عن الصادق (ع) في هذه الآية، قال: (رب الأرض إمام الأرض، قيل: فإذا خرج يكون ماذا؟ قال: يستغني الناس عن ضوء الشمس ونور القمر بنوره ويجتزؤون بنور الإمام (ع)).

امام صادق (ع) درباره این آیه فرمود: (رب الأرض إمام الأرض، گفته شده: اگر خروج کرد چه می شود؟ فرمود: مردم از نور خورشید و نور ماه بی نیاز شده و با نور امام غنی می شوند). (امستدرک سفینه بحار ج ۴ ص ۱۴۷).

الربوبية تشمل في هذا العالم الجسماني: من يتكفل احتياجات شخص ثانٍ فهو بالنسبة له مربٍ لأنه يكمل نقصه - ويوفر احتياجاته - في هذا العالم الجسماني، ولهذا نجد يوسف (ع) وهو نبي وفي القرآن الكريم يعبر عن فرعون نسبة إلى ساقى الخمر بأنه ربه ﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾.

ربوبیت در این عالم جسمانی شامل می شود: هر شخصی که متکفل احتیاجات شخص دوم بشود، او به نسبتی برای آن در این عالم جسمانی مربی است، چون نقائصش را کامل می کند - و احتیاجاتش را برآورده می سازد - و براین اساس در قرآن کریم می بینیم که حضرت یوسف (ع) با این که او پیامبر است اما از فرعون به نسبت شخص ساقی شراب از او به رب ایشان تعبیر می کند. ﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾. (یوسف: ۴۲). (و [یوسف] به آن کس از آن دو که گمان می کرد خلاص می شود گفت مرا نزد آقای خود (ریک) به یاد آور و [لی] شیطان یادآوری به آقايش را از یاد او برد در نتیجه چند سالی در زندان ماند).

وأيضاً يعبر يوسف عن عزيز مصر الذي تكفل معيشة يوسف والعناية به بأنه ربي ﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾.

و همچنین حضرت یوسف (ع) از عزیز مصر که متکفل معیشت و نگهداری او شده از او به رب من تعبیر می کند. ﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ﴾.

إِنَّهُ لَا يَفْلُحُ الظَّالِمُونَ). (یوسف: ۲۳). (آن [بانو] که وی در خانه‌اش بود خواست از او کام گیرد و درها را [بباید] چفت کرد و گفت بیا که از آن توام [یوسف] گفت پناه بر خدا او آقای من است به من جای نیکو داده است قطعاً ستمکاران رستگار نمی‌شوند).

والذي أحسن مثواه بحسب الظاهر وفي هذا العالم الجسماني هو عزيز مصر ﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.

و آن‌که به یوسف جای نیکو داده به حسب ظاهر و در این عالم جسمانی او عزیز مصر است. (وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ). (و آن کس که او را از مصر خریده بود به هسرش گفت نیکش بدار شاید به حال ما سود بخشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم و بدین گونه ما یوسف را در آن سرزمین مکانت بخشیدیم تا به او تأویل خواب‌ها را بیاموزیم و خدا بر کار خویش چیره است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

والألوهية كذلك تشمل من يآله له غيره ليسد النقص والاحتياج الموجود في ساحتها فاسم الله مشتق من إله، (عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ وَاشْتِقَاقِهَا اللَّهُ مِمَّا هُوَ مُشْتَقٌّ، فَقَالَ (ع): يَا هِشَامُ، اللَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ إِلَهِ وَاللَّهُ يَفْتَضِي مَالُوهَا وَالْإِسْمُ غَيْرُ الْمُسَمَّى، فَمَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَلَمْ يَعْْبُدْ شَيْئاً، وَمَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ وَالْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَعَبَدَ اثْنَيْنِ، وَمَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْإِسْمِ فَذَلِكَ التَّوْحِيدُ، أَفَهَمْتَ يَا هِشَامُ؟ قَالَ: قُلْتُ: زِدْنِي، قَالَ: لِلَّهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ اسماً فَلَوْ كَانَ الْإِسْمُ هُوَ الْمُسَمَّى لَكَانَ كُلُّ اسْمٍ مِنْهَا إِلَهاً وَلَكِنَّ اللَّهَ مَعْنَى يَدُلُّ عَلَيْهِ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَكُلُّهَا غَيْرُهُ، يَا هِشَامُ الْخُبْزُ اسْمٌ لِلْمَاكُولِ وَالْمَاءُ اسْمٌ لِلْمَشْرُوبِ وَالثُّوبُ اسْمٌ لِلْمَلْبُوسِ وَالنَّارُ اسْمٌ لِلْمُخْرِقِ، أَ فَهَمْتَ يَا هِشَامُ فَهِيَ تَدْفَعُ بِهِ وَتَنَاضِلُ بِهِ أَعْدَاءَنَا الْمُتَّخِذِينَ مَعَ اللَّهِ عِزًّا وَجَلًّا غَيْرَهُ، قُلْتُ: نَعَمْ، فَقَالَ: فَعَلَّكَ اللَّهُ بِهِ وَتَبَّتْكَ يَا هِشَامُ، قَالَ: فَوَ اللَّهُ مَا قَهَرَنِي أَحَدٌ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى قُتِمْتُ مَقَامِي هَذَا).

هم‌چنین الوهیت شامل کسی که دیگران برای رفع نقائصشان و احتیاجات در ساحت خود به آن توجه و تآله می‌کنند، می‌شود. اسم الله از إله مشتق است.

از هشام بن حکم روایت شده که او از ابی عبدالله (ع) در مورد اسماء الله و اشتقاق آن‌ها پرسید که الله از چه مشتق شده است؟ امام صادق (ع) فرمود: (ای هشام الله از إله مشتق شده است و هر إلهی مألوهی مقتضی است و اسم غیر از مسمی است پس هر کس اسم را بدون معنی عبادت کند کفر ورزیده و چیزی نپرستیده، و هر کس اسم و معنی را عبادت کند شرک ورزیده و دو چیز پرستیده، و هر کس معنی را بدون اسم عبادت کند این توحید حقیقی است، ای هشام فهمیدی؟ گفت: گفتم بیشتر توضیح بفرمایید، فرمود: برای خداوند نود و نه اسم

است و اگر اسم همان مسمی است برای هر اسمی از آن‌ها یک خدایی می‌بود و لکن الله معنایی است که با این اسماء بر او دلالت می‌شود و همه آن‌ها غیر از او هستند، ای هشام نان اسمی است برای خوردن و آب اسمی است برای نوشیدن و لباس اسمی است برای پوشیدن و آتش اسمی است برای سوزاندن، ای هشام بگونه‌ای فهمیدی که دشمنان ما را دفع کنی که برای خداوند عز و جل شریک قرار دادند، گفتم: آری، فرمود: خداوند شما را به آن بهره‌ای رساند و ثابت قدم شوید، گفت: به خدا قسم از آن روز به بعد هیچ کس در توحید [در مباحثه در مورد توحید] مرا شکست نداد. (کافی ج ۱ ص ۸۷ ح ۲۰۲)

**(فَمَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً):** ای الذي يعبد الاسم - أي اسم الله - ولا يجعله فقط دالاً على المعنى الحقيقي، والصحيح أي اللاهوت المطلق الغني بنفسه يكون كافراً لأنه في الحقيقة يعبد اسماً أو لفظاً مشتقاً من إله المقتضي مألوهاً، أي أنه يعبد اسماً يمكن أن ينطبق على غيره سبحانه؛ لأن هناك من خلقه سبحانه من يؤله لهم لسد النقص فيكونون مصداقاً للاسم العام دون قيد، وكما تبين في مسألة الربوبية وبوضوح تام فمن يعبد اسم الرب فهو أيضاً كافر؛ لأن هناك من خلقه من يفيضون على غيرهم ويرونهم سواء في هذا العالم الجسماني أم في العوالم الأخرى، وغير بعيد ما تقدم من أن الملك وعزيز مصر بل والأب يسمون أرباباً ولا إشكال في تسميتهم بهذا كما تبين من القرآن، فالأمر كما قال الإمام الصادق (ع) في الجوهرة النفيسة التي تقدمت (وَاللَّهِ يَشْتَضِي مَأْلُوهُاً وَالْإِسْمُ غَيْرُ الْمُسَمَّى فَمَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً).

(پس هر کس اسم را بدون معنی عبادت کند کفر ورزیده و چیزی عبادت نکرده) یا به بیان دیگر هر کسی که اسم (اسم الله) را عبادت کند و آن را بر معنای حقیقی و صحیح یا لاهوت مطلق غنی دلالت ندهد، به خودی خود کافر است چون در حقیقت یک اسم یا یک لفظی که از إله مشتق شده است و برای آن مألوهی مقتضی است عبادت کرده، و یا به عبارت دیگر او اسمی را عبادت می‌کند که ممکن است بر غیر او سبحانه و تعالی منطبق شود، چون در مخلوقات خداوند سبحانه و تعالی کسانی هستند که به جهت رفع نیاز به آن‌ها تأله و توجه می‌شود، و آن‌ها برای اسم عام بدون قيد مصداق می‌شوند، و همان‌طور که در مسئله ربوبیت به وضوح تمام روشن شد که هر کس نام رب را عبادت کند، کافر است، چون در آن‌جا از مخلوقات خداوند سبحانه و تعالی کسانی هستند که بر غیرشان افاضه می‌کنند و آن‌ها را تربیت و پرورش می‌دهند، چه در این عالم جسمانی و چه در عوالم دیگر، و این که پادشاه و عزیز مصر و حتی پدر نیز ارباب نامیده می‌شوند و این بعید نیست همان‌گونه که تقدیم کردیم، و در نامیدن آن‌ها به این شکل اشکالی نیست همان‌گونه که در قرآن کریم روشن شده، پس امر همان‌طور که امام صادق (ع) در جوهرة نفيسة که گذشت فرمودند: (هر إلهی مألوهی مقتضی است و اسم غیر از مسما است پس هر کس اسم را بدون معنی عبادت کند برآستی که کفر ورزیده و چیزی نپرستیده است).



أما (مَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ وَالْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَعَبَدَ اثْنَيْنِ): أي من اعتبر أن الاسم مُظهر للمعنى والحقيقة في حين أن الاسم مشتق وعام ولا يتعدى كونه إشارة إلى المعنى الموصل إلى الحقيقة المطلوب الوصول إليها لتحقيق العبادة الحقيقية للإنسان، باعتباره إنساناً قد اودعت فيه قابلية عبادة الحقيقة ومعرفتها.

اما (هر کس که اسم و معنی را باهم عبادت کند براستی که شرک ورزیده و دو تا عبادت کرده است) و کسی که اسم را مظهري برای معنی و حقیقت قرار دهد در حالی که اسم مشتق و عام است و آن اشاره‌ای است به معنایی که آن را به حقیقتی می‌رساند و رسیدن به آن به جهت تحقق عبادت حقیقی برای انسان مطلوب است، به اعتبار این که او انسانی است که قابلیت عبادت حقیقت و شناخت آن در او به ودیعه گذاشته شده است.

(وَمَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْإِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ): لأن المعنى أو اللاهوت المطلق أو الله سبحانه وتعالى هو الموصل لمعرفة الحقيقة (هو)، فالاسم مجرد مشير إلى المعنى الموصل إلى الحقيقة فلا ينبغي التوجه إلى الاسم على كل حال، بل من أراد التوحيد لا بد أن يترك التوجه إلى الاسم تماماً ويتوجه إلى المعنى الموصل إلى الحقيقة (وَمَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْإِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ) ... وهذا كله لأن الاسم كما بينت يشير إلى معنى عام وهو من يآله له غيره ليسد نقصه فيكون التوجه إليه كفرةً وشركاً؛ لأنه يشير إلى أكثر من ظهور لهذا المعنى وبمراتب مختلفة، فاللاهوت المطلق يآله له غيره وبعض خلقه يآله لهم غيرهم، أو لنقل بعبارة أخرى إن من يآله لهم غيرهم من خلقه سبحانه هم أيضاً لاهوت ولكن غير مطلق بل فقير ومحتاج لغيره، ولهذا يكون التوجه إلى الاسم بالعبادة - بأي صورة كانت - شركاً وكفرةً، فلا بد من تحديد المعنى المراد التوجه إليه من إشارة الاسم ومن ثم التوجه إلى المعنى دون الاسم (دون الاسم)، (وَمَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْإِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ).

(و هر کس معنا را بدون اسم عبادت کند آن توحید است) چون معنا یا لاهوت مطلق یا الله سبحانه و تعالی شخص را به شناخت حقیقت (هو) می‌رساند. پس اسم تنها به معنایی که به حقیقت می‌رساند اشاره می‌کند، و نباید به اسم در هر حال توجه شود، بلکه هر کس که خواستار توحید باشد باید توجه به اسم را به طور کامل ترک کند و به معنایی که او را به حقیقت وصل می‌کند توجه کند (و هر کس معنا را بدون اسم عبادت کند آن توحید است). و این همه‌ی آن است چون اسم همان طور که بیان کردم به معنای عام اشاره می‌کند و آن هر کسی که برای سد و رفع نقصش به دیگری تآله و توجه می‌کند، آن وقت توجه به آن (اسم) کفر و شرک است، چون آن به بیشتر از یک مظهر بر این معنا و در مراتب مختلف اشاره می‌کند، بنابراین لاهوت مطلق دیگران به او تآله می‌کنند، و بعضی از مخلوقاتش غیر از خودش به آن‌ها تآله و توجه می‌شود، یا به عبارت دیگر بگوییم که هر کس از خلقش دیگران به آن‌ها تآله و توجه کنند آن‌ها هم‌چنین لاهوت هستند و لی غیر مطلق بلکه فقیر و نیاز به غیر دارند، و به این دلیل توجه به اسم در عبادت - به هر صورتی که باشد - شرک و کفر است، پس لازم به تشخیص معنایی که مراد توجه به آن از اشاره اسم است و سپس توجه به معنی بدون توجه به اسم است (و من عبد المعنى دون الاسم فذاك توحيد) و هر کس معنا را بدون اسم عبادت کند حقیقتاً توحید خواهد بود.

والحقیقة إن هذه الجوهرة تشير إلى أمر سیّاتی بیانہ وهو إنه سبحانه قد ظهر وتجلّى لنا باللاهوت ؛ لأنه المناسب لحالنا لنعرف الحقیقة فنحن أهم ما یبیز هویتنا أو حقیقتنا هو الفقر واللاهوت باعتبارہ الغنی المطلق هو أنسب ما یکون لنعرف الحقیقة عندما نتوجه إليه لیفیض من غناه وکماله علی فقرنا (ع) قَالَ (ع): يَا هِشَامُ اللَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ إِلَهٍ وَ إِلَهٌ يُقْتَضِي مَأْلُوهاً).

و در حقیقت این جوهره اشاره به امری می‌کند که شرح و بیان آن خواهد آمد و آن این‌که خداوند سبحانه و تعالی برای ما در لاهوت ظهور و تجلی کرد، زیرا آن در شناخت حقیقت مناسب حال ما است پس مهم‌ترین چیزی که هویت و حقیقت ما را مشخص می‌کند فقر است و لاهوت به اعتبار او غنی مطلق است و او مناسب‌ترین چیز ممکن برای شناخت حقیقت است که در هنگام توجه به او از غنای خود برای سد و رفع فقرمان به ما افزایه می‌کند. امام صادق (ع) فرمود: (يَا هِشَامُ اللَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ إِلَهٍ وَ إِلَهٌ يُقْتَضِي مَأْلُوهاً)، (ای هشام الله از إله مشتق شده است و هر إله مقتضی مألوهی است).

إذن، فالألوهية بالمعنى العام - أي كونها تعني الكامل الذي يآله له غيره ليكمله، ويسد نقصه - تشمل خاصة من خلقه سبحانه وتعالى حصل لهم الكمال في أعلى الدرجات الممكنة للخلق، وأمر الخلق مفوض إليهم بدرجة معينة (السلام عليكم يا أهل بيت النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة ومهبط الوحي ..... وبقية الله ..... ونوره ..... وإياب الخلق إليكم وحسائهم عليكم ..... وبكم يمسك السماء أن تقع على الأرض إلا بإذنه) .

اینک الوهیت در معنای عام - یا کون [بودن] آن عنایت می‌کند به کمالی که غیر از خودش به آن تأله و توجه می‌شود که او را کامل کند و نقصش را بر طرف سازد - شامل افراد خاص از خلق او سبحانه و تعالی می‌شود که کمال را در بالاترین درجات ممکنه برای خلق به دست آوردند. و امر خلق در درجه معینی به آن‌ها تفویض شده است. (درود بر شما ای اهل بیت نبوت و پایگاه رسالت و رفت و آمد فرشتگان و محل نزول وحی... و بقية الله ... و نورش... بوجود آوردن خلق بخاطر شماست و حساب آن‌ها بر شماست ... و به وسیله شما آسمان را نگه داشته که بر زمین نیفتد جز به اذن خداوند). (مفاتیح الجنان: زیارت جامعه. [1])

وهم محمد وآل محمد (ع)، فكما ورد رب الأرباب ورد إله الآلهة، وورد الإله الأكبر في الدعاء المروي عنهم (ع)، قال (ع): (قل وأنت ساجد: يا الله يا رحمن [يا رحيم] يا رب الأرباب وإله الآلهة .....).

و آن‌ها محمد (ص) و آل محمد (علیهم السلام) هستند، و همان‌طور که رب الارباب آمده إله الالهه و إله الاكبر نیز در دعاهایی که از آن‌ها (علیهم السلام) روایت شده نیز آمده است، (ع) فرمود: (در حال سجود بگو: یا الله یا رحمن (یا رحیم) یا رب الارباب و إله الالهه...). (کافی ج ۲ ص ۵۶۶)

وعن أبي عبد الله (ع)، قال: (..... قل يا رب الأرباب، ويا ملك الملوك، ويا سيد السادات، ويا جبار الجبابرة، ويا إله الآلهة، صل على محمد وآل محمد وافعل بي كذا وكذا .....).

ابی عبد الله (ع) فرمود: (... قل یا رب الارباب، و یا ملک الملوک، و یا سید السادات، و یا جبار الجبابره، و یا إله الآلهه، صلی علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا...). (کافی ج ۲ ص ۲۳۲)

وفي الدعاء القدسي: (..... بسم الله مخرجي ..... توكلت على الإله الأكبر، توكل مفوض إليه .....).

و در دعای قدسی آمده: (... بسم الله مخرجي ... توكلت على الإله الأكبر، توكل مفوض إليه...). (اقبال الاعمال برای سید بن طاووس حسنی ج ۲ ص ۱۹۸)

في الحديث القدسي: (..... يا محمد من أراد الخروج من أهله لحاجة في سفر فأحب أن أوديه سالماً مع قضائي له الحاجة فليقل حين يخرج: بسم الله مخرجي ويأذنه خرجت وقد علم قبل أن أخرج خروجي وقد أحصى بعلمه ... توكلت على الإله الأكبر الله .....).

و در حدیث قدسی آمده: (... ای محمد هر کس خواست از خانواده خود برای عزیمت به سفری خارج شود و او را سالم ببرم و حاجتش را برآورده سازم پس در هنگام خروج بگوید: بسم الله مخرجي و بأذنه خرجت و قد علم قبل أن أخرج خروجي و أحصي بعلمه... توكلت على الإله الأكبر الله...). (جواهر السنيہ الحر العاملی: ص ۱۸۱)

وقطعاً ليس المقصود الآلهة الباطلة التي لاحظ لها من الكمال أو من آله نفسه من الخلق بالباطل، بل المقصود هنا من اتصفوا بصفة اللاهوت أي إنهم على درجة عالية من الكمال فيآله لم بقية الخلق ليسدوا نقصهم فهم صورة الله سبحانه، فالله الآلهة، والإله الأكبر تعني: أن هناك من اتصفوا بصفة اللاهوت من حيث إنهم على درجة من الكمال تؤهلهم أن يآله لم بقية الخلق لطلب الكمال، ولكنه سبحانه لا يقرن بهم لأنه غني وهم فقراء محتاجون إليه سبحانه وتعالى.

قطعاً مقصود الآلهه باطلی که از کمال هیچ نصیبی ندارد نیست و یا هر کس از خلق خود را به باطل إله کند، بلکه در این جا مقصود کسانی هستند که به صفت لاهوت متصف شده اند یا این که آنها در درجهی بالایی از کمال هستند و بقیه خلق به جهت رفع نقصشان به آنها تأله و توجه می کنند و آنها نیز صورت الله سبحانه و تعالی هستند، پس الاله الآلهه و الإله الأكبر یعنی: در آن جا کسانی هستند که به صفت لاهوت متصف شده، چون آنها در درجه بالایی از کمال هستند که به آنها اجازه می دهد بقیه خلق برای طلب کمال به آنها توجه و تأله کنند، لکن او سبحانه و تعالی به آنها مقرون نمی شود، چون او غنی مطلق است و آنها فقیر و به او سبحانه و تعالی نیازمند هستند.

**قال (ص): (لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل).**

نبی اکرم (ص) فرمود: (برای من با خداوند تعالی وقتی است که در آن هیچ فرشته مقرب و پیامبر فرستاده‌ای را در بر نمی‌گیرد). (بخار الأتوارج ۱۸ ص ۱۳۶).

**وقالوا (ع) أيضاً: (لنا مع الله حالات هو فيها نحن ونحن هو ، وهو هو ونحن نحن).**

و آنها (علیهم السلام) فرمودند: (برای ما با خداوند تعالی حالاتی است که او در آن مایم و ما در آن اویم، و او اوست و ما مایم). (الکلیات المکتوبه: فیض کاشانی ص ۱۱۴).

**وهذا المعنى موجود في القرآن ورد في تفسير القمي حول خروج القائم(ع) في تفسير قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يُقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ﴾ ، قال (ع): (من زعم أنه إمام وليس هو إمام).**

هم‌چنین این معنا در قرآن کریم موجود است که در تفسیر قمی در باره خروج قائم در تفسیر قوله تعالی: ﴿وَمَنْ يُقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾، (الأنبياء: ۲۹) (و هر کس از آنها بگوید: (من جز خدا، معبودی دیگرم)، کیفر او را جهنم می‌دهیم! و ستمگران را این گونه کیفر خواهیم داد). امام (ع) فرمود: (من زعم انه إمام وليس هو إمام). (هر کس زعم کند که او امام است در حالی که او امام نباشد). (تفسیر قمی: ج ۲ ص ۶۸).

**وعن محمد بن مسلم، قال: سألت أبا جعفر (ع) عما يروون أن الله خلق آدم على صورته، فقال: (هي: صورة، محدثة، مخلوقة واصطفاها الله واختارها على سائر الصور المختلفة، فأضافها إلى نفسه كما أضاف الكعبة إلى نفسه والروح إلى نفسه ﴿وَوَسَّخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾) ، وصورة الله التي خلق عليها آدم هو محمد (ص) ؛ لأنه المخلوق الأول والتجلي الأول والظهور الأول في الخلق وخليفة الله الحقيقي، ومعنى أنه صورة الله أي إنه ظهور وتجلي اللاهوت في الخلق، فمحمد (ص) هو صورة اللاهوت المطلق في الخلق فمن أراد معرفة اللاهوت المطلق يعرفه بصورته في الخلق أو الله في الخلق محمد (ص).**

محمد بن مسلم گفت: از ابا جعفر (ع) در باره‌ی آنچه روایت می‌کنند که خداوند آدم را بر صورت او آفریده پرسیدم، فرمود: (و آن صورتی است، محدثه و آفریده شده و خداوند آن را بر بقیه صورت‌های مختلف انتخاب کرده، و آن را به خود نسبت داد، همان طور که کعبه و روح را به خود منسوب نمود (و در آن از روح دمیدم)). (اکافی ج ۱ ص ۱۳۴، توحید صدوق: ص ۱۰۳) صورت خداوند که حضرت آدم (ع) را بر آن آفرید آن همان صورت حضرت محمد (ص) است، چون او مخلوق اول و تجلی و ظهور اول در خلق و خلیفه الله حقیقی است. و معنای این که او صورت الله یاست یعنی آن‌که او تجلی و ظهور لاهوت در خلق است و حضرت محمد (ص) او صورت لاهوت مطلق در خلق است و هر کسی خواستار شناخت و معرفت لاهوت مطلق باشد آن را به صورتش در خلق یا الله در خلق حضرت محمد (ص) می‌شناسد.

وقال تعالى: ﴿وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ ، وقال تعالى: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾.

و خداوند متعال می فرماید: (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ). (المؤمنون: ۱۱۷) (و هر کس با خدا معبود دیگری بخواند برای آن برهانی نخواهد داشت و حسابش فقط با پروردگارش می باشد در حقیقت کافران رستگار نمی شوند). و خداوند متعال می فرماید: (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ). (البقرة: ۲۱۰) (مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در [زیر] سایبان هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار [داوری] یکسره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می شود).

والذي يأتي في ظل من الغمام هو محمد (ص) (الله في الخلق) في الرجعة ويده حرية من نور فيقتل إبليس (لعنه الله)، فتعالى سبحانه عن الإتيان والمجيء والذهاب أو الحركة وهي من صفات الخلق.

آن کسی که در (زیر) سایبان های ابر سپید می آید او حضرت محمد (ص) (الله در خلق) است، که در عالم رجعت در حالیکه در دستش حرابه ای از نور است ابلیس (لعنه الله) را می کشد، و خداوند پاک و منزّه است از آمدن و رفتن و حرکت کردن و آنها از صفات خلق است.

عن عبد الكريم بن عمرو الخنمعي، قال: سمعت أبا عبد الله (ع) يقول: (إن إبليس قال: أنظرني إلى يوم يُبْعَثُونَ، فأبى الله ذلك عليه، قال: فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ، فإذا كان يوم الوقت المعلوم ظهر إبليس لعنه الله في جميع أشيائه منذ خلق الله آدم إلى يوم الوقت المعلوم، وهي آخر كرة يكرها أمير المؤمنين (ع).

فقلت: وإنما لكرات ؟ قال: نعم إنما لكرات وكرات، ما من إمام في قرن إلا ويكر معه البر والفاجر في دهره حتى يديل الله المؤمن من الكافر، فإذا كان يوم الوقت المعلوم كر أمير المؤمنين (ع) في أصحابه و جاء إبليس في أصحابه، ويكون ميقاتهم في أرض من أراضي الفرات يقال له الروحا قريب من كوفتم، فيقتلون قتلاً لم يقتل مثله منذ خلق الله عز وجل العالمين، فكأنني أنظر إلى أصحاب علي أمير المؤمنين (ع) قد رجعوا إلى خلفهم القهقري مائة قدم، وكأنني أنظر إليهم وقد وقعت بعض أرجلهم في الفرات، فعند ذلك سحبت الجبار عز وجل ﴿فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ﴾ رسول الله (ص) بيده حرية من نور، فإذا نظر إليه إبليس رجع القهقري ناكهاً على عقبيه، فيقولون له أصحابه: أين تريد وقد ظفرت ؟ فيقول: إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ، فيلحقه النبي (ص) فيطعنه طعنة بين كتفيه فيكون هلاكه وهلاك جميع أشيائه، فعند ذلك يعبد الله عز وجل ولا يشرك به شيئاً، ويملك أمير المؤمنين (ع) أربعاً وأربعين ألف سنة حتى يلد الرجل من شيعة علي (ع) ألف ولد من صلبه ذكراً، وعند ذلك تظهر الجنتان المدهامتان عند مسجد الكوفة وما حوله بما شاء الله) .



عبد الکریم بن عمرو خثعمی گفت: شنیدم ابا عبدالله صادق (ع) می‌فرماید:

(همانا شیطان از خداوند درخواست کرد که او را تا روز قیامت مهلت دهد، ولی خداوند از درخواست او امتناع ورزید و رد کرد، فرمود: تا روز معلوم از مهلت داده‌شدگان هستی. وقتی روز معلوم شود شیطان با تمام پیروانش از زمان حضرت آدم تا روز معلوم ظاهر می‌شوند و آن آخرین رجعت و برگشت حضرت علی (ع) می‌باشد

راوی با تعجب سوال کرد: آیا چندین برگشتن است که این آخرین رجعت حضرت علی (ع) است؟ حضرت با تأکید فرمود: بلی همانا چندین رجعت است. هیچ امامی نیست مگر این که مؤمنان و فاجران زمانش با او رجعت می‌کنند تا این که خداوند، مؤمن را از کافر جدا نموده و بر آن‌ها حاکم کند. پس هنگامی که روز معلوم فرا رسد امیرالمؤمنین (ع) در میان اصحابش و شیطان در میان اعقابش رجعت می‌کنند، تلاقی این دو نیرو، در سرزمین اطراف فرات نزدیکی‌های کوفه به نام الروحا می‌باشد. جنگ سختی بین این دو نیرو شعله‌ور می‌شود که هرگز در عالم سابقه نداشته است.

سپس حضرت (شاید برای حصول یقین و رفع تردید راوی) فرمود: گویا الان می‌بینم اصحاب علی (ع) که حدود صد قدم به عقب برگشته‌اند و قسمت‌هایی از پاهای آن‌ها در آب فرات واقع شده و فرو رفته است. در این هنگام است که عذاب الهی بر جنود ابلیس نازل شده و پیامبر اکرم (ص) کار را پایان می‌دهد، در دست آن حضرت حرب‌های (وسيله جنگی) از نور است که شیطان با دیدن آن عقب عقب برگشته و از جنگ سر باز می‌زند. وقتی یارانش فرار او را مشاهده می‌کنند با تعجب می‌پرسند به کجا می‌خواهی بروی در حالی که پیروز شدی؟ جواب می‌دهد من چیزی را مشاهده می‌کنم که شما نمی‌بینید، من از پروردگار عالمیان می‌ترسم. سپس رسول خدا (ص) به او می‌رسد و نیزه‌ای را در میان دو کتفش فرو کرده و به حیات او و اصحابش پایان می‌دهد. پس از هلاکت شیطان و جنودش فقط خداوند عبادت می‌شود و هیچ چیزی شریک او قرار نمی‌گیرد، و امیرالمؤمنین (ع) ۴۴۰۰۰ سال حکومت می‌کند). (مختصر بصائر الدرجات: ص ۲۷).

**أَيُّ إِنْ الرِّوَايَةِ تَبِينُ بَوْضُوحُ أَنْ هَبُوطَ وَنَزُولَ وَإِتْيَانِ مُحَمَّدٍ (ص) هُوَ هَبُوطُ اللَّهِ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَنِ الْإِتْيَانِ وَالْهَبُوطِ فَالْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ ، أَيُّ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ مُحَمَّدٌ (ص) الْمَظْلَلُ بِالْغَمَامِ ، فَالْآيَةُ فِي مُحَمَّدٍ (ص) وَآلِ مُحَمَّدٍ (ع) ، وَمِنْهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ (ع) وَالْقَائِمُ (ع).**

این روایت به وضوح بیان می‌کند که فرود آمدن و نزول حضرت محمد (ص) فرود آمدن الله سبحانه و تعالی است، و مراد از آمدن و نزول در قوله تعالی: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾. این است که آیا مهلت داده می‌شوند تا این که حضرت محمد (ص) با سایبان‌هایی از ابر سپید برای آن‌ها بیاید، بنابراین آیه در شأن محمد (ص) و آل محمد (علیهم السلام) و از جمله امیر المؤمنین (ع) و قائم (ع) آمده است.



عن عبد الواحد بن علي، قال: قال أمير المؤمنين (علي بن أبي طالب) (ع): (أنا أؤدي من النبيين إلى الوصيين، ومن الوصيين إلى النبيين، وما بعث الله نبياً إلا وأنا أقضي دينه وأنجز عداته، ولقد اصطفاني ربي بالعلم والظفر، ولقد وفدت إلى ربي اثنتي عشرة وفادة فعرفني نفسه، وأعطاني مفاتيح الغيب - ثم قال: يا قنبر من على الباب (بالباب)؟ قال: ميثم التمار - ما تقول أن أحدثك فإن أخذته كنت مؤمناً وإن تركته كنت كافراً، (ثم) قال: أنا الفاروق الذي أفرق بين الحق والباطل، أنا أدخل أوليائي الجنة وأعدائي النار، أنا قال الله: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾).

از عبد الواحد بن علی آمده که گفت: امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) فرمود: (من از پیامبران به اوصیاء و از اوصیاء به پیامبران می‌رسانم و خداوندی پیامبری را مبعوث نکرد جز این که من عهد و دینش را می‌دهم، و خداوند مرا در علم و پیروزی برگزید، و همانا من دوازده مرتبه خداوند را زیارت کردم و خود را به من شناساند و کلیدهای غیب را به من بخشید - سپس فرمود: ای قنبر چه کسی پشت در است؟ گفت: ميثم تمار - چه خواهی گفت اگر برای شما سخنی بگویم که اگر آن را قبول کردی انسان مؤمن خواهید بود و اگر آن را ترک کنید جزء کافران خواهید شد، سپس فرمودند: من همان فاروق (جدا کننده) هستم که بین حق و باطل جدایی می‌اندازم، من همان کسی هستم که دوستان و اولیای خود را وارد بهشت می‌کنم و دشمنانم را به جهنم می‌فرستم من همان کسی هستم که خداوند در مورد فرمود: (آیا انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیایند و همه چیز انجام شده، و همه کارها به سوی خدا باز می‌گردند)). (تفسیر فرات کوفی: ص ۱۰۶۷).

وأيضاً قائم آل محمد يأتي في ظل من الغمام أي العذاب الذي يرافق المهدي الأول ويغطي الأرض بالغمام ويسحب الدخان ﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ \* يَغْشى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ \* رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ \* أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ \* ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ \* إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ \* يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ﴾.

همچنین قائم آل محمد (ع) نیز با (ظلل من الغمام) یا عذابی که همراه مهدی اول است می‌آید و زمین را با آبری از دود می‌پوشاند. (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ \* يَغْشى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ \* رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ \* أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ \* ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ \* إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ \* يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ). (الدخان: ۱۰-۱۶). (پس در انتظار روزی باش که آسمان دودی نمایان برمی‌آورد \* که مردم را فرو می‌گیرد این است عذاب پر درد \* [می‌گویند] پروردگارا این عذاب را از ما دفع کن که ما ایمان داریم \* آنان را کجا [جای] پند [گرفتن] باشد و حال آنکه به یقین برای آنان پیامبری روشنگر آمده است \* پس از او روی برتافتند و گفتند تعلیم یافته‌ای دیوانه است \* ما این عذاب را اندکی از شما برمی‌داریم [ولی شما] در حقیقت باز از سر می‌گیرید \* روزی که دست به حمله می‌زنیم همان حمله بزرگ [آنگاه] ما انتقام کشنده‌ایم).

وعن جابر، قال: قال أبو جعفر (ع) في قول الله تعالى: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ﴾، قال: (ينزل في سبع قباب من نور لا يعلم في أممها، هو حين ينزل في ظهر الكوفة فهذا حين ينزل).

جابر گفت: ابو جعفر (ع) در قوله تعالى: (در هودج‌هایی از نور فرود می‌آید که معلوم نیست که در کدام یک از آن‌هاست و آن هنگامی است که در پشت کوفه (نجف) فرود می‌آید و این زمانی که فرود می‌آید). (تفسیر عیاشی: ج ۱ ص ۱۰۳)

وقال أبو جعفر (ع): (لانه نازل في قباب من نور حين ينزل بظهر الكوفة على الفاروق فهذا حين ينزل وأما ﴿قُضِيَ الْأَمْرُ﴾ فهو الوسم على الخرطوم يوم يوسم الكافر).

ابو جعفر (ع) فرمود: (حضرت فرمود: او [قائم (ع)] آن‌گاه که در [نجف] بر فاروق (نام منطقه‌ای) فرود می‌آید، در هودج‌هایی از نور هبوط می‌کند، این در هنگام فرود آمدن، ولی امر خدا که تمام شد آن علامت نهادن بر بینی‌هاست، روزی که بر پیشانی کافر علامت نهاده می‌شود). (تفسیر عیاشی: ج ۱ ص ۱۰۳)

والوسم على الخرطوم المقصود به ما يفعله القائم أو دابة الأرض ﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾.

منظور از علامت بر خرطوم منظور آن آن‌چه قائم یا جنبنده زمین (دابة الارض) انجام می‌دهد: ﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾. (الجم: ۸۲). (و چون قول [عذاب] بر ایشان واجب گردد جنبنده‌ای را از زمین برای آنان بیرون می‌آوریم که با ایشان سخن گوید که مردم [چنان که باید] به نشانه‌های ما یقین نداشتند).

والغمام أو السحاب والدخان باعتباره آية لرسول الله محمد (ص)، وباعتباره آية ترافق المهدي الأول وقائم آل محمد أو المنقذ العالمي، ليس في القرآن فقط بل هو موجود في الأديان السابقة وبشر به الأنبياء السابقون، وهناك شواهد كثيرة في التوراة والإنجيل عليه.

ابر یا دود به اعتباری آن یک نوع نشانه‌ای برای رسول خدا (ص) است و به اعتباری نشانه‌ای همراه مهدی اول و قائم آل محمد (ع) یا منجی جهانی است که این نشانه فقط در قرآن نیست بلکه در ادیان گذشته نیز موجود است که انبیاء گذشته به آن بشارت دادند و بر این امر شواهد زیادی در تورات و انجیل است.

وقال تعالى: ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرِجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾. (الحشر: ٢٠). (اوست کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین اخراج [از مدینه] بیرون کرد گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آن‌ها خواهد بود و [ولی] خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند پس ای دیده‌وران عبرت بگیرید).

فَالآيَةُ تَقُولُ: ﴿وَوَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا﴾، وهم في الواقع الخارجي كانوا يظنون أن حصونهم تمنعهم من محمد (ص)؛ لأنهم في الظاهر يؤمنون بالله فهم أهل كتاب سماوي وأتباع نبي من أنبياء الله وهو موسى (ع)، والذي انتصر عليهم وحطم حصونهم وأتاهم من حيث لم يحتسبوا هو محمد (ص)، بل وهو بحسب الظاهر من قذف في قلوبهم الرعب عندما قلع أبواب حصونهم وقتل أبطالهم، بل إن المنفذ والمباشر كان علي أمير المؤمنين (ع) كما يعلم الجميع، وغير بعيد على كل مسلم أن علياً (ع) هو قالع باب خيبر وقاتل مرحب بطل اليهود.

آیه می‌گوید: ﴿وَوَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا﴾، (الحشر: ٢٠). (خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آن‌ها خواهد بود [ولی] خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد).

و آن‌ها در واقع خارجی [در عالم مادی] می‌پنداشتند که دژهای آن‌ها مانعی در مقابل حضرت محمد (ص) است، چون آن‌ها در ظاهر به خداوند ایمان دارند و اهل کتاب آسمانی هستند و هم‌چنین پیرو پیامبری از پیامبران الهی و آن حضرت موسی (ع) است، و آن کسی که بر آن‌ها پیروز گشت و دژهای آن‌ها را نابود ساخت و به طوری که فکرش را نمی‌کردند به سویشان آمد، آن حضرت محمد (ص) است و بلکه برحسب ظاهر با کندن درب دژهای آن‌ها و کشتن بهلوانان‌شان در قلب‌های آنان رعب و وحشت انداخت، و انجام دهنده این امر به طور مستقیم امیر المؤمنین علی (ع) بود همان‌طور که همه آن را می‌دانند و بر هر مسلمانی دور نیست که امام علی (ع) اوست که درب خيبر را از جا برکند و با مرحب بهلوان یهود مبارزه کرد.

وقال تعالى: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلُ دُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾، هؤلاء في هذه الآية هم أهل كتاب ويدعون أنهم مؤمنون بالله، فكيف يتصور أحد أن يقولوا عن الله الذي يعتقدون به إنه فقير هكذا بالسنتهم.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلُ دُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾. (آل عمران: ١٨١). (مسلماً خداوند سخن کسانی را که گفتند خدا نیازمند است و ما توانگریم شنید به زودی آن‌چه را گفتند و به ناحق کشتن آنان پیامبران را خواهیم نوشت و خواهیم گفت بچشید

عذاب سوزان را). و در این آیه آن‌ها اهل کتاب هستند که ادعاء می‌کنند به کتاب خدا ایمان دارند، پس چگونه کسی تصور کند که دربارهی خداوندی که به او اعتقاد دارند این‌گونه با زبان‌هایشان بگویند که او فقیر است.

والله، إنهم ما قالوا إن الله فقير، بل قالوا عن الأنبياء والرسل إنهم فقراء وعيروهم بهذا، فقال العلماء غير العاملين ومقلدوهم بالسنتهم أو بأفعالهم في كل زمان عن الأنبياء والأوصياء لو كانوا مع الله لأغناهم الله، ولما كانوا يحتاجون لأنصار ولأموال ولأسلحة للدفاع عن عقيدتهم، واعتبروا أن كثرة أموال وأنصار العلماء غير العاملين تأييداً ودليلاً أنهم على الحق، فحكى الله سبحانه وتعالى قولهم هكذا: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ فجعل قولهم عن أنبيائه إنهم فقراء أنهم قالوا إن الله فقير، وفي زمن الرسول محمد (ص) قالوا إن محمداً (ص) فقير ﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا \* أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا .....﴾، في حين أن الله نقل قولهم إنهم قالوا إن الله فقير، أي إن قولهم إن محمداً (ص) فقير هو نفسه قول إن الله فقير؛ لأن محمداً هو وجه الله سبحانه وهو الله في الخلق.

به خدا قسم که آن‌ها نگفتند که خداوند فقیر است، بلکه به انبیاء و فرستادگان گفتند که آن‌ها فقیر هستند و به فقرشان آن‌ها را شماتت می‌کردند، و علمای بی‌عمل و مقلدین آن‌ها با زبان‌های خود یا با افعال خود در هر زمان در مورد انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) می‌گویند که اگر آن‌ها با خدا بودند خداوند آن‌ها را غنی و بی‌نیاز می‌کرد، احتیاجی به انصار و اموال و اسلحه برای دفاع از عقیده خود نداشتند، و می‌پندارند که کثرت اموال و انصار علمای بی‌عمل تأیید و دلیلی است که آن‌ها بر حقند، و خداوند تعالی در باره قول آن‌ها این چنین می‌فرماید: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾. (مسئلاً خداوند سخن کسانی را که گفتند خدا نیازمند است و ما توانگریم شنید).

مصدق قول آن‌ها بر انبیاء خود قرار داد که آن‌ها فقیر هستند و گفتند که خداوند فقیر است. و در زمان حضرت محمد (ص) گفتند که او فقیر است. ﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا \* أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا﴾. (الفرقان: ۸-۷). (و گفتند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود چرا فرشته‌های به سوی او نازل نشده تا همراه وی هشدار دهنده باشد \* یا گنجی به طرف او افکنده نشده یا باغی ندارد که از [بار و ب ر] آن بخورد و ستمکاران گفتند جز مردی افسون‌شده را دنبال نمی‌کنید).

خداوند سخن آن‌ها را نقل کرد که آن‌ها گفتند: خداوند فقیر است، یا به عبارت دیگر گفته آن‌ها حضرت محمد (ص) فقیر است، و در واقع فی نفسه آن همان سخن است "اینکه خداوند فقیر است" می‌باشد، چون حضرت محمد (ص) وجه الله و الله در خلق است.

عن الباقر (ع) في قوله تعالى: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾، قال (ع): (هم يزعمون أن الإمام يحتاج منهم إلى ما يحملون إليه).

امام باقر (ع) در قوله تعالى: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾، (آل عمران: ١٨١) (مسلماً خداوند سخن کسانی را که گفتند خدا نیازمند است و ما توانگریم) شنید، فرمود: (آنها می پنداشتند که امام (ع) به آن چه که برای او حمل می کنند به آنها احتیاج دارد). (مناقب: ج ٤ ص ٤٨).

وعن الصادق (ع) في قوله: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ قال: والله ما رأوا الله تعالى فيعلموا أنه فقير ولكنهم رأوا أولياء الله فقراء).

امام صادق (ع) در قوله تعالى: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾. (مسلماً خداوند سخن کسانی را که گفتند خدا نیازمند است و ما توانگریم) شنید، فرمود: (به خدا قسم که آنها خداوند را ندیدند تا بدانند که خداوند فقیر است، اما آنها اولیاء خدا را فقیر دیدند). (تفسیر قمی ج ١ ص ١٢٧).

وقال تعالى: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾ ، وهذا السجود كما هو لآدم (ع) فهو أيضاً لمحمد وعلي والزهراء والأئمة (ع)، وكونهم مقصودين بالسجود باعتبارهم قبلة الله سبحانه وتعالى فيهم يعرف الله وهم وجه الله وهم أساؤه الحسنی، فهم الله في الخلق كما ورد في الحديث عن أسود بن سعيد، قال: كنت عند أبي جعفر (ع) فأنشأ يقول ابتداء من غير أن يُسئل: (نحن حجة الله ونحن باب الله ونحن لسان الله ونحن وجه الله ونحن عين الله في خلقه ونحن ولاية أمر الله في عباده).

و خداوند متعال می فرماید: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾. (البقرة: ٣٤) (و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید سجده کردند).

و این سجود همان طور که برای حضرت آدم (ع) است، بر حضرت محمد (ص) و علی و فاطمه و ائمه (علیهم السلام) نیز هست، و قصد وجود آنها در سجود به اعتبار این که آنها قبله خداوند سبحانه و تعالی هستند که به وسیله آنها خداوند شناخته می شود و آنها وجه الله و اسماء الله الحسنی هستند و آنها الله در خلق هستند همان طور که در حدیث آمده است. اسود بن سعید گفت: نزد ابی جعفر (ع) بودم که شروع به سخن کرد قبل از این که پرسیده شود: (ما حجت خدا هستیم، ما باب الله و لسان الله و وجه الله و عين الله در خلقش هستیم، و ما ولایت امر خداوند در بندگانش هستیم).



وعن الحارث بن المغيرة النصري، قال: سئل أبو عبد الله (ع) عن قول الله تبارك وتعالى: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ ، فقال (ع): (ما يقولون فيه ؟ قلت: يقولون مهلك كل شيء إلا وجه الله، فقال: سبحان الله لقد قالوا قولاً عظيماً، إنما عني بذلك وجه الله الذي يؤتى منه) .

حارث بن مغیره نصری گفت: از ابا عبدالله (ع) از قول خداوند تبارک و تعالی پرسیده شد: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾. (القصص: ۸۸) (همه چیز به جز وجه الله هلاک می شود)، فرمود: (در مورد این آیه چه می گویند؟ گفتم آن ها می گویند همه چیز هلاک می شود به جز وجه الله، فرمود: خداوند پاک و منزّه است که آن ها قول عظیمی گفتند، مراد خداوند از آن وجه الهی که با آن به خداوند سبحانه و تعالی می رسی). (کافی ج ۱ ص ۱۴۳ ح ۱ باب نوادر.)

وعن أبي جعفر (ع)، قال: (نحن المثاني الذي أعطاه الله نبينا محمداً (ص)، ونحن وجه الله نتقلب في الأرض بين أظهركم، ونحن عين الله في خلقه ويده المبسوطة بالرحمة على عباده، عرفنا من عرفنا وجملنا من جملنا .....).

ابی جعفر باقر (ع) فرمود: (ما همان المثانی هستیم که خداوند به پیامبر ما حضرت محمد (ص) داده است و ما وجه الله هستیم که در زمین و در بین شما هستیم و ما عین الله هستیم در خلقتش و دست گسترده شده با رحمت بر بندگان، شناخت آن کس که ما را شناخت، و نشناخت هر کس که ما نشناخت...). (کافی ج ۱ ص ۱۴۳ ح ۲ باب نوادر.)

عن أبي الصلت الهروي عن الإمام الرضا (ع)، قال: (قال النبي (ص): من زارني في حياتي أو بعد موتي فقد زار الله تعالى، ودرجة النبي (ص) في الجنة أرفع الدرجات، فمن زاره في درجته في الجنة من منزله فقد زار الله تبارك وتعالى، قال: فقلت له: يا ابن رسول الله (ص) فما معنى الخبر الذي رووه: إن ثواب لا إله إلا الله النظر إلى وجه الله تعالى ؟ فقال (ع): يا أبا الصلت، من وصف الله تعالى بوجه كالوجه فقد كفر، ولكن وجه الله تعالى أنبأؤه ورسله وحججه صلوات الله عليهم، هم الذين هم يتوجه إلى الله عز وجل وإلى دينه ومعرفته، وقال الله تعالى: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا قَانٍ \* وَيَتَقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ ، وقال عز وجل: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ .

از ابی صلت هروی از امام رضا (ع) فرمود: (نبی اکرم (ص) فرمود: هر کس مرا در زمان حیاتم و بعد از مماتم زیارت کند همانا خداوند را زیارت کرده است، و درجه پیامبر در هشتاد بالاترین درجات است، پس هر کس از منزلش رسول خدا (ص) در درجه او در هشتاد زیارت کند همانا خداوند تبارک و تعالی را زیارت کرده است، به او عرض کردم: ای پسر رسول خدا معنای این خبری را که روایت کردند چیست: اینکه ثواب لا اله الا الله نظر کردن به وجه خداوند تعالی است؟ او (ص) فرمود: ای ابا صلت، هر کس خداوند را به وجهی مانند وجوه وصف کند، برآستی که کفر ورزیده، اما وجه خداوند تعالی پیامبران، فرستادگان و حجت های الهی که درود خداوند بر آن ها باد هستند، آن ها همان کسانی هستند که به وسیله آن ها به خداوند عز وجل و دینش و معرفتش توجه می شود، و خداوند تعالی فرمود: (هر آن چه بر آن است نابود می شود \* و وجه پروردگارت که دارای محترمی و بزرگواری است به جای ماند). و خداوند عز وجل فرمود: (همه چیز به جز وجه خداوند نابود می شود). (عیون اخبار امام رضا (ع) ج ۲ ص ۱۰۶.)



وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ ، قَالَ (ع): (ع): (تَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا) .

از ابی عبدالله (ع) در قول خداوند عز و جل: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا). (الأعراف: ۱۸۰). (و نام‌های نیکو به خدا اختصاص دارد پس او را با آن‌ها بخوانید). فرمود: (بخدا قسم مائیم آن اسماء نیکو که خداوند از بندگان عملی را نمی‌پذیرد به جز با معرفت و شناخت ما). (اکافی ج ۱ ص ۱۴۳ ح ۴ باب نوادر.)

وَعَنِ الرَّضَا (ع) أَنَّهُ قَالَ: (إِذَا تَزَلَّتْ بِكُمْ شَدِيدَةٌ فَاسْتَعِينُوا بِنَا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَهُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾) .

و امام رضا (ع) فرمود: (اگر برای شما گرفتاری پیش آمد به ما از خداوند عز و جل استعانت جوئید، که آن قول خداوند عز و جل است. (و نام‌های نیکو به خدا اختصاص دارد پس او را با آن‌ها بخوانید)). (مستدرک الوسائل: ج ۵ ص ۲۲۸ ح ۵۷۵۸)

وَعَنِ الرَّضَا (ع)، قَالَ: (إِذَا تَزَلَّتْ بِكُمْ شَدِيدَةٌ فَاسْتَعِينُوا بِنَا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع): (تَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ الَّتِي لَا يَقْبَلُ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا قَالَ فَادْعُوهُ بِهَا) .

و از امام رضا (ع) فرمود: (اگر برای شما گرفتاری پیش آمد به ما از خداوند عز و جل استعانت جوئید، که آن قول خداوند عز و جل است (و نام‌های نیکو به خدا اختصاص دارد پس او را با آن‌ها بخوانید). فرمود: ابو عبدالله (ع) فرمود: (به خدا قسم ما اسماء نیکوی خداوند هستیم که از هیچ کس عملی بدون معرفت ما پذیرفته نمی‌شود، فرمود: به آن‌ها بخوانیدش). (مستدرک الوسائل: ج ۵ ص ۲۳۰ ح ۵۷۶۰)

وهذا هو الاتصاف بصفة الألوهية في الخلق أي أنهم عباد الله سبحانه وتعالى وبأمره يعملون ﴿تَخَلَّقُوا مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي﴾ ، ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ \* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ .

و این همان اتصاف به صفت الوهیت در خلق است یا این که آن‌ها بندگان خداوند سبحانه و تعالی هستند که به امر و فرمان او عمل می‌کنند (تَخَلَّقُوا مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي). (المائدة: ۱۱۰). (و هنگامی که می‌آفریدی از گل مانند پیکر پرندۀ یازدن من پس می‌دمیدی در آن پس می‌شد مرغی به یازدن من).

(وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ \* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ). (الأنبياء: ۲۷ - ۲۶). (و گفتند [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده منزّه است او بلکه [فرشتگان] بندگانی ارجمندند \* که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و خود به دستور او کار می‌کنند)

وهؤلاء العباد على درجة عالية من الكمال بحيث أنهم يقومون بخلافة الله سبحانه وتعالى حق خلافته، فإذا تم بعثهم واستخلافهم في هذا العالم فهم يقومون مقام الله سبحانه وتعالى بحوله وقوته وبإذنه، فهم يدبرون هذا العالم بقوة الله ووفق ما علمهم الله فهم لا يشاؤون إلا ما يشاء الله، وقلوبهم أوعية لمشيئته سبحانه وتعالى، فالإرسال بعد بعثهم منهم (صلوات الله عليهم)، فمحمد خاتم الأنبياء والمرسلين من الله سبحانه وتعالى أما بعد بعثه فالإرسال منه صلوات الله عليه باعتباره الله في الخلق، فهو صورة الله التامة وأسماء الله الحسنى ووجه الله وكلمته التامة (.....) وبكلمتك التي خلقت بها السماوات والأرض ..... وبشأن الكلمة التامة ..... وأسألك بكلمتك التي غلبت كل شيء .....) ، وهو صلوات الله عليه ظهور الله في فاران (مكة) (.....) وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران (.....) ، كما كان عيسى (ع) طلعة الله في ساعير ، والطلعة هي الإطلاة والظهور الجزئي، فكان عيسى (ع) مهداً لمحمد (ص).

آن‌ها بندگان خداوند هستند که دارای درجه بالایی از کمالند، زیرا آن‌ها خلافت خداوند سبحانه و تعالی را به بهترین وجه انجام می‌دهند، و اگر بعثت و خلافت آن‌ها در این عالم به انجام رسید، آن‌ها با حول و قوه‌ی الهی و به إذن او مقام الهی را به عهده می‌گیرند و آن‌ها این عالم را به قدرت او و طبق آنچه که خداوند به آن‌ها یاد داده تدبیر می‌کنند، و اراده نمی‌کنند به جز آن که خداوند بخواهد، و قلب‌های آن‌ها ظرفی برای مشیت خداوند سبحانه و تعالی است. پس بعد از بعثت‌شان ارسال از جانب آن‌ها صورت می‌گیرد (که درود خداوند بر آن‌ها باد) و حضرت محمد (ص) خاتم پیامبران و مرسلین از طرف خداوند سبحانه و تعالی است، اما بعد از بعثت‌ش ارسال از جانب اوست (که درود خداوند بر او باد) به اعتبار این‌که او الله در خلق است، و او صورت الله التامة، و اسماء الله الحسنى و وجه الله و كلمته التامة است.

(... و با کلمه تو که آسمان و زمین را به آن آفریدی... و با شأن کلمه تامة... و شما را با کلماتی که بر همه چیز چیره شدی می‌خوانم...). (دعای سیات. ۱)

و او که درود خداوند بر او باد ظهور الله در فاران (مکه) است (... وبطلعتک فی ساعیر وظهورک فی جبل فاران) (... و طلّیعه تو در ساعیر و ظهور تو در کوه فاران یا مکه...). (دعای سیات. ۱)

که حضرت عیسی (ع) طلّیعه خداوند در ساعیر بود. و طلّیعه همان اطلال و ظهور جزئی است و حضرت عیسی مهد و زمینه ساز برای حضرت محمد (ص) بود.

فارسال محمد (ع) للأئمة (ع) هو نفس إرسال الله سبحانه وتعالى لموسى (ع) ولهذا كان محمد (ص) خاتم الأنبياء والمرسلين أي من الله، فهو صلوات الله عليه الخاتم لما سبق والفتاح لما استقبل، وهذا هو سر ختم النبوة التي تختبئ في سر ختمها علماء المسلمين وإلا فلا معنى لخم الإرسال والنبوة مع أن الحاجة هي لم تبدل بعد بعث الرسول محمد (ص)، بل ربما كانت الحاجة في بعض المواطن بعد بعث الرسول محمد (ص) أعظم، فالحالة أسوأ وأكثر فساداً وظلماً وظلاماً وجاهلية، ولا تقوم الساعة - أي قيام القائم- إلا على شرار خلق الله، وقد نبأ الرسول (ص) أن الحالة ستسوء من بعده (ص)، إذن فالأئمة الإثنا عشر (ع) كانوا يقومون مقام أنبياء الله ورسوله الماضين (ع) في هذه الأمة ولكن مرسلهم هو محمد (ص) ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾.

پس ارسال ائمه (عليهم السلام) توسط حضرت محمد (ص) همانند ارسال حضرت موسى (ع) توسط خداوند عزوجل است و بدین جهت حضرت محمد (ص) خاتم پیامبران و مرسلین است از طرف خداوند سبحانه و تعالی است و او که درود خداوند بر او باد خاتم است به ما قبل خود و فاتح است به ما بعد خود. و این همان راز ختم نبوت است که علمای مسلمین در آن مانده بودند، والا هیچ معنی و مفهومی برای ختم ارسال و نبوت نیست با آن که نیاز و حاجت آن همان است که بعد از بعثت رسول اکرم (ص) تبدیل نمی شد، بلکه نیاز در بعضی جاها بعد از بعثت رسول خدا (ص) شدیدتر بوده، و حال و اوضاع بدتر و فساد و ظلم و ظلمت و جاهلیت بیشتر است، و قیامت برپا نمی شود - قیام قائم (ع) - مگر بر ضرورتین خلق خداوند سبحانه و تعالی است، که رسول خدا (ص) آگاهی داد اوضاع بعد از خودش بدتر خواهد شد. بنابراین دوازده امام همانند پیامبران و مرسلین گذشته در این امت عمل می کردند، لکن مرسل آنها حضرت محمد (ص) است. ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾، (یونس: ۴۷). (هر امتی را پیامبری است پس چون پیامبرشان بیاید میانشان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود).

عن جابر عن أبي جعفر (ع)، قال: سألته عن تفسير هذه الآية: ﴿لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾، قال (ع): (تفسيرها بالباطن، أن لكل قرن من هذه الأمة رسولا من آل محمد يخرج إلى القرن الذي هو إليهم رسول، وهم الأولياء وهم الرسل، وأما قوله: ﴿فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ﴾، قال: معناه إن الرسل يقضون بالقسط وهم لا يظلمون كما قال الله).

از جابر از ابی جعفر باقر (ع) فرمود: از تفسیر این آیه از ایشان پرسیدم: ﴿لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾، (هر امتی را پیامبری است پس چون پیامبرشان بیاید میانشان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود)، فرمود: (تفسیر آن در باطن، برای هر قرنی از این امت فرستاده ای از آل محمد (ص) است و در قرنی که او برای آنها فرستاده ای است خارج می شود و آنها ولی و فرستاده هستند و اما قول خدای عز وجل ﴿فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ﴾ فرمود: معنای آن این است که فرستاده شده ها با عدل قضاوت می کنند و همان گونه که خدای عز وجل فرمود ظلم نمی کند). (تفسیر عیاشی: ج ۲ ص ۱۲۳ ح ۱۲۳)

فالرسول محمد (ص) والأئمة (ع) أيضاً قاموا مقام الله في الخلق فهم رسل وهم مُرسِلين، فحمد (ص) رسول الله سبحانه وتعالى، ومحمد (ص) مُرسِل للأئمة (ع) أيضاً، والإمام المهدي (ع) رسول من محمد (ص) الله في الخلق أو وجه الله، والإمام المهدي (ع) مُرسِل للمهديين الإثني عشر من ولده، وهو بهذا يكون أيضاً في مقام محمد (ص) أي الله في الخلق أو وجه الله سبحانه وتعالى، ولا تتوهم أن اتصاف محمد (ص) وأهل بيته بصفة ألوهية هي بعينها ألوهية الله سبحانه وتعالى، بل إن هذا الامر لا يخرجهم عن كونهم خلقاً فقراء لهم حدود مقيدون بها، وألوهيته سبحانه وتعالى ألوهية مطلقة، فاتصاف محمد وآل محمد (ع) بصفة الألوهية وإن كان الفقر لا يكاد يميز فيها ولكنها محتاجة وفقيرة له سبحانه وتعالى، فهم صلوات الله عليهم يكادون أن يكونوا أغنياء ولكنهم فقراء ومساكين الله سبحانه وتعالى ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يَضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوِّرَ عَلَى نُورٍ﴾.

پس حضرت محمد (ص) فرستاده است و ائمه (عليهم السلام) نیز مقام الله در خلق را بر پا داشتند، و هم‌چنین آنها نیز فرستاده و رسول هستند، حضرت محمد (ص) فرستاده‌ای است از جانب خداوند سبحانه و تعالی است و مُرسِل (فرستنده‌ای) است برای ائمه (عليهم السلام) است و امام مهدی (ع) فرستاده‌ای است از جانب حضرت محمد (ص) است که او الله در خلق یا وجه الله است، و هم‌چنین امام مهدی (ع) فرستنده‌ای برای دوازده مهدی از فرزندان می‌باشد و او (ع) در این حالت نیز در مقام حضرت محمد (ع) یا الله در خلق یا وجه الله سبحانه و تعالی است، و متوهم نشوید که اتصاف حضرت محمد (ص) و اهل بیتش (عليهم السلام) به صفت الوهیت آن به عین الوهیت خداوند سبحانه و تعالی است. و این امر آنها را از این که ایشان آفریده شده و فقیر هستند و برای آنها حدودی است که به آن مقید هستند خارج نمی‌کند. و الوهیت خداوند سبحانه و تعالی الوهیت مطلق است، پس اتصاف حضرت محمد (ص) و آل محمد (عليهم السلام) به صفت الوهیت هرچند که فقر (نیاز) در آن تمییز داده نمی‌شود لیکن محتاج و نیازمند خداوند تبارک و تعالی است، پس آنها که درود او بر آنها باد نزدیک است که غنی و بی‌نیاز شوند و لیکن فقیر و مسکین خداوند متعال هستند ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يَضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوِّرَ عَلَى نُورٍ﴾. (النور: ۳۵). (نزدیک است روغنش بتابد هر چند که آتش به دو نرسد فروغی بر فروغی).

## اللَّهُ فِي الْخَلْقِ

لما خلق الخلق سبحانه وتعالى واجههم بالأسماء والصفات، وهذه هي مدينة الكمالات الإلهية أو الذات أو الله، وهذا الاسم أطلق على تجلي وظهور الحقيقة للخلق فهو ليس الحقيقة بل حجاب الحقيقة، فالحقيقة: هي الاسم الأعظم الأعظم الأعظم، وهذا الاسم قريب من الاسم الأعظم كقرب سواد العين من بياضها كما ورد عن الإمام (ع) في الحديث.

وهذا الاسم (الله)، هو الاسم الجامع لكل صفات الكمال، فالتوجه إليه هو توجه إلى كل صفات وأسماء الكمال وهذا التوجه لا يخلو من الشرك في مرتبة ما؛ لأن تمام الإخلاص في التوحيد هو نفي الأسماء والصفات كما قال أمير المؤمنين (ع): (..... أول الدين معرفته، وكمال معرفته التصديق به، وكمال التصديق به توحيده، وكمال توحيده الإخلاص له، وكمال الإخلاص له نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف).

هنگامی که خداوند سبحان موجودات را آفرید با اسماء و صفات با آنها روبرو شد، این اسماء و صفات همان مدینه کمالات الهی یا ذات خداوند یا الله است، هم‌چنین آنها [اسماء و صفات] تجلی و ظهور حقیقت برای خلق است و آن خود حقیقت نیست بلکه حجاب حقیقت است، و حقیقت همان اسم اعظم اعظم اعظم است و این نام به اسم اعظم نزدیک است مانند نزدیکی سیاهی چشم به سفیدی آن، همان‌گونه که در حدیثی از امام رضا (ع) آمده است: و این نام (الله) نامی جامع برای تمام صفات کمال است، پس توجه به آن توجه به تمام صفات و اسماء الهی است، و این توجه در مرتبه‌ای خالی از شرک نیست، چون تمام اخلاص در مرتبه توحید نفي تمام اسماء و صفات است.

همان‌طور که امیر المؤمنین (ع) فرمود: (... اول دین معرفت و شناخت آن است، و کمال معرفت آن تصدیق به آن است، و کمال تصدیق به آن توحید آن است، و کمال توحیدش اخلاص برای آن، و کمال اخلاص برای آن نفي صفات از آن برای شهادت و گواهی هر صفتی غیر موصوف است). (منهج البلاغه: ج ۱ ص ۱۳۹).

**وقال الكاظم (ع): (أول الديانة به معرفته، وكمال معرفته توحيده، وكمال توحيده نفي الصفات عنه، بشهادة كل صفة أنها غير الموصوف وشهادة الموصوف أنه غير الصفة).**

و امام کاظم (ع) فرمود: (اول دین داری به آن معرفت و شناخت آن است و کمال معرفتشن توحید آن است، و کمال توحیدش نفي صفات از آن در شهادت هر صفت غیر از موصوف است و شهادت موصوف اینکه او غیر از صفت است). (کافی ج ۱ ص ۱۴۰).

وقال الرضا (ع): (أول الديانة معرفته، وكمال المعرفة توحيده، وكمال التوحيد نفي الصفات عنه، لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف، وشهادة الموصوف أنه غير الصفة).

و امام رضا (ع) فرمود: (اول دين دارى به آن معرفت و شناخت آن است و کمال معرفتش توحيد آن است، و کمال توحيدش نفي صفات از آن در شهادت هر صفت غير از موصوف است). (توحيد صدوق: ص ۵۶)

فهذا الاسم (الله) الجامع لصفات الكمال والمشير إلى الذات هو حجاب يجب أن يسعى العبد إلى رفعه بالتحلي بصفات الكمال الإلهية، وعندها يكشف الغطاء للعبد ليعرف الحقيقة، وتتم معرفة الحقيقة هو العجز عن المعرفة، فضمير الغائب المعبر عن الحقيقة أو الإسم الأعظم الأعظم (هو) فالهاء لإثبات الوجود والواو لبيان غيبته فهو الشاهد الغائب سبحانه وتعالى.

بنابراین این نام (الله) جامع صفات کمال و اشاره کننده به ذات الهی است، و آن حجاب است که لازم است بنده برای برداشتن حجاب، خود را با صفات کمال الهی تزین کند، و در آن وقت است که پوشش برای بنده برداشته می شود تا حقیقت را بشناسد، و تمام معرفت حقیقت، عجز از معرفت آن است. پس ضمیر غایب تعبیر کننده از حقیقت است یا اسم اعظم اعظم اعظم یا (هو) است که "هاء" برای اثبات وجود و "واو" برای بیان غیبت آن است، پس او سبحانه و تعالی شاهد غائب است.

أما في مرتبة ما دون الذات الإلهية أو الله أي في مراتب الخلق والتنزل فإن مراتب التجلي أو المقامات عشرة هي: سرادق العرش الأعظم، والعرش الأعظم، والكرسي، ثم العرش العظيم، وفيه سبع مراتب أو مقامات هي السماوات السبعة تنزلاً من السابعة إلى السماء الأولى أو الدنيا.

اما مراتب آفرینش و تنزیل مرتبه‌ای پایین تر از ذات الهی یا الله است، و آن مراتب زینت یا مقامات است، و آن‌ها ده مرتبه هستند که عبارتند از: سُرَاقِ عرش الاعظم، و عرش الاعظم، و کرسی، سپس عرش عظیم، که در آن هفت رتبه یا مقام است و آن هفت آسمان است که بصورت نزولی از آسمان هفتم تا آسمان اول یا دنیا است.

وخير خلق الله محمد (ص) يمتد بصفحة وجوده من سرادق العرش الأعظم إلى السماء الدنيا، فأول مراحل التجلي هي: النقطة الأولى (البرزخ) أو سرادق العرش الأعظم، ثم مرحلة التجلي الثانية هي وعاء النون أو العرش الأعظم، ثم مرحلة التجلي الثالثة وهي وعاء الباء أو الكرسي، ثم مرحلة التجلي الرابعة وهي النقطة الثانية في الخلق، وجميع هذه المراحل الأربعة هي محمد (ص) فهو نقطة النون والنون، وهو الباء ونقطة الباء، أو قل هو الفيض النازل من الحق إلى الخلق، وهو أي محمداً (ص) في المراحل الثلاث الأولى (سرادق، العرش، الكرسي) برزخ بين الحق والخلق فهو يخفق فساعة لا يبقى إلا الله الواحد القهار وساعة يعود إلى الأنا والشخصية، أما في مرتبة العرش العظيم فهو مستقر في الخلق وهو عبد الله.



و تهنّیترین خلق خداوند سبحانه و تعالی حضرت محمد (ص) است که با صفحه وجود خود از سُرّادق عرش الاعظم تا آسمان دنیا امتداد پیدا می‌کند، پس اولین مرحله تجلی و زینت آن: نقطه اول (برزخ) یا سُرّادق عرش الاعظم است و مرحله تجلی دوم آن ظرف و وعاء نون است یا عرش الأعظم است و مرحله تجلی سوم آن ظرف باء یا کرسی است و مرحله تجلی چهارم آن نقطه دوم در خلق است، و تمام این چهار مرحله آن حضرت محمد (ص) است، و او نقطه نون و نون است و او باء و نقطه باء است، یا گفته شود او فیض نازل شده از حق برای خلق است، و او در سه مرحله (سُرّادق، عرش، کرسی) برزخ و مرز بین حق و خلق است، و او در بین دو مرحله نوسان (اخفاق) می‌کند، در مرحله‌ای که هیچ چیز جز خدای واحد قهار باقی نماند و در مرحله‌ای به آنا و شخصیت بر می‌گردد، اما در مرتبه‌ی عرش عظیم او در خلق مستمر و ثابت است و او بنده خدا است.

**و يجب الالتفات إلى أن النقطة الأولى هي القرآن وهي الحجاب الذي بين محمد (ص) وبين الله (كان بينهما حجاب يتلأأ يخفق) وعند الفتح (فنظر في مثل سم الأبرة) ، قال تعالى: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ ، رفع هذا الحجاب بأن احتواه محمد (ص) فأصبح القرآن ومحمد (ص) واحداً، وهو يخفق بين فناء فلا يبقى إلا الله الواحد القهار وبين عودة الأنا والشخصية الإنسية.**

که خداوند تعالی می‌فرماید: **﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾**. (الفتح: ۱-۲) (ما برای شما فتحی آشکار نمودیم). و این حجاب برداشته شد چون حضرت محمد (ص) آن را در برگرفت که قرآن و حضرت محمد (ص) یکی شدند و او بین فناء که در این حالت به جز خداوند واحد قهار چیزی باقی نمی‌ماند و بین عودت به انا و شخصیت انسانی نوسان می‌کرد.

**فإن عرفنا ما تقدم تبين لنا أن محمداً (ص) هو مرتبة البرزخ بين الحق والخلق، ولذلك توهم به لما رآه ابراهيم (ع) والملائكة وظنوا أنه الله سبحانه وتعالى، وذلك لأنه (ص) صورة تحاكي الذات الإلهية وتظهر اللاهوت المطلق للخلق ليعرفوا (..... وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران .....). وقال (ص): (الله خلق آدم على صورته).**

پس در آن چه که گذشت دانستیم و برای ما روشن شد که حضرت محمد (ص) در مرتبه مرز بین حق و خلق است، و بدین جهت است که حضرت ابراهیم (ع) و ملائکه هنگامی که او را دیدند در آن متوهم شدند و پنداشتند که او خداوند متعال است، و این چنین است که او (درود خدا بر او باد) حکایت کننده ذات الهی است و لاهوت مطلق را برای خلق نمایان می‌کند تا خلق به معرفت برسند. **(... وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران ...)**. (دعاء السمات: ۱) (... و به طلیعه تو در ساعیر و ظهورت در کوه فاران...). دعاء سمات و او (ص) فرمود: **(الله خلق آدم على صورته)** (خداوند آدم را بر صورتش آفرید). (کافی ج ۱ ص ۱۳۴)

فهو (ص) الله في الخلق وكذلك أهل بيته (ع) في مرتبة دون مرتبة الرسول الأعظم صلوات الله عليه، فهم أيضاً وجه الله وأسماء الله الحسنى، فهم يمثلون الله في الخلق وكل منهم يؤله إليه ويقصد في قضاء الحاجات وسد النقص وبلوغ الكمال، فهم على درجة عالية من الكمالات الإلهية ولكنها مقيدة بالحاجة والفقر لله سبحانه وتعالى، أما ألوهيته سبحانه وتعالى فهي ألوهية مطلقة وهي كمال وغنى مطلق وعطاء وفيض غير مقيد إلا بمشيئته سبحانه وتعالى.

وقد ورد في القرآن ما يدل على هذا المعنى، قال تعالى: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾، أي أن هناك خالقين وهو سبحانه وتعالى أحسنهم وأفضلهم، وهؤلاء هم محمد وآل محمد (ع)، وفي الدعاء: (..... يارب الأرباب وإله الآلهة .....).

و او (که درود خداوند بر او باد) الله در خلق است و هم چنین اهل بیتش (علیهم السلام) در مرتبه‌ای پایین تر از مرتبه رسول اعظم (ص) نیز این چنین هستند، و آنها وجه الله و اسماء الله الحسنى هستند و الله در خلق را تمثیل می‌کنند و به هر کدام از آنها برای برآوردن نیازها و سد نقص و بلوغ کمال به او تأله و توجه می‌شود، و آنها در درجه بالایی از کمالات الهی هستند، اما آنها دارای فقر و نیاز و به خداوند سبحانه و تعالی مقید هستند.

اما الوهیت او سبحانه و تعالی الوهیت مطلق است و او کمال و بی‌نیاز مطلق است که عطاء و فیضش غیر مقید است به جز به مشیت خود سبحانه و تعالی که دلالت بر این معنی در قرآن کریم آمده است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾. (المؤمنون: ۱۴). (آفرین بر خداوندی که بهترین آفریدگان است).

در آنجا آفریدگانی وجود دارند که او سبحانه و تعالی بهترین و برترین آنهاست و آنها همان محمد (ص) و آل محمد (علیهم السلام) هستند. و در دعاء آمده است: (.... يارب الارباب و إله الآلهه...). (الكافي: ج ۲ ص ۵۶۶). (... ای خدای خدایان و ای اله الهان...).

وكذلك ورد: (..... الإله الأكبر .....)، وهذا من أدعية السر وهي واحد وثلاثون دعاء لحوائج الدنيا والآخرة مسندة متصلة وصحيحة السند، مذكورة في مصباح المتهدد، ومصباح الكفعمي، والبحار، وذكرها الحر العاملي في الجواهر السنية.

و هم چنین در دعاء آمده: (... الإله الأكبر...). (الباقیات الصالحات: دعای سفر ص ۸۸۵). (... ای بزرگترین اله). این دعاء از ادعیه سر سر(راز) است که سی و یک دعاء هستند برای حوائج دنیا و آخرت و مستند و متصله و با سند صحیح هستند که در مصباح المتهدد و مصباح کفعمی و بحار آمده است و حر عاملی در جواهر السنیة آن را ذکر نموده است.

وفي الحديث القدسي في فضلها: (يا محمد، قل للذين يريدون التقرب إلي إعلموا علم اليقين أن هذا الكلام أفضل ما أتم مقربون به إلي بعد الفرائض).

در حدیث قدسی آمده است: (ای محمد: به کسانی که می‌خواهند به من تقرب جویند بگو به علم یقین بدانید که این کلام بر آن چه شما بعد از فرائض با آن به من تقرب می‌جویند برتر است). (بخارج ۸۳ ص ۲۷۹)

ولا شك أن ورود الإله الأكبر في الدعاء القدسي وهو من الله سبحانه وتعالى ونظير القرآن الكريم يدل بشكل يقيني قاطع لمن أراد النص على ما قدمت، حيث أن مخاطبة الله سبحانه وتعالى بالإله الأكبر دال على أن خلقه سبحانه يتصفون بصفة اللاهوت؛ وذلك لأن الأكبر صفة تفضيل دالة على وجود الأقل عند ذكرها وإلا فلا معنى لورودها في الكلام، فأفعل التفضيل أو صفات التفضيل دالة على المشاركة وزيادة كما هو بين وواضح، وقد ذكره علماء اللغة العربية بل هو بين لكل من قرأ الدعاء وتمعن فيه.

شکی نیست که الإله الأكبر از طرف خداوند سبحانه و تعالی در دعای قدسی آمده است، و نظیر قرآن کریم است، که به شکل یقین و قاطع برای کسی که نصی بر آن چه تقدیم کردم بخواهد دلالت می‌کند، چون مخاطب خداوند سبحانه و تعالی به الإله الأكبر دلالت می‌کند بر این که آفریدگان او سبحانه و تعالی با صفت لاهوتی توصیف می‌شوند. و در واقع این چنین است چون اکبر یا بزرگ‌ترین صفت تفضیلی است که وجود کم‌تر در هنگام کاربردش وجود دارد و الا برای کلام معنایی وجود نداشت، پس صفت تفضیل یا صفات تفضیلی بر مشارکت و زیادی همان‌طور که واضح است دلالت می‌کند، که علمای لغت عربی آن را بیان کردند، بلکه آن برای هر کسی که دعاء را خوانده و در آن تدبّر نموده واضح است.

بين الله سبحانه وتعالى ووجه الله أو الله في الخلق رابطته بين الله سبحانه وتعالى ووجه الله يا الله در خلق

محمد (ص) عبد الله ورسوله، ليس في هذا العالم السفلي الجسماني فقط بل هو رسول الله سبحانه وتعالى قبل أن يخلق بقية الخلق، والرسول إذا كان وجه المرسل وصورة المرسل، قال الإمام الباقر (ع): (نحن المثاني الذي أعطاه الله نبينا محمداً (ص)، ونحن وجه الله نتقلب في الأرض بين أظهركم، ونحن عين الله في خلقه ويده المبسوطة بالرحمة على عباده، عرفنا من عرفنا وجهنا من جملنا من جملنا...). وفي الحديث: (الله خلق آدم على صورته).

حضرت محمد (ص) بندهی خدا و فرستاده اوست، و نه فقط در این عالم جسمانی سفلی بلکه او فرستادهی خداوند سبحانه و تعالی است قبل از این که بقیه موجودات را بیافریند، و اگر رسول وجه و صورت مُرسل باشد، امام باقر (ع) می‌فرماید: (ما همان مثانی که خداوند به نبی ما حضرت محمد (ص) داده بود و ما وجه الله هستیم که در زمین و بین شما رفت و آمد می‌کنیم و ما عین الله در خلقش هستیم، شناخت ما را آن کس که شناخت و شناخت ما را آنکس که شناخت...). (کافی ج ۱ ص ۱۴۳) و در حدیثی آمده که (الله خلق آدم على صورته). (خداوند حضرت آدم را بر صورتش آفرید).

والرسول إذا كان أمره أمر المرسل - قال الإمام المهدي (ع): (قلوبنا أوعية لمشيئة الله، فإذا شاء الله شئنا، والله عز وجل يقول: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ - كان إرسال الرسول هو إرسال المرسل ومواجهة الرسول هي مواجهة المرسل، ومن هنا يتبين أن جميع الأنبياء والمرسلين (ع) من الله سبحانه وتعالى هم مرسلين من محمد (ص) إسرائيل أو عبد الله ووجه الله أو الله في الخلق، فالأنبياء والمرسلون (ع) واحموا الله في الخلق وهو محمد (ص) ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَخِيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ﴾ ، ومعلمهم هو الله في الخلق وهو محمد (ص) ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾، بل إن مواجهتهم لم تكن إلا مع باب محمد (ص) وهو علي (ع)، فعن أبي جعفر (ع) عن آبائه (ع) قال: (قال رسول الله (ص): أنا مدينة العلم وهي الجنة، وأنت يا علي باعها، فكيف مهتدي المهتدي إلى الجنة ولا مهتدي إليها إلا من باعها) .

اگر امر رسول امر فرستنده او باشد - امام مهدی (ع) فرمود: (قلب‌های ما ظرفی برای مشیت خداوند است، پس اگر خداوند بخواهد ما می‌خواهیم و خداوند عز وجل می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ (و نمی‌خواهند تا این‌که خداوند بخواهد)). ( [غیبت طوسی: ص ۲۴۶] )

پس ارسال رسول در حقیقت آن همان ارسال فرستنده است و مواجهه با رسول مواجهه با مُرسل است و از این جا روشن می‌شود که تمام انبیاء و مُرسلین (علیهم السلام) از خداوند سبحانه و تعالی و حضرت محمد (ص) فرستاده شده‌اند که او اسرائیل یا بنده خدا و او وجه الله یا الله در خلق است. بنابراین انبیاء و مرسلین (علیهم السلام) با الله در خلق مواجهه نمودند و آن حضرت محمد (ص) است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَخِيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ﴾. ( [الشوری: ۵۱] ) (و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی یا فرستاده‌ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید آری اوست بلند مرتبه سنجیده‌کار).

معلم آن‌ها همان الله در خلق است و آن حضرت محمد (ص) است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾. ( [البقرة: ۳۱] ) (و [خدا] همه [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید).

بلکه مواجهه آن‌ها ممکن نمی‌بود به جز از طریق باب حضرت محمد (ص) و آن حضرت علی (ع) است، از ابی جعفر (ع) از پدرانش (علیهم السلام) فرمود: (رسول الله (ص) فرمود من شهر علمم و آن بهشت است، و تو ای علی درب آن هستی، پس چگونه هدایت یافته به بهشت وارد آن شود، و به آن هدایت نمی‌شود به جز از طریق درب آن). ( [مستدرک سفینه البحار: ج ۱ ص ۳۱۵] )

وعن ابن عباس، قال: قال رسول الله (ص): (أنا مدينة العلم وعلي بها، فمن أراد العلم فليأت الباب). .

و ابن عباس گفت: رسول الله (ص) فرمود: (من شهر علم و علی درب آن است، پس هر کس خواستار علم است از درب آن وارد شود). (مستدرک سفینه البحار: ج ۹ ص ۳۱۵).

وفي الكافي عن أبي عبد الله الصادق (ع)، قال: قال رسول الله (ص): (أنا المدينة وعلي الباب، وكذب من زعم أنه يدخل المدينة إلا من قبل الباب، وكذب من زعم أنه يجني ويغض علياً (ع)). .

و در کافی از ابی عبدالله الصادق (ع) فرمود: (من شهرم و علی درب آن است، و دروغ گفت آن کسی که به زعم خود وارد مدینه می شود به جز از طریق درب آن و دروغ گفت آن کسی که به زعم خود مرا دوست دارد اما با علی (ع) دشمنی کند). (کافی ج ۲ ص ۲۳۹ ح ۱۰۲۷).

وعنه (ص): (أنا مدينة العلم (الحكمة) وعلي بها، فمن أراد الحكمة فليأتها من بها). .

و رسول خدا (ص) فرمود: (من شهر علم (حکمت) هستم و علی درب آن است، پس هر کس خواستار حکمت است از درب آن وارد شود). (مستدرک سفینه البحار: ج ۹ ص ۳۵۱).

فمحمد هو مَنْ عَرَفَ الله وعَرَّفَ الخلق بالله ولم تتم المعرفة إلا من باب محمد وهو علي، ومحمد هو البرزخ بين الحق والخلق (يخفق بين الإنسانية والفناء في الذات الإلهية)، وعلي هو الإنسان الأول في الخلق، قال تعالى: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾، فالبشر هو علي والحجاب هو محمد، وأيضاً البشر هم الأئمة والحجاب علي والمتكلم محمد أو الله في الخلق، وأيضاً البشر هم الأنبياء والمرسلون والحجاب هم الأئمة والمتكلم علي أو الرحمن في الخلق، قال علي (ع) الإمام الذي ظلمه حتى من يدعون موالاته: (أنا أودي من النبيين إلى الوصيين، ومن الوصيين إلى النبيين، وما بعث الله نبياً إلا وأنا أفضي دينه وأنجز عاداته، ولقد اصطفاني ربي بالعلم والظفر، ولقد وفدت إلى ربي اثنتي عشرة وفادة فعرفني نفسه وأعطاني مفاتيح الغيب).

بنابراین حضرت محمد (ص) خود آن کسی است که خداوند را شناخت و خلق را به خداوند سبحانه و تعالی معرفی کرد و معرفت حاصل نمی شود به جز از طریق باب حضرت محمد (ص)، و آن امام علی (ع) است، و حضرت محمد (ص) او همان مرز بین حق و خلق است (بین انسانیت و فناء در ذات الهی نوسان می کند) و حضرت علی (ع) او همان انسان اول در خلق است، خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾. (الشوری: ۵۱). (هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی یا فرستاده ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید آری اوست بلند مرتبه سنجیده کار).



بنابراین بشر خود امام علی (ع) است و حجاب حضرت محمد (ص) است، و همچنین بشر نیز ائمه (علیهم السلام) و حجاب حضرت علی (ع) و متکلم حضرت محمد (ص) یا الله در خلق است، و همچنین بشر انبیاء و مرسلین هستند (علیهم السلام) و حجاب ائمه (علیهم السلام) و متکلم حضرت علی (ع) یا الرحمن در خلق است، امام علی (ع) فرمود امام آن کسی است که مورد ظلم واقع شده است حتی از جانب کسانی که ادعای موالات آن را بکنند: (من از پیامبران به اوصیاء و از اوصیاء به پیامبران می‌رسانم، و خداوندی پیامبری را مبعوث نکرد جز این که من عهد و دینش را می‌دهم، و خداوند مرا در علم و پیروزی برگزید، و همانا من دوازده مرتبه خداوند را زیارت کردم و خود را به من شناساند و کلیدهای غیب را به من بخشید). (بخار الأنوار: ج ۳۹ ص ۱۳۵۰)

**فيمكن أن تقول: إن علياً هو من كلم موسى (ع)، بل إن من كلم موسى (ع) من آل محمد (ع) يأتمر بأمر علي (ع)، وعلي يأتمر بأمر محمد (ص)، ومحمد يأتمر بأمر الله سبحانه وتعالى.**

و می‌توانیم بگوییم که: امام علی (ع) بود که با حضرت موسی (ع) تکلم کرد، بلکه آن کسی که با حضرت موسی (ع) تکلم کرد از آل محمد (ع) است که به دستور امام علی (ع) عمل می‌کرد، و حضرت علی (ع) به دستور حضرت محمد (ص) عمل می‌کند، و حضرت محمد (ص) به دستور خداوند سبحانه و تعالی عمل می‌کند.

**عن علي أمير المؤمنين (ع): (.... وعقدت الراية لعماليق كردان، .... فتوقعوا ظهور مكلم موسى من الشجرة علي الطور، فيظهر هذا ظاهر مكشوف، ومعاین موصوف ....).**

امیر المؤمنین علی (ع) می‌فرماید: (... و پرچم برای بزرگان کردها منعقد شده... پس منتظر مکلم حضرت موسی (ع) از درخت بر کوه باشید، و این آشکار و روشن ظاهر می‌شود، و این دیده شده و موصوف است). (بخار الأنوار: ج ۸۲ ص ۲۷۲).

**قال تعالى: ﴿قُلْ يَتُوقَاتُمْ مَلَكَ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾، وقال تعالى: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَائِفِي أَنفُسِهِمْ فَأَلْقَوْا السَّلَامَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾.**

خداوند متعال می‌فرماید: (بگو فرشته مرگی که بر شما گمارده شده جانتان را می‌ستاند آنگاه به سوی پروردگارتان بازگردانیده می‌شوید) (السجدة: ۱۱). و خداوند تعالی می‌فرماید: (همانان که فرشتگان جانشان را می‌گیرند در حالی که بر خود ستمکار بوده‌اند پس از در تسلیم درمی‌آیند [و می‌گویند] ما هیچ کار بدی نمی‌کردیم آری خدا به آن چه می‌کردید داناست) (النحل: ۲۸).

**وقال تعالى: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَائِفِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾** (النحل: ۳۲) (همان کسانی که فرشتگان جانشان را در حالی که پاکند می‌ستانند [و به آنان] می‌گویند درود بر شما باد به [پاداش] آن چه انجام می‌دادید به هشت درآید).



وقال تعالى: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يَرْدُ إِلَىٰ أَرْضِ الْعُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ﴾. (النحل: ٧٠) (و خدا شما را آفرید سپس [جان] شما را می‌گیرد و بعضی از شما تا خوارترین [دوره] سالهای زندگی [فرتوتی] بازگردانده می‌شود به طوری که بعد از [آن همه] دانستن [دیگر] چیزی نمی‌دانند قطعاً خدا دانای تواناست).

فكما أن المتوفي هو الله في كل تلك الأحوال كذلك فإن المتكلم هو الله في كل تلك الأحوال، قال تعالى: ﴿فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

همان‌طور که جان گیرنده در همه آن حالت‌ها همان خداوند است، خداوند در همه آن حالت‌ها متکلم است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. (النحل: ٨٨) (هنگامی که نزد آتش آمد، ندایی برخاست که: مبارک باد آن کس که در آتش است و کسی که در اطراف آن است و منزله است خداوندی که پروردگار جهانیان است).

فتنزه سبحانه وتعالى أن يكلم بشراً إلا من وراء حجاب، قال تعالى: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذِنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ﴾، فلم يكتب كلام الله سبحانه وتعالى مباشرة ومن غير حجاب إلا في صفحة وجود محمد (ص) ولذلك كان علي (ع) هو الإنسان الأول والبشر الأول، ومحمد (ص) هو الحجاب بين الحق والخلق لفنائه في القرآن، ثم خفقه بين الإنسانية وبين الذات الإلهية فلا يبقى إلا الله الواحد القهار، ولم أقل: فلا يبقى إلا الله الرحمن الرحيم؛ لأن محمداً (ص) هو الرحمة في الخلق فإذا فني في الذات الإلهية لم تبق إلا النعمة والقهر، حيث إن نظر الله سبحانه وتعالى إلى محمد (ص)، قال تعالى: ﴿فَأِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾.

خداوند پاک و منزله است که با بشری تکلم کند جز این که از پشت حجاب باشد، خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذِنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ﴾. (الشوری: ٥١) (هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی یا فرستاده‌ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید آری اوست بلند مرتبه سنجیده‌کار).

کلام خداوند سبحانه وتعالى بطور مستقیم و بدون حجاب نوشته نمی‌شود جز در صفحه وجود حضرت محمد (ص) و بدین جهت است که امام علی (ع) انسان اول و بشر اول است، و حضرت محمد (ص) بعلت فناء او در قرآن اوست حجاب بین حق و خلق است، و سپس اخفاق [نوسان] او بین انسانیت و ذات الهی که هیچ چیز به جز خداوند واحد قهار باقی نمی‌ماند، و جز خداوند رحمن رحیم نمی‌گویم، چون حضرت محمد (ص) اوست رحمت در خلق است پس اگر در ذات الهی فنا شود جز قهر و نعمت چیزی باقی نمی‌ماند، بعلت این‌که خداوند سبحانه وتعالى به حضرت محمد (ص) نظر افکند و فرمود: ﴿فَأِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ همانا شما در چشمان ما هستید.

## التوحيد في التسبيح لا في الوصف

التوحيد مما مضى تبين أنه في التسبيح لا في الوصف ، أي أنّ التوحيد الحقيقي يكون بتنزيهه سبحانه عن المعرفة بكنهه وحقيقته، وإنما تكون غاية معرفته هي في معرفة العجز عن المعرفة، فغاية ما يصل إليه الإنسان من الوصف أو الأسماء الذاتية الكمالية هو الوصول إلى هذه المعرفة - أي معرفة العجز عن المعرفة - التي يتجلى للإنسان من خلالها بوضوح أن التوحيد الحقيقي في التسبيح، قال تعالى: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾، وذلك لأن المخلصين يعرفون أن الصفات ترجع في حقيقتها إلى التنزيه عن النقص أو التسبيح والتقديس، أي أن ساحته سبحانه وتعالى خالية من النقص، أي أنه سبحانه وتعالى نور لا ظلمة فيه.

از آن چه که گذشت روشن شد که توحید در تسبیح است نه در وصف، یا به عبارتی توحید حقیقی به تنزیه او سبحانه و تعالی از شناخت او در مرتبه کنه و حقیقت است، و همانا نهایت شناخت او سبحانه و تعالی در شناخت عجز از معرفت اوست، پس غایتی که انسان از وصف یا اسماء ذاتی کمالیه به آن می رسد همان رسیدن به این معرفت است - شناخت عجز از معرفت او - که از خلال آن بوضوح برای انسان روشن می شود که توحید حقیقی در تسبیح است، خداوند متعال می فرماید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾. (الصفات: ۱۶۰ - ۱۵۹). (خدا منزّه است از آن چه در وصف می آورند \* به استثنای بندگان پاکدل خدا).

و آن بدین جهت است که مخلصین می دانند که صفات در حقیقت خود به تنزیه از نقص یا تسبیح و تقدیس بر می گردد، یا به عبارتی ساحت مقدس او سبحانه و تعالی خالی از نقص است، یا او سبحانه و تعالی نور است که تاریکی در آن نیست.

فعن أبي عبد الله (ع)، قال: (إن الله علم لا جهل فيه، حياة لا موت فيه، نور لا ظلمة فيه).

ابی عبدالله (ع) فرمود: (همانا خداوند علم است که در آن جهل نیست، حیات است که در آن مردن نیست، و نوری است که در آن ظلمتی نیست). (توحید - شیخ صدوق: ص ۱۳۷).

وعن يونس بن عبد الرحمن، قال: قلت لأبي الحسن الرضا (ع): (روينا أن الله علم لا جهل فيه، حياة لا موت فيه، نور لا ظلمة فيه، قال (ع): كذلك هو).

یونس بن عبد الرحمن می گوید: به ابی حسن الرضا (ع) گفتم: (روایت کردیم که خداوند علم است که در آن جهلی نیست، زندگی است که در آن مرگ نیست، نوری است که تاریکی ندارد. حضرت فرمودند: او این چنین است).

والحقیقة، إن معرفة عجزنا عن معرفة اللاهوت هي الممكنة لنا، ومنها نعرف عجزنا عن معرفة الحقيقة؛ لأننا لا يمكن أن نعرف عجزنا عن معرفة حقيقته سبحانه إلا من خلال معرفتنا لعجزنا عن معرفة اللاهوت المطلق؛ لأن اللاهوت المطلق هو المواجه لنا وهو يناسب حالنا ويمكن أن نبحر في ساحة معرفته من خلال نقصنا الذي نعرفه؛ لأن اللاهوت المطلق هو الكمال المطلق الذي نأله إليه ليسد نقصنا، ولكن هل يمكن مثلاً معرفة العجز عن معرفة الرحمة المطلقة دون أن نعرف رحمة ما؟ أكد إن الجواب سيكون: لا.

و در حقیقت، شناخت عجز از معرفت لاهوت برای ما ممکن است، و از طریق آن عجز از شناخت معرفت حقیقی را می‌شناسیم، چون برای ما غیر ممکن است عجز از معرفت حقیقت او سبحانه و تعالی را بشناسیم جز از خلال شناخت ما از عجز شناخت لاهوت مطلق است، چون لاهوت مطلق برای مواجهه ما است و آن مناسب حال ما است و می‌توانیم در ساحت معرفت او از خلال نقص ما که آن را می‌شناسیم تبحر کنیم، چون لاهوت مطلق آن کمال مطلق است که برای سد نقص خود به آن توجه می‌کنیم حال، آیا شناخت عجز از شناخت رحمت مطلق ممکن است، بدون این که رحمتی را بشناسیم؟ حتماً جواب: خیر خواهد بود.

وبالتالي فلكي نعرف عجزنا عن معرفة الرحمة المطلقة أو (الرحمن الرحيم سبحانه) لابد أن نعرف رحمة ما، وكلما كانت هذه الرحمة التي عرفناها أعظم وكلما كانت معرفتنا لها أعظم كانت النتيجة هي إن معرفة عجزنا عن معرفة الرحمة المطلقة أعظم، وبالتالي ستكون معرفة عجزنا عن معرفة الحقيقة التي واجهتنا بالرحمة المطلقة أعظم، فمعرفة الرحمة المطلقة تكون بمعرفة تجليها في الخلق، ومعرفة اللاهوت المطلق تكون بمعرفة تجليه في الخلق، كما أن معرفة الحقيقة تكون بمعرفة اللاهوت المطلق.

إذن، فلا بد لنا من معرفة خلفاء الله في أرضه؛ لانهم تجلي الله في الخلق، وبمعرفتهم يعرف الله أي يعرف العجز عن معرفته، وبالتالي يعرف العجز عن معرفة الحقيقة وهذا هو التوحيد المطلوب من ابن آدم، وهذا هو سر وعلة بعث الأنبياء والأوصياء (ع) الحقيقية أي إن بعثهم ضروري؛ لأن المعرفة تتم بهم ومن خلاهم.

این همان سر و راز است و نشانه حقیقی بعثت انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) است، و یا به عبارت دیگر بعثت آن‌ها (علیهم السلام) ضروری است چون معرفت به آن‌ها و از طریق آن‌ها به اتمام می‌رسد.

فهنّا تكمن حقيقة التوحيد وهي: إنه هو سبحانه وتعالى إنما تجلّى لخلقّه باللاهوت المطلق ليعرفوه وبما يناسب حالهم باعتبار أنّهم فقراء ويألّهون إلى الغني المطلق ليسدّ نقصهم، أي إنّ اللاهوت ليس هو الحقيقة بل هو وجه الحقيقة المناسب للخلق، فهو ظهوره سبحانه وتعالى لنا لنعرفه، فاللاهوت ليس الحقيقة بل هو الطريق الموصل لها ولكن هذا لا يعني أنّ اللاهوت المطلق غيره هو سبحانه وتعالى؛ لأنه في الحقيقة لا يوجد شيء اسمه لاهوت لولا وجود الخلق، فهو سبحانه وتعالى لاهوت بالنسبة لنا؛ لأننا فقراء ونحتاج أن نسدّ نقصنا فنألّه إليه سبحانه وتعالى، أي إنّ تجليه هو سبحانه باللاهوت المطلق للخلق ليس إلا ظهوره سبحانه لهم بما يلائم حالهم هم لا أن اللاهوت هو الكاشف الحقيقي والتام عن الحقيقة؛ إنّما هو مُعرّف بالحقيقة بما يلائم حال وفقر الخلق.

در این جا حقیقت توحید به کمال می‌رسد و آن این‌که او سبحانه و تعالی با لاهوت مطلق برای خلش تجلی کرده تا او را بشناسند و آن چیزی است که مناسب حال آن‌هاست به اعتبار این‌که آن‌ها فقیرند و به غنی مطلق برای رفع نقص و نیازشان توجه می‌کنند، یعنی این‌که آن حقیقت لاهوت نیست بلکه آن وجه حقیقت مناسب برای خلق و ظهور او سبحانه و تعالی برای ما است که او را بشناسیم، پس حقیقت لاهوت نیست بلکه آن راه رسیدن به آن است، ولیکن این به این معنا نیست که لاهوت مطلق غیر او سبحانه و تعالی است، چون در حقیقت اگر وجود خلقی نمی‌بود چیزی به اسم لاهوت پیدا نمی‌شد، و او سبحانه و تعالی به نسبت برای ما لاهوت است، چون فقیر هستیم و برای رفع نقائصمان نیاز پیدا می‌کنیم که به او سبحانه و تعالی توجه و تألّه کنیم، یا به عبارت دیگر تجلی او سبحانه و تعالی برای خلق در لاهوت مطلق چیزی نیست جز ظهور او سبحانه و تعالی به آن‌چه که مناسب حال آن‌هاست، نه این‌که لاهوت او همان کاشف و آشکار کننده حقیقت تام از حقیقت اوست، بلکه او با حقیقت مُعرّف آن‌چه که مناسب حال و فقر خلق است.

عن ابن سنان، قال: سألت أبا الحسن الرضا (ع): (هل كان الله عز وجل عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق؟ قال: نعم، قلت: يراها ويسمعها؟ قال: ما كان محتاجاً إلى ذلك؛ لأنه لم يكن يسألها ولا يطلب منها، هو نفسه ونفسه هو، قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه، ولكنه اختار لنفسه أسماءً لغيره يدعوه بها؛ لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف، فأول ما اختار لنفسه: العلي العظيم لأنه أعلى الأشياء كلها، فعناه الله واسمه العلي العظيم، هو أول أسمائه، علا على كل شيء).

از ابن سنان روایت است که گفت: از ابالحسن امام رضا (ع) پرسیدم: (آیا خداوند عزوجل به نفس خود قبل از این‌که خلق را بیافریند آشنا بود؟ فرمود: آری، گفتم: آن را می‌بیند و می‌شنود؟ فرمود: به آن احتیاجی نداشت، چون او از آن نمی‌پرسد و از آن طلب نمی‌کند، او خود است و خود نیز او است، قدرتش نافذ است و احتیاجی نداشت که خود را بنامد و لیکن از برای خود اسمائی اختیار کرد که دیگران با آن‌ها او را بخوانند، چون او اگر با نامش خوانده نشود شناخته نمی‌شود، پس اولین چیزی که برای خود اختیار کرد: (العلی العظيم) چون او بالاتر از همه اشیاء است، پس معنای آن الله و نامش العلی العظيم است، (هو) اول اسمائش است که بر همه چیز برتری جست). (کافی:

وتقدم عن هشام بن الحكم أنه سأل أبا عبد الله (ع) عن أسماء الله واشتقاقها الله مما هو مشتق، فقال (ع): (يا هشام، الله مشتق من إله وإله يقتضي مألوها، والإسم غير المسمى فمن عبد الإسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئاً، ومن عبد الإسم والمعنى فقد أشرك وعبد اثنين، ومن عبد المعنى دون الإسم فذاك التوحيد).

از هشام ابن حکم آمده است که او از اباعبدالله (ع) از اسماء الله و اشتقاق آنها پرسید، که الله از چه مشتق شده است؟ او (ع) فرمود: (ای هشام الله از إله مشتق شده است و هر إلهی مألوهی مقتضی است و اسم غیر از مسمی است پس هر کس اسم را بدون معنی عبادت کند کفر ورزیده و چیزی پرستیده، و هر کس اسم و معنی را عبادت کند شرک ورزیده و دو چیز پرستیده، و هر کس معنی را بدون اسم عبادت کند این توحید حقیقی است). (کافی: ج ۱ ص ۸۷ ح ۱۰۲)

وكلام الأئمة (ع) واضح في الروايات فقط يحتاج الإنسان لتدبر قول الإمام الرضا (ع): (قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه، ولكنه اختار لنفسه أسماء لغيره يدعوه بها؛ لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف)، وقول الامام الصادق (ع): (يا هشام، الله مشتق من إله وإله يقتضي مألوها).

کلام ائمه (علیهم السلام) در روایت واضح و روشن است فقط انسان به تدبیر نیاز دارد، مثلاً تعمق در قول امام رضا (ع) که فرمود: ، (قدرتش نافذ است و احتیاجی نداشت که خود را بنامد و لیکن از برای خود اسمائی اختیار کرد که دیگران با آنها او را بخوانند، چون او اگر با نامش خوانده نشود شناخته نمی شود) و امام صادق (ع) می فرماید: (یا هشام، الله مُشْتَقٌّ مِنْ إِلَهِ وَإِلَهِ يَشْتَضِي مَأْلُوهَا)، (ای هشام الله از إله مشتق شده است و هر إلهی مألوهی مقتضی است).

ولتوضيح الصورة أكثر لابد أن نعرف أن معرفته سبحانه وتعالى بصفاته معرفة حقيقية وتامة غير ممكنة لأمرين:

برای این که مطلب روشن تر شود لازم است بدانیم، برای ما غیر ممکن است که بتوانیم با صفات او سبحانه و تعالی را یک معرفت تام بشناسیم، و آن به دو دلیل است:

الأول: إن الصفات الإلهية جميعاً بل وجامعها وهو اللاهوت - الله - ما هو إلا وجه واجهنا به هو سبحانه وتعالى بما يناسب حالنا، فاللاهوت ليس الحقيقة بل هو طريق لمعرفة الحقيقة، فالوقوف عنده واعتبار معرفته هي المعرفة الحقيقية هو تماماً كالوقوف في منتصف الطريق المؤدي إلى الهدف وادعاء الوصول إلى الهدف.

اول: این که همه صفات الهی و حتی جامع همه آنها و آن لاهوت - (الله) - چیزی نیست جز یک وجهی که مناسب حال ما است، و او سبحانه و تعالی با آنها با ما مواجهه کرد، پس لاهوت آن همان حقیقت نیست بلکه آن راهی برای شناخت حقیقت است، پس توقف در آن به اعتبار این که شناخت آن همان معرفت حقیقی و تام است به مانند وقوف در نصف راهی است که ما را به هدف می رساند، و ادعاء کنیم که به هدف رسیده ایم.



ثانياً: إن الصفات عندما تنسب له سبحانه وتعالى تكون مطلقة، فكيف يمكن لغير المطلق أن يعرف المطلق معرفة تامة في حين أن المعرفة التامة تعني أن العارف بالشيء محيط به، ولا يحيط بالشيء إلا من هو فوقه أو مساوٍ له على أقل تقدير، وبالتالي فادعاء إمكان معرفة الصفات الإلهية معرفة تامة تكون بمثابة ادعاء تعدد اللاهوت المطلق وبمثابة جعل العارف - وهو مخلوق - لاهوتاً مطلقاً وهذا باطل، إذن فما يمكن أن نعرفه من الصفات هو تجلياتها في الخلق، ومن المؤكد إن أقرب تجلياتها لها هم حجج الله على خلقه وخلفاؤه في أرضه .

دوم: وقتی که صفات به او سبحانه و تعالی منتسب می شوند، صفات مطلقه هستند، پس برای کسی که غیر مطلق است چگونه ممکن است که مطلق را به معرفت تام بشناسد، در حالی که معرفت تام به معنی آن است که عارف به شیء نسبت به آن شیء احاطه دارد، و به شیء احاطه نمی کند جز این که او بالاتر از آن یا حداقل مساوی آن باشد، و در آخر امکان ادعاء شناخت صفات الهی به شناخت تام به مثابه ادعاء تعدد لاهوت مطلق است، و شناختش در حالی که او مخلوق است او را لاهوت مطلق قرار می دهد و این باطل است اینک آن چه که از صفات می توانیم بشناسیم تجلی آن ها در خلق است، و مؤکداً نزدیک ترین تجلی برای صفات الهی، حجت های خداوند بر خلقش و خلفاء او در زمینش هستند.

فلو أخذنا الرحمة مثلاً وأردنا أن نعرف كل ما يمكن معرفته عن الرحمة فيمكننا معرفتها من علاقة الأنبياء والأوصياء مع بقية الخلق، ولنفرضا تتراوح بين (80 - 99) بالمئة، وكل منهم (ع) بحسبه، ولكنها أبداً لا تكون في أحدهم مئة بالمئة؛ لأن من يتصف بها حينها سيكون كمال لا نقص فيه وغنى لا فقر معه، أي إنه نور لا ظلمة فيه وهذا هو سبحانه وليس خلقه، وبالتالي تبقى معرفتنا بالرحمة مهما بلغت غير تامة وغاية ما توصلنا إليه هو معرفة العجز عن معرفة الرحمة المطلقة.

وهذا يعني باختصار أنها معرفة تعتمد على نفي النقص ، أي إنها معرفة تعتمد على التنزيه أو التسبيح ولهذا قلت وقدمت بأن التوحيد في التسبيح لا في الوصف.

حال اگر رحمت را به عنوان مثال در نظر بگیریم و بخواهیم که آن چه ممکن است معرفت او سبحانه و تعالی را از طریق رحمت بشناسیم، می توانیم از راه ارتباط و تعامل انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) با بقیه خلق آن را بشناسیم. فرض می کنیم که رحمت بین هشتاد الی نود و نه در صد قرار می گیرد و هر کدام بر حسب وسع خودش، لیکن در هیچ کس صد در صد نمی باشد، چون هر کس به آن توصیف شود آن وقت او کمال است که در آن نقصی نیست، و غنی است که در آن فقری نیست یا این که او نور است که در آن ظلمتی نیست می شود. و این اوصاف خداوند تعالی است نه خلقش، و در آخر شناخت ما از رحمت ناقص می ماند و نهایت آن چه که بدان رسیدیم همان شناخت عجز و ناتوانی ما از شناخت رحمت مطلقه است.

این مثال به اختصار عنایت می کند که آن معرفت بر نفي نقص معتمد است یا این که آن معرفتی است که بر تنزیه یا تسبیح معتمد است، و بدین جهت گفتم که توحید در تسبیح است نه در وصف است.



وأيضاً هي معرفة بالنسبة لعامة الخلق مرتبطة بخلفاء الله في أرضه، فبهم يعرف الله وهم يكون التوحيد، فبرحمتهم تعرف رحمته المطلقة، وبربوبيتهم في الخلق تعرف ربوبيته المطلقة، وبلاهوتهم في الخلق يعرف لاهوته المطلق سبحانه، ومن دونهم لا معرفة ولا توحيد عند بقية الخلق.

فالتوحيد إذن مرتبط بخلفاء الله ارتباطاً وثيقاً بل لو دققنا في الأمر لعلمنا مما تقدم أن المعرفة والتوحيد غير ممكنة لبقية الخلق، لولا المخلوق الأول أو العقل الأول أو محمد (ص) الذي عرّف الخلق به سبحانه وتعالى.

همچنین این معرفت به نسبت برای همه خلق به خلفاء الله در زمینش مرتبط است، که به وسیله آنها خداوند شناخته می شود و با توحيد میسر می شود، که با رحمت آنها رحمت مطلقه شناخته می شود و با ربوبیت آنها در خلق ربوبیت مطلقه شناخته می شود، و با لاهوت آنها در خلق لاهوت مطلق او سبحانه و تعالی شناخته می شود و بدون آنها هیچ وقت معرفت و توحیدی در نزد بقیه خلق وجود ندارد.

پس توحيد به خلفاء الله مرتبط است ارتباطی تنگاتنگ بلکه اگر دقت کنیم خواهیم دانست آنچه که تقدیم شد معرفت و توحيد برای بقیه-ی خلق، بدون مخلوق اول یا عقل اول یا حضرت محمد (ص) که خلق را به او سبحانه و تعالی شناساند، غیر ممکن است.

عن عبد السلام بن صالح الهروي، عن علي بن موسى الرضا، عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب (ع)، قال: قال رسول الله (ص): (ما خلق الله خلقاً أفضل مني ولا أكرم عليه مني، قال علي (ع): فقلت: يا رسول الله فأنت أفضل أم جبرئيل؟ فقال: يا علي، إن الله تبارك وتعالى فضل أنبياء المرسلين على ملائكته المقربين، وفضلني على جميع النبيين والمرسلين، والفضل بعدي لك يا علي وللأئمة من بعدك، وإن الملائكة لخدامنا وخدام محبينا.

يا علي، الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ويستغفرون للذين آمنوا بولايتنا، يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار، ولا السماء ولا الأرض، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة، وقد سبقناهم إلى معرفة ربنا وتسييحه وتهليله وتقديسه، لأن أول ما خلق الله عزوجل خلق أرواحنا فأنطقنا بتوحيده وتحميده.

ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا أرواحنا نوراً واحداً استعظموا أمرنا، فسبحنا لتعلم الملائكة إنا خلق مخلوقون، وأنه منزّه عن صفاتنا، فسبحت الملائكة بتسييحننا ونزهته عن صفاتنا، فلما شاهدوا عظم شأننا هللنا، لتعلم الملائكة أن لا إله إلا الله وإنا عبيد ولسنا بالهة يجب أن نعبد معه أو دونه، فقالوا: لا إله إلا الله، فلما شاهدوا كبر محلنا كبرنا لتعلم الملائكة أن الله أكبر من أن ينال عظم المحل إلا به، فلما شاهدوا ما جعله الله لنا من العز والقوة قلنا: لا حول ولا قوة إلا بالله لتعلم الملائكة أن لا حول لنا ولا قوة إلا بالله، فلما شاهدوا ما أنعم الله به علينا وأوجبه لنا من فرض الطاعة

قلنا: الحمد لله لتعلم الملائكة ما يحق لله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمته، فقالت الملائكة: الحمد لله، فبنا اهتدوا إلى معرفة توحيد الله وتسبيحه وتحميده وتمجيده.

ثم إن الله تبارك وتعالى خلق آدم فأودعنا صلبه وأمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا وإكراماً، وكان سجودهم لله عز وجل عبودية ولآدم إكراماً وطاعة لكوننا في صلبه، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم أجمعون، وإنه لما عرج بي إلى السماء أذن جبرئيل مني مني، وأقام مني مني، ثم قال لي: تقدم يا محمد، فقلت له: يا جبرئيل أتقدم عليك؟ فقال: نعم؛ لأن الله تبارك وتعالى فضل أنبياءه على ملائكته أجمعين، وفضلك خاصة، فتقدمت فصليت بهم ولا فخر، فلما انتهيت إلى حجب النور قال لي جبرئيل: تقدم يا محمد، وتخلف عني، فقلت: يا جبرئيل في مثل هذا الموضوع تفارقني؟ فقال: يا محمد، إن انتهاء حدي الذي وضعني الله عز وجل فيه إلى هذا المكان، فإن تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدي حدود ربي جل جلاله.

فرح بي في النور زجة حتى انتهيت إلى حيث ما شاء الله من علو ملكه، فنوديت: يا محمد، فقلت: لبيك ربي وسعديك تباركت وتعاليت، فنوديت: يا محمد أنت عبدي وأنا ربك فيأي فاعبد وعلي فتوكل، فإنك نوري في عبادي ورسولي إلى خلقي وحجتي على برتي، لك ولن اتبعك خلقت جنتي، ولن خالفك خلقت ناري، ولأوصيائك أوجبت كرامتي، ولشيعتهم أوجبت ثوابي.

فقلت: يا رب، ومن أوصيائي؟ فنوديت: يا محمد، أوصياؤك المكتوبون على ساق عرشي، فنظرت وأنا بين يدي ربي جل جلاله إلى ساق العرش فرأيت اثني عشر نوراً، في كل نور سطر أخضر عليه اسم وصي من أوصيائي، أولهم: علي بن أبي طالب، وآخرهم مهدي أمي، فقلت: يا رب هؤلاء أوصيائي من بعدي؟ فنوديت: يا محمد، هؤلاء أوليائي وأوصيائي وحججي بعدك على برتي، وهم أوصياؤك وخلفاؤك وخير خلقي بعدك، وعزتي وجلالي، لأظهرنهم ديني ولأعلننهم كلمتي ولأظهرن الأرض بآخرهم من أعدائي، ولأمكننهم مشارق الأرض ومغاربها، ولأسخرن له الرياح، ولأذللن له السحاب الصعاب، ولأرقينه في الأسباب، ولأنصرنه بجندي، ولأمدنه بملائكتي حتى تعلقو دعوتي ويجمع الخلق على توحيدني، ثم لأدينن ملكه، ولأداولن الأيام بين أوليائي إلى يوم القيامة).

امام رضا از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین از رسول اکرم صلوات الله عليهم اجمعین روایت کند که فرمود:

(خداوند خلقتی که بهتر از من باشد و نزد او گرامی تر از من باشد نیافریده است، علی (ع) گوید به پیامبر اکرم گفتم: ای رسول خدا تو مهتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی! خدای تعالی انبیاء مرسلین را بر ملائکه مقربین برتری داد و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان (علیهم السلام) فضیلت بخشید و پس از من ای علی! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشتگان خادمین ما و دوستداران ما هستند. ای علی! کسانی که عرش را حمل می کنند و کسانی که اطراف آن هستند به واسطه ولایت ما حمد پروردگارش را به جا می آورند و برای مؤمنان استغفار

می‌کنند. ای علی! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوّا و جنّت و نار و آسمان و زمین را نمی‌آفرید و چگونه افضل از ملائکه نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگاران و تسبیح و تقدیس و تهلّیل او بر آنها سبقت گرفته‌ایم، زیرا ارواح ما نخستین مخلوقات خدای تعالی است و او ما را به توحید و تمجید خود گویا ساخت، سپس ملائکه را آفرید و چون ارواح ما را در حالی که نور واحدی بود مشاهده نمودند، امور ما را بزرگ شمردند، ما تسبیح او را گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلقی هستیم آفریده شده و او از صفات ما منزّه است، بعد از آن ملائکه نیز تسبیح او را گفتند و او را از صفات ما تنزیه کردند، و چون بزرگی شأن ما را مشاهده کردند تهلّیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز الله نیست و بدانند که ما بندگانی هستیم و نه خدایانی که با او و یا در کنار او پرستیده شویم و گفتند: «لا إله إلاّ الله» و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خدا بزرگتر از آن است که بدو رسند و منزلت او عظیم است و چون عزّت و قوّتی را که خداوند برای ما قرار داده است مشاهده کردند، گفتیم: «لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العظیم».

تا ملائکه بدانند که هیچ قدرت و قوّتی جز به واسطه خدا نیست و ملائکه گفتند: لا حول و لا قوّة إلاّ بالله، و چون مشاهده کردند آن نعمتی را که خدا بر ما ارزانی داشته و طاعت ما را واجب شمرده است گفتیم: «الحمد لله» تا ملائکه بدانند خداوند به واسطه نعماتی که بر ما ارزانی داشته است حقوقی دارد و ملائکه گفتند: الحمد لله پس به واسطه ما به معرفت خدای تعالی و تسبیح و تهلّیل و تحمید او رهنمون شدند.

سپس خدای تعالی آدم (ع) را آفرید و ما را در صلب او نهاد و به ملائکه فرمان داد که به خاطر تعظیم و اکرام ما بدو سجده کنند سجده آنها برای خدای تعالی عبودیت و بندگی و برای آدم اکرام و طاعت بود، زیرا ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم در حالی که همه آنها به آدم سجده کردند.

و چون مرا به آسمان‌ها به معراج بردند، جبرئیل (ع) دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمد! پیش بایست، گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیش بایستم؟ گفت: آری، زیرا خدای تعالی پیامبرانش را و علی الخصوص تو را بر همه ملائکه برتری داده است، من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم و هیچ فخری هم نیست و چون به حجاب‌های نور رسیدیم، جبرئیل (ع) گفت: ای محمد! پیش برو و از من باز ایستاد، گفتم: ای جبرئیل! آیا در مثل این موضع از من مفارقت می‌کنی؟ گفت: ای محمد! این نهایت حدّ من است که خدای تعالی برای من مقرر فرموده است و اگر از آن درگذرم به واسطه تجاوز از حدودی که پروردگارم مقرر فرموده است بال‌هایم خواهد سوخت و در نوری افکنده شدم افکنده‌شدنی تا بدان جا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمد! گفتم:

لبيك و سعديك! ای پروردگار من! تبارک و تعالیت، ندا رسید تو بنده من و من پروردگار توأم، مرا پرستش کن و بر من توکل نما، تو نور من در میان بندگان من و فرستاده من به سوی خلقم و حجت من در بین مردمانی،

تکشت من برای کسی است که از تو پیروی کند و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت کند، و کرامت من را برای اوصیای تو لازم گردانیدم و ثوابم را برای شیعیان تو مقرر داشتم، گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید ای محمد! اوصیای تو بر ساق عرش نوشته شده است و من - در حالی که در مقابل پروردگارم بودم - به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هر یک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود، اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر آن‌ها مهدی امّتم بود، گفتم: پروردگارا! آیا آن‌ها اوصیای پس از من هستند؟ ندا آمد که ای محمد! آن‌ها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجّت‌های من بر خلائق پس از تو هستند و آن‌ها اوصیا و خلفای تو و بهترین خلق من پس از تو می‌باشند، به عزّت و جلال سوگند که به واسطه ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسط آخرین آن‌ها زمین را از دشمنانم پاک می‌گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملیک او در می‌آورم و باد را مسخّر او می‌کنم و گردنکشان سخت را رام او می‌سازم و او را بر نردبان ترقّی بالا می‌برم و با لشکریان خود یاریش می‌کنم و با فرشتگانم به او مدد می‌رسانم تا آن‌که دعوتم را آشکار کند و مردمان را بر توحیدم گرد آورد، سپس ملکش را تداوم بخشم و روزگار را در اختیار اولیای خود قرار دهم

تا روز قیامت فرا رسد (...). (اعل الشرائع - الشيخ الصدوق: ج ۱ ص ۵، کمال الدین وقام النعمة: ص ۲۵۵).

\* \* \*

## الصلاة والتوحيد

الصلاة معراج المؤمن وتمثل صورة لمنهج المعرفة، وخطوات المعرفة والحركات والأقوال فيها تعبر عن منهج المعرفة، فحركات الصلاة التي تبدأ من القيام ثم الركوع ثم السجود تعبر عن المعرفة التي ترافق الابتعاد عن الأنا، فمن القيام الذي هو مواجهة، إلى الركوع الذي يمثل تذلل وابتعاد عن الأنا بدرجة ما، إلى السجود الذي يمثل درجة أعظم من التذلل والخضوع والابتعاد عن الأنا، وأكد إن التذلل والخضوع يزداد مع زيادة المعرفة، كما إن المعرفة تزداد مع زيادة الخضوع والتذلل.

فالذكر في الركوع والسجود الذي هو: سبحان ربي العظيم وسبحان ربي الأعلى يمثل مرتبتين من الخضوع والتذلل والمعرفة المرافقة لكلا المرتبتين، ففي الركوع تنزيه وتسييح وتقديس الذات الإلهية أو الله، وفي السجود تنزيه وتسييح وتقديس الحقيقة والكنه.

نماز معراج مؤمن است و تمثيل کنندهی صورتی از راه و قدمهای معرفت می باشد و حرکات و اقوالی که در آن است تعبیر از راه و روش معرفت است، لذا حرکات نماز، که از قیام شروع می شود سپس رکوع و سجود، تعبیر از معرفتی می کند که همواره دوری از (أنا) منیت است، بنابراین نماز از قیامی که آن روبرو شدن و از رکوعی که آن تمثیل و نمایش تذلل بنده (کوچک شدن درمقابل پروردگار) و دوری او از من و منیت به درجهای و از سجودی که نمایش درجهای عظیمتر از تذلل و خضوع و دوری از منیت می کند تشکیل شده است، و اکیداً این تذلل و خضوع با بیشتر شدن معرفت زیاد می شود، كما این که معرفت با بیشتر شدن خضوع و تذلل نیز بیشتر می شود. لذا ذکر در رکوع و سجود و آن: سبحان ربي العظيم و سبحان ربي الأعلى نمایش دو رتبه از خضوع و تذلل و معرفتی که همراه آن هاست، که در رکوع تنزیه و تسیح و تقديس ذات الهی یا الله است و در سجود تنزیه و تسیح و تقديس کنه و حقیقت است.

وحيث إنّ السجود مرتبة تذلل أعلى وأعظم من مرتبة التذلل في الركوع فالمناسب من التسييح في الركوع هو سبحان ربي العظيم أو سبحان ربي العلي، والمناسب من التسييح في السجود هو سبحان ربي الأعلى أو سبحان ربي الأعظم، والفرق بين العظيم والأعظم وبين العلي والأعلى بَيِّن ، ويبين هذا الفرق بوضوح أن المعرفة في السجود التي يشير لها السجود وتسييحه أعظم من المعرفة في الركوع التي يشير لها الركوع وتسييحه.

وفي كلا التسييحين نزهناه سبحانه عن النقص، وبالتالي نزهناه عن أن نحيط به معرفة أي نزهناه من أن نعرفه نحن معرفة تامة في كلا المرتبتين العظيم والأعظم او اللاهوت " الله " والحقيقة " هو "، وبالتالي نكون قد أثبتنا بقولنا هذا أننا عاجزون عن معرفة اللاهوت المطلق معرفة تامة فضلاً عن الحقيقة التي واجهتنا به.

مرتبه تذلل در سجود نسبت به رکوع برتر و اعظم تر است و چیزی که برای تسبیح در رکوع مناسب است، سبحان ربی العظیم یا سبحان ربی العلی است، و مناسب تسبیح در سجود، سبحان ربی الأعلی یا سبحان ربی الأعظم است، و فرق بین عظیم و أعظم و بین العلی و الأعلی واضح و روشن است، و این فرق به وضوح آشکار است که معرفت در سجود، سجود و تسبیحش به آن اشاره می کند اعظم تر از معرفت در رکوع، که رکوع و تسبیحش به آن اشاره می کند. در هر دو تسبیح خداوند سبحانه و تعالی را از هر نقصی و در آخر این که معرفت ما نسبت به او احاطه دارد تنزیه و منزّه نمودیم، و یا به بیان دیگر که ما در هر دو مرحله عظیم و أعظم یا لاهوت (الله) و حقیقت (هو) معرفت تام و منزّه نمودیم. و در نهایت با کلام ثابت نمودیم که ما از معرفت تام لاهوت مطلق عاجز و ناتوان هستیم، البته به غیر از حقیقتی که ما را به حق تعالی مواجه کرده است.

### أمر السجود الأول والتوحيد امر سجود اول و توحيد

في صلاتنا اليوم نسجد لله، هذا ما نعرفه جميعاً ولا نختلف فيه، ولكن أيضاً نحن نؤمن أن الملائكة سجدوا لآدم، وأيضاً نؤمن أن يعقوب وهو نبي ومعه زوجته وأبناؤه سجدوا لني الله يوسف (ع).

در نماز یومیه برای حق تعالی سجده می کنیم، و این چیزی است که همه ما آن را می دانیم و در آن اختلافی نداریم، لیکن ما ایمان داریم که ملائکه برای حضرت آدم (ع) سجده کردند، و همچنین ایمان داریم حضرت یعقوب (ع) که او پیامبر است به همراه همسر و فرزندان برای حضرت یوسف (ع) سجده کردند [چون صریحاً در قرآن ذکر شده است].

وهذه المسألة لا يجب أن يغفلها من يبحث عن النجاة حقيقة، وإلا كان مضيعاً لدينه عن عمد؛ لأن هذه مسألة في غاية الأهمية والخطورة حيث إنّ السجود الذي يتركز في الذهن اليوم إنه غير جائز لغير الله، وربما يرمى من يفعله بالشرك والكفر من قبل كثير ممن لا يكادون يعقلون، نجده وبوضوح تام قد حصل من الملائكة ويعقوب (ع) وجميعهم معصومون ولا يخطئون، بل والسجود كان بأمر الله فلا يحسن المرور على هذا الأمر هكذا دون الالتفات إليه أو إهماله بسبب العجز عن فهمه وإدراكه كما هو حاصل من كثيرين، بل لا بد للإنسان الذي يبحث عن الحقيقة أن يفهم كل شيء في دين الله؛ لأنه سبحانه لم يفعل شيئاً أو يذكر شيئاً، هكذا لتمر عليه مرور الكرام دون أن نفهمه أو نفهم الحكمة التي فيه.

البته آن کسی که دنبال نجات حقیقی می گردد بر او لازم است که از این مسئله غافل نشود، در غیر این صورت او به طور عمد از دین خود گمراه شده، چون این مسئله در نهایت اهمیت و خطر است، و سجودی که امروز در اذهان متبادر است برای غیر خدا جایز نیست، و شاید کسی که آن را انجام دهد از جانب افراد بسیاری که تعقل نمی کنند به شرک و کفر متهم شود.



با وضوح تام در می‌یابیم که این سجود از جانب ملائکه [به دلیل عدم تخلف از دستورات الهی] و حضرت یعقوب (ع) [به دلیل نبوت و هدایت به سوی خداوند] که همگی معصوم هستند و خطائی‌کنند حاصل شده است، بلکه این سجود به فرمان خداوند متعال بوده، و شایسته نیست که بر این امر بدون التفات به آن یا اهمال از آن به سبب عجز و ناتوانی ما از فهم و درکش همان‌طور که از خیلی‌ها حاصل شده بگذریم. بلکه انسانی که دنبال حقیقت است باید از همه چیز در مورد دین خدا بداند، چون حق تعالی چیزی را انجام نمی‌دهد یا چیزی متذکر نمی‌شود که ما این‌گونه بدون این که آن را بفهمیم یا حکمتی که در آن نهفته است را درک کنیم از آن بگذریم.

**هذا السجود في الحقيقة يضعنا أمام حقيقة جلية وهي: إن الله سبحانه الذي قال لخلقه: اسجدوا لي لأني إلهكم وربكم، هو نفسه سبحانه قال لهم: اسجدوا لآدم، واسجدوا ليوسف (ع)، وهذه مسألة في غاية الخطورة ولا بد أن تفهم بدقة؛ لأن السجود هو غاية التذلل من الساجد وبين فقر الساجد وغنى المسجود له، وبالتالي بين بوضوح تأله الساجد للمسجود له واعترافه بروبيته.**

این سجود ما را در برابر یک حقیقت روشن قرار می‌دهد و آن این است که خداوند سبحانه و تعالی به خلق خود فرمود: برای من سجده کنید چون من پروردگار شما هستم، و خداوند متعال به آن‌ها فرمود: برای آدم (ع) سجده کنید، برای یوسف (ع) سجده کنید و این مسئله در نهایت اهمیت و خطر است و نیازمند آن است که به دقت درک و فهمیده شود، چون سجود غایت تذلل و تضرع برای سجده‌کننده است و فقر و احتیاج ساجد و بی‌نیازی مسجود را نمایان می‌سازد، و در آخر بوضوح تأله و توجه ساجد برای مسجود و اعتراف آن به ربوبیتش آشکار می‌سازد.

**ولو جعلنا الأمر على صيغة سؤال وقلنا: إن سجودنا لله يمثل أقصى ما يمكن أن نفعله من التذلل؛ لنبين حاجتنا وفقرنا التي تعني أننا نتأله إليه ليكملنا ونعترف بروبيته وأنه مكمل لنا، فالسؤال الآن: ماذا يعني سجود الملائكة لآدم؟ وماذا يعني سجود يعقوب ليوسف (ع)؟ هل أن الأمر هو هو، أم إنه تغير؟**

اگر امر را در قالب سؤال قرار دهیم و بگوییم این که سجود ما برای باری تعالی نهایت شکل ممکن از تذلل را تمثیل کرده و فقر و نیازمان را آشکار می‌سازد، به این معنی که ما به او توجه و تأله می‌کنیم که ما را به کمال برساند و به ربوبیتش اعتراف کرده تا تکمیل‌کننده نقص و فقر ما گردد، حال سؤال این است: سجود ملائکه برای حضرت آدم (ع) به چه معنی است؟ و سجود حضرت یعقوب (ع) برای حضرت یوسف (ع) به چه معنی است؟ آیا امر سجود همان یک امر واحد است یا [ویژگی آن] تغییر کرده است؟

في الحقيقة إن الأمر هو هو ولم يتغير شيء مما يدل عليه سجود الساجد للمسجود له، فالسجود نفسه والساجد نفسه، نعم تبدل المسجود له فيعقوب مثلاً سجد لله وسجد ليوسف فالذي تغير فقط المسجود له ولا فرق بين دلالة السجود الأول ودلالة السجود الثاني، فإذا كان السجود الأول يدل على تأله يعقوب واعترافه بربوبية المسجود له فكذا سجوده الثاني، وبالتالي فإن هذا السجود إنما يبين وبوضوح تام أن الله سبحانه وتعالى يريد أن يقول إني هذا أعرف، ومن يريد معرفة لاهوتي فليعرف هذا، من يريد معرفة ربوبيتي فليعرف هذا.

در حقیقت امر همان امر است و چیزی از سجود ساجد که برای او سجده شده (مسجود له) دلالت می کند تغییر نکرده است، لذا سجود و ساجد همان است، اما مسجود له تبدیل شده است، که حضرت یعقوب (ع) برای باری تعالی و برای حضرت یوسف (ع) سجده کرده است، پس آن چیزی که تغییر کرده است سجده شونده، و فرقی بین دلالت سجود اول و سجود دوم نیست، پس اگر سجود اول دلالت به توجه و تأله حضرت یعقوب (ع) و اعتراف به ربوبیت سجده شونده است پس سجود دوم نیز این چنین است در آخر این سجود به وضوح تام روشن می کند که خداوند سبحانه و تعالی می خواهد عرضه بدارد که من با این [شخص] شناخته می شوم و هر کس معرفت لاهوت مرا بخواد، پس این [شخص] را بشناسد و هرکس معرفت و شناخت ربوبیتم را بخواد این [شخص] را بشناسد.

وفي الحقيقة إن هذه نعمة كبرى قد بينت عظمها سابقاً عندما قلت: إن معرفة الرحمة المطلقة غير ممكنة لنا ولكن نعرفها بمعرفة رحمة قريبة للرحمة المطلقة، وكلما كانت هذه الرحمة أقرب إلى الرحمة المطلقة كانت معرفتنا أعظم، ولهذا فإن أعظم النعم على الخلق هي خلفاء الله في أرضه؛ لأنهم يعرف الله ويوحده.

و در حقیقت این نعمت بزرگی است که سابقاً آن را بیان کردم در آن هنگام که گفتم: شناخت رحمت مطلق برای ما ممکن نیست و لیکن آن را به رحمتی که نزدیک رحمت مطلق است می شناسیم. و هر چه این رحمت به رحمت مطلق نزدیک تر باشد معرفت ما نسبت به آن بیشتر است، و برای این است که بزرگترین نعمت الهی بر خلق آن همان خلفاء خدا در زمینش هستند، چون به وسیله آنها خداوند یکتا شناخته می شود.

عن الإمام الرضا (ع) في كيفية زيارة الأنبياء والأوصياء (ع)، قال (ع): (السَّلَامُ عَلَى أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَأَصْفِيَائِهِ، السَّلَامُ عَلَى أَمْنَاءِ اللَّهِ وَأَحِبَّائِهِ، السَّلَامُ عَلَى أَنْصَارِ اللَّهِ وَخُلَفَائِهِ، السَّلَامُ عَلَى مَحَالِّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَى مَسَاكِينِ ذِكْرِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَى مُظْهِرِي أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَى الْمُسْتَقْرِرِينَ فِي مَرْضَاتِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَى الْمُخْلِصِينَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَى الْإِدْلَاءِ عَلَى اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَى الَّذِينَ مَنَ وَالَاهُمْ فَقَدْ وَالَى اللَّهُ، وَمَنْ عَادَاهُمْ فَقَدْ عَادَى اللَّهُ، وَمَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ، وَمَنْ جَهَلَهُمْ فَقَدْ جَهَلَ اللَّهَ، وَمَنْ اعْتَصَمَ بِهِمْ فَقَدْ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ، وَمَنْ تَخَلَّى مِنْهُمْ فَقَدْ تَخَلَّى مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَأَشْهَدُ اللَّهُ أَنِّي سَلِمْتُ لِمَنْ سَأَلْتُمْ، وَحَزَبْتُ لِمَنْ حَارَبْتُمْ، مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَعَلَانِيَتِكُمْ، مُتَوَصِّصٌ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَيْكُمْ، لَعَنَ اللَّهُ عَدُوَّ آلِ مُحَمَّدٍ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَأَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ).

از امام رضا (ع) در کیفیت زیارت انبیاء و اوصیاء علیهم السلام آمده است که فرمود:

(السلام على اولياء الله و اصفیائه، السلام على أمناء الله و احبائه، السلام على انصار الله و خلفاءه، السلام على محال معرفة الله، السلام على مساکن ذکر الله، السلام على مظهری أمر الله و نھیه، السلام على الدعاء آل الله، السلام على على المستقرین فی مرضات الله، السلام على المخلصین فی طاعة الله، السلام على الادلء على الله، السلام على الذین من ولاھم فقد والى الله و من عاداهم فقد عادى الله، و من عرفهم فقد عرف الله، و من جھلهم فقد جھل الله و من اعتصم بهم فقد اعتصم بالله، و من تخلى عنهم فقد تخلى من الله عز وجل و اشهد الله انى سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم، مؤمن بسرکم و علانیتکم، و مفوض فى ذلك كله اليکم، لعن الله عدو ال محمد من اجن و الأئس و ابرأ الى الله منهم و صلى الله على محمد و آله).

ولنا سھام الله بالنعيم ﴿لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ ، و الملائكة قد عرفوا هذه النعمة عندما عرفهم آدم بما كانوا يجهلون، (قال أنبئهم بأسمائهم)، أي عرفهم بالله وبأسماء الله، فكان آدم هو السبيل ليتعلم وليعرف الملائكة حقائق الأسماء، فالذي عرفهم به آدم هو حقائق وليس ألفاظاً أو معاني، وهم بعد أن عرفوا من آدم الأسماء علموا أن خلق آدم نعمة أنعم الله بها عليهم، فالملك المخلوق من الرحمة مثلاً كان يعرف الرحمة المطلقة بقدره هو، أما عندما خلق آدم (ع) الذي تتجلى فيه الرحمة بصورة أعظم وأقرب إلى الرحمة المطلقة فقد عرف هذا الملك الآن حقيقة الرحمة المطلقة بمعرفته عجزه عن معرفة الرحمة المطلقة.

همچنین خداوند آن‌ها را (نعیم) نامیده است: ﴿مُّمُّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾. (سپس در همان روز است که از نعمت [روی زمین] پرسیده خواهید شد).

فرشتگان در آن هنگام که خداوند حضرت آدم (ع) را به آن چه که آن‌ها نسبت به آن جاهل بودند آشنا ساخت این نعمت را درک کردند (قال انبئهم بأسمائهم) فرمود آنان را به اسمائشان خبر ده، یا این که آن‌ها را به خداوند و به اسماء باری تعالی آشنا ساز و حضرت آدم (ع) راهی برای آموختن و شناخت حقایق اسماء برای ملائکه بود. پس آن چیزی که حضرت آدم (ع) آن‌ها را با آن آشنا ساخت، همان حقایق است نه الفاظ و معانی. آن‌ها بعد از این که از حضرت آدم (ع) اسماء را یاد گرفتند دانستند که آفرینش حضرت آدم (ع) نعمتی است که خداوند به آن‌ها ارزانی داشت، مثلاً فرشته آفریده شده از رحمت او به اندازه توانش رحمت مطلق را می‌دانست، اما هنگامی که حضرت آدم (ع) که در آن رحمت به صورت عظیم‌تر و نزدیک‌تر به رحمت مطلق تجلی یافته، آفریده شد این فرشتگان با شناخت عجز و ناتوانی خود از شناخت رحمت مطلق حقیقت رحمت مطلق با خبر گشتند.

## مسيرة الإنسانية على هذه الأرض

### بين الشرك والكفر والتوحيد

لا بد في التوحيد من العدل أي وضع الشيء في موضعه فلا إفراط ولا تفريط، وكلا الحالين (الإفراط والتفريط) باطل.

لأن الإفراط: في حدود التوحيد يؤدي بالإنسان إلى التعطيل والخروج عن التوحيد؛ لأن نكران معرفته سبحانه هو بعينه نكرانه سبحانه، ولا يعرف سبحانه وتعالى إلا بوجهه الذي واجه به خلقه وهم حججه (ع) الأنبياء والأوصياء، وهذا (الإفراط) في الواقع كفر وشرك وإن لم يصرح به من يعتقد أنه فهو كفر؛ لأن الكفر هو الستر وتغطية الحقيقة وحجبها، وهؤلاء المفرطون يغطون حقيقة الأنبياء والأوصياء ويحجبونها وينكرونها فهم كفرون بها، ولما كانت هذه الحقيقة هي وجه الله الذي به يعرف ([149]) كان هؤلاء كافرين بالله في حقيقتهم وواقعهم وكل بحسبه يتدرجون في مراتب الكفر.

وفي أدنى مراتب هذا الإنكار لحقيقة الأنبياء والأوصياء يفقد الإنسان مراتب معرفة بالله ومراتب كمال، وأعظم مراتب إنكار حقيقتهم (ع) يؤدي بالإنسان إلى الجهل بالله سبحانه وتعالى؛ لأنه سبحانه بهم يعرف.

در توحید عدل لازم است و عدل یعنی قرار چیزی در جای خودش نه افراط و نه تفريط چرا که هر دو باطل است.

چون تفريط: در حدود توحید، انسان را به تعطیل و بازماندن و خروج از توحید سوق می دهد، چون انکار معرفت او سبحانه و تعالی آن بعینه انکار او سبحانه و تعالی است و خداوند شناخته نمی شود مگر با رویی که با آن با خلقتش روبرو شده و آن ها حجت های اویند از انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) و این (افراط) در واقع کفر و شرک است و آن کسی که به آن اعتقاد دارد و آن را هم آشکار نسازد کفر است، چون کفر ستر و پوشاندن حقیقت و پوشش آن است و آن هایی که افراط می کنند، حقیقت انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) وقتی که این حقیقت آن همان وجه الهی که با آن شناخته می شود باشد را پوشانده و آن را محبوب و انکار می کنند و به آن کافرنند، کافران به خداوند در حقیقت و واقعیت آن ها و هر کدام به حسب خود در مراتب کفر تدرج می شوند.

و کمترین مراتب انکار حقیقت انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) انسان مراتب شناخت به خداوند و کمال را از دست می دهد و بزرگترین مراتب انکار حقیقت آن ها انسان را به جهل و نادانی به خداوند سبحانه و تعالی می برد، چون خداوند سبحانه و تعالی با آن ها شناخته می شود.

ويخرج الإنسان عن ولايتهم (ع)، فيخرج بذلك عن ولاية الله سبحانه وتعالى، فيكون كافراً بالله سبحانه؛ لأنه كفر بالطريق الموصل إليه وإلى معرفته سبحانه، فلا ينفعه ادعاء الإيمان بالله وهو قد أعرض عن الطريق الموصل إلى الله وتكذب السبل المؤدية إلى الشيطان، ومثال على هذا الأمر: لو كان هناك مزرعة ومزبلة وطريق رقم واحد يؤدي إلى المزرعة ورقم اثنين يؤدي إلى المزبلة، فوجدت شخصاً يسير على طريق رقم اثنين ومع هذا يدعي أنه ذاهب إلى المزرعة فماذا تصفه؟ أظن أقل ما يمكن أن تصفه به أنه كذاب ويخفي ويستر الحقيقة، أي يكفرها بل ويحاول خداع غيره.

اگر انسان از ولایت آن‌ها خارج شود از ولایت خداوند سبحانه و تعالی نیز خارج می‌شود و با خروج از ولایت خداوند متعال به خداوند سبحان کافر می‌شود، چون او به راهی که او را به معرفت خداوند متعال می‌رساند کفر ورزیده.. و ادعای ایمان به خدا برای او سودی نمی‌بخشد در حالی که فرد به راهی که او را به خداوند می‌رساند اعراض کرده و به سوی راهی رفته که او را به شیطان می‌رساند، مثالی برای این امر می‌آورم:

اگر یک دو راهی را تصور کنید که یک راه آن به یک مزرعه می‌رود و مسیر دوم به محل زباله، حال اگر شخصی در مسیر رفتن به سوی زباله باشد ولی ادعاء کند به مزرعه می‌رود، کم‌ترین چیزی که او را به آن توصیف می‌کنیم چیست؟ فکر کم‌ترین چیز ممکن این است که او را دروغ گو توصیف می‌کنیم که حقیقت را پوشانده و مخفی می‌کند.

وهو أيضاً (أي الإفراط) شرك؛ لأن من يساوي حجب الله وهم الأنبياء والأوصياء (ع) بمن سواهم يكون قد ساوى وجه الله وأسماءه الحسنی بعامه خلقه، حيث إنهم (ع) وجه الله الذي واجه به خلقه وأسماءه الحسنی في الخلق، فتسويتهم بمن سواهم في أدنى مراتبها يؤدي بالإنسان إلى فقدان مرتبة كمال ومعرفة بالله سبحانه.

(تفريط) شرک است، چون هر کسی خود را مساوی حجت‌های الهی یعنی انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) بداند و با این وصف خود را مساوی وجه الله و اِسماء الله الحسنی در بین مردم خلق کرده است، چون آن‌ها (علیهم السلام) وجه الله هستند که به وسیله آن با خلق روبرو شده است و آن‌ها اسماء الله الحسنی در خلق هستند، پس قرار دادن آن‌ها در مساوات دیگران انسان را به از دست دادن مرتبه کمال و معرفت به خداوند سبحان می‌رساند.

أما في أعظم مراتب تسويتهم بمن سواهم، فإنه يؤدي بالإنسان إلى الجهل بالله سبحانه وتعالى؛ لأن هذا الإنسان جهلهم ومن جهلهم جهل الله، فتسويتهم بمن سواهم شرك بكل مراتبها، كما أن إنكارهم كفر بكل مراتبها.

اما در بزرگ‌ترین مراتب تساوی آن‌ها با دیگران انسان را به جهل و نادانی به خداوند سبحانه و تعالی می‌برد، چون این بشر آن‌ها را نشناخته و هر کس آن‌ها را نشناسد در واقع خداوند متعال را نشناخته است و قرار دادن آن‌ها در تساوی دیگران شرک است با تمام مراتب آن همان‌طور که انکار آن‌ها در تمام مراتب آن کفر است.



أما التفريط: فيؤدي بالإنسان إلى الشرك؛ لأنه يعطي للأنبياء والأوصياء (ع) - وهم وجه الله - مرتبة الألوهية المطلقة والاستقلال عن الله سبحانه وتعالى والغنى عنه سبحانه.

وهو أيضاً كفر؛ لأنه يؤدي بالإنسان إلى ستر وتغطية حقيقة الله سبحانه وتعالى وحجبها؛ لأنه ساواه بمن سواه من خلقه والله سبحانه وتعالى ليس كمثله شيء، وكل من سواه خلقه سبحانه وتعالى ﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرْكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾.

اما افراط: انسان را به شرک می برد، چون او به انبياء و اوصياء (عليهم السلام) (که وجه الله هستند) مرتبه اولوهيت مطلقه و استقلال از خداوند تعالی و بی نیازی به حضرت حق تعالی می دهد. افراط کفر است، چون انسان را به ستر و پوشاندن حقیقت خداوند متعال و محبوب کردن آن سوق می دهد، و خداوند متعال را با دیگر موجودات مساوی قرار داده در صورتی که خداوند متعال هیچ چیز مانند او نیست و هر چه غیر از حق تعالی آفریدهها اویند. (فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرْكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ). [1] ) (پدید آورنده آسمانها و زمین است از خودتان برای شما جفتهایی قرار داد و از دامها [نیز] نر و ماده [قرار داد] بدین وسیله شما را بسیار می گرداند چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا).

فالإنسانية على هذه الأرض ترددت في هذه المراتب الأربعة من الشرك والكفر، فكل بني آدم مشمولون بهذه المراتب الأربعة من الشرك والكفر إلا عباد الله المخلصين، وهم الأنبياء والأوصياء ومن تابعهم وتغذى بعلومهم الإلهية التامة، حتى وصل إلى مراتب الإيمان العشرة، ومراتب المعرفة العشرة، وهم قلة لا تكاد تذكر على مدى مسيرة الإنسانية، ولم ينقل هؤلاء الأولياء هذه المعرفة الإلهية ولم يرووها عن الأنبياء والأوصياء لأنهم منعوهم من ذلك، حيث إن الناس (وحتى من يؤمن بهم (ع)) لا طاقة لهم على حملها، فلم يثبت بين الناس إلا حرفان.

پس انسانیت بر روی زمین در این مراتب چهارگانه از شرک و کفر تردد می کنند، این مراتب چهارگانه از شرک و کفر شامل همه بنی آدم است به جز بندگان مخلص خداوند، که آنها انبياء و اوصياء (عليهم السلام) و هر کس از آنها پیروی کرده و از علوم الهی کامل آنها تغذیه نموده است، هستند. تا این که به مراتب ده گانه ایمان و مراتب ده گانه معرفت برسند، آنها در طول تاریخ انسان عدهی خیلی هستند، اولیاء این معرفت الهی را نقل نکردند و از انبياء و اوصياء (عليهم السلام) نیز روایت نکردند چون مانع آنها شدند. (به پیوست شماره ۱ مراجعه کنید) زیرا مردم (و حتی آن کسانی که به آنها ایمان دارند) طاقت درک آن علوم را ندارند، و به جز دو حرف منتشر نشده [مقدار خیلی کم].



والیوم بدأت هذه السبعة والعشرون حرفاً من العلم تبث بين الناس - لیؤمن بها من یؤمن بالقائم ، ویکفر بها من یکفر بالقائم - لحضور أهلها وحملتها في هذا الزمان المبارك وهم أصحاب القائم، والحمد لله وحده.

و امروز انتشار بیست و هفت حرف از علم و معرفت بین مردم شروع شده است، (هر کس به قائم (ع) ایمان می آورد به آن ها نیز ایمان می آورد و هر کس به قائم کفر ورزد به آن ها نیز کفر می ورزد) و حضور اهل و کسانی که توان درک علوم معرفت الهی در این زمان مبارک را دارند سبب انتشار آن شده و آن ها یاران قائم (ع) هستند، و الحمد لله وحده.

ومن المناسب أن نعرض إلى الانحراف الذي أدى بأناس إلى الشرك التام أو الكفر التام في كلا حالتي الإفراط والتفريط في حدود التوحيد من خلال أمثلة من الأديان والمذاهب.

مناسب است برای انحرافی که مردم را به شرک تام یا کفر تام در هر دو حالت افراط و تفريط در حدود توحید می رساند، مثال هایی از ادیان و مذاهب عرضه داریم.

\*\*\*

## أولاً: الإفراط في حدود التوحيد

ولنأخذ كمثال المذهب الوهابي أو من يسمون أنفسهم السلفية، وهؤلاء يعتبرون الرسول محمداً (ص) مجرد ناقل ألفاظ عن الله سبحانه وتعالى، أما روح محمد (ص) وحقيقته فلا تضر ولا تنفع في حياته في هذه الحياة الدنيا، وبعد انتقاله إلى الملأ الأعلى، والاعتقاد بأنه يضر أو ينفع أو يشفع أو يعلم أو ... أو ...، عندهم شرك صريح وارتداد عن الإسلام حتى أدى بهم الأمر إلى جهالات خلفوا بها أحكام وضروريات الإسلام والقرآن، فأحلوا قتل من قال لا إله إلا الله محمد رسول الله، لمجرد اعتقاده بأن روح الرسول (ص) تضر وتنفع وتشفع و... و... بعد انتقاله من هذه الحياة الدنيا بإذن الله، وبجوله وقوته سبحانه وتعالى، مع أن الذي الذي يدين بالمسيحية أو يدين باليهودية ويعيش في بلاد المسلمين، ويحافظ على شروط الذمة لا يجوز قتله، ومحترم الدم عند كافة المسلمين، بل عندهم أيضاً.

مثلاً مذهب وهابيت یا آنان که خود را سلفیه می نامند رادر نظر بگیرید، آن ها رسول خدا حضرت محمد (ص) را فقط نقل کننده الفاظ از طرف خداوند متعال می دانند، و معتقدند روح حضرت محمد (ص) و حقیقت او نه ضرری می رساند و نه سودی می بخشد چه در زمان حیاتش در این زندگانی دنیا و چه بعد از انتقالش به ملأ اعلی. اعتقاد به این که او سودی می بخشد و شفاعت می کند و به احوال امتش عالم است و... و... در نزد آن ها شرک صریح و ارتداد از دین است و این امر آنان را آن چنان به جهالت و نادانی سوق داده تا جایی که حتی با احکام و ضروریات دین اسلام و قرآن نیز مخالفت نمودند، و قتل کسی که "لا اله الا الله محمد رسول الله" می گوید را نیز حلال شمردند، فقط به خاطر اعتقاد او به این که روح رسول الله (ص) بعد از انتقالش از این دنیا به اذن خداوند و به حول و قوهی الهی ضرر می رساند و سود می بخشد و شفاعت می کند و...

با این که ذمی که ایمان به دین مسیحیت یا به دین یهودیت دارد و در بلاد مسلمین زندگی می کند، و بر شروط ذمه از او محافظت می کند و قتل آن جایز نیست و خونش نزد همه مسلمانان محترم است، نزد آن ها نیز این چنین است.

والحقیقة التي غفل عنها هؤلاء هي أن النفع والضرر والشفاعة والقدرة على التأثير في هذه الحياة الدنيا عموماً متعلقة بالحياة والإذن من الله سبحانه، وبما أن الحياة ثابتة قطعاً للأنبياء والأوصياء المرسلين (ع)؛ لأنهم سادة الشهداء على الخلق وهم من قتلوا أنهم في سبيل الله سبحانه، قال تعالى: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرزقون﴾.

و در حقیقت آن چه که آن ها از آن غافل ماندند، نفع و ضرر و شفاعت و قدرت بر تأثیر در این حیات دنیوی که عموماً متعلق به حیات و اذن خداوند سبحانه و تعالی است، در صورتی که حیات و زندگی برای انبیاء و اوصیاء و مرسلین (علیهم السلام) ثابت است چون آن ها سروران شهداء بر خلق هستند و آن ها کسانی هستند که (آنا) من و منیت خود را در وجود حق تعالی کشته اند [و در معرفت ذات الهی فنا کردند].

خداوند متعال می‌فرماید: **(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)**. (آل عمران: ۱۶۹)

(هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند).

**ومن يقول إنهم ليسوا أحياء عند ربهم يرزقون يعني أنه يتهم الأنبياء والأوصياء، فكيف يقر بأن من قتل تحت راياتهم حي عند ربّه، وهم (ع) القادة وأصحاب الرايات لا يكونون كذلك!؟**

هر کس بگوید که آن‌ها زنده نیستند و نزد پروردگارشان روزی نمی‌خورند در واقع او انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) را متهم کرده است. چگونه آن کسی که زیر پرچم آن‌ها (علیهم السلام) کشته شده نزد پروردگار خود زنده است، و آن‌ها (علیهم السلام) که رهبران و صاحب پرچم‌ها هستند این‌گونه نیستند؟

**إذن، فالحياة عند ربهم ثابتة للأنبياء والأوصياء وبالتالي فالقدرة ثابتة؛ لأن تأثير الروح المشرقة بنور رحما على هذا العالم الجسماني أهون ما يكون؛ لأنها من عالم مهين على هذا العالم فلم يبق إلا الإذن من الله لهم بالتأثير، والله سبحانه قال: **وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ بَلًا عِبَادًا مُّكْرَمُونَ \* لَا يَسْئَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ \* يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِّنْ حَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ \* وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِّنْ دُونِهِ فَذَلِك نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ**﴾.**

بنابراین زندگی نزد باری تعالی برای انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) امری ثابت شده است، و هم‌چنین قدرت نیز ثابت است، چون تأثیر روح مشرقه به نور پروردگار خود بر این عالم جسمانی راحت‌ترین چیز ممکن است، به دلیل این‌که این روح از جهان مسلط بر این جهان است و چیزی برای تأثیر آن باقی نمی‌ماند جز اذن و اجازه از خداوند سبحان است و خداوند متعال می‌فرماید:

**(وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ بَلًا عِبَادًا مُّكْرَمُونَ \* لَا يَسْئَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ \* يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِّنْ حَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ \* وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِّنْ دُونِهِ فَذَلِك نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ)**. (الأنبياء: ۲۹ - ۳۶)

(و گفتند [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده منزّه است او بلکه بندگان را جرمندند \* که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و خود به دستور او کار می‌کنند \* آن‌چه فراروی آنان و آن‌چه پشت سرشان است می‌داند و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند و خود از بیم او هراسانند \* و هر کس از آنان بگوید من [نیز] جز او خدایی هستم او را به دوزخ کیفر می‌دهیم [آری] سزای ستمکاران را این‌گونه می‌دهیم).

فهم إذن أحياء وقادرون بقدره الله وما أودع الله فيهم من القدرة ويعملون بإذن الله وبأمر الله بل والله أمرنا أن نتخذهم وسيلة (أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَٰ أُنْتَهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا).

بنابراین آن‌ها (علیهم السلام) زنده و به قدرت خداوند قادرند و باری تعالی نه فقط در آن‌ها (علیهم السلام) قدرت قرار داد بلکه به ما دستور داد که آن‌ها را وسیله‌ای برای تقرب به خداوند خود قرار دهیم.

خداوند متعال می‌فرماید: (أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَٰ أُنْتَهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا). (الإسراء: ٥٧) (آن کسانی را که ایشان می‌خوانند [خود] به سوی پروردگارشان تقرب می‌جویند [تا بدانند] کدام یک از آن‌ها [به او] نزدیک‌ترند و به رحمت وی امیدوارند و از عذابش می‌ترسند چرا که عذاب پروردگارت همواره در خور پرهیز است).

بل ونطلب منهم حتى أن يكونوا شفعاءنا إلى الله في غفران الذنوب (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا).

بلکه از آن‌ها می‌خواهیم که در بخشیده شدن گناهانمان برای ما نزد خداوند شفیع باشند.

خداوند متعال می‌فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا). (النساء: ٦٤) (ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهی از او اطاعت کنند و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می‌کرد قطعاً خدا را توبه پذیر مهربان می‌یافتند).

أما من يحصر تأثيرهم وقدرتهم بوجودهم الجسماني في هذه الحياة الدنيا فهو جاهل لحقيقة الأمر، ولم يلتفت إلى أنهم أحياء عند ربهم، والله يستعملهم وهم عمال عند الله ولهم مهام وأعمال يقومون بها، كما أن جبرائيل (ع) الملك والحي عند ربه له مهام وأعمال يقوم بها بإذن الله.

اما هر کس تأثیر و قدرت آن‌ها (علیهم السلام) را منحصر به وجود جسمانی آن‌ها (علیهم السلام) در این حیات دنیا بداند، نسبت به حقیقت امر جاهل و نادان است، و به این که آن‌ها (علیهم السلام) نزد خدای خود زنده هستند التفات نمی‌کند، و این که خداوند آن‌ها (علیهم السلام) را بکار می‌گیرد و آنان نزد خداوند عامل هستند و برای آن‌ها کارهای مهم و اعمالی که آن‌ها را انجام می‌دهند مقرر نموده است، همان‌طور که جبرئیل (ع) فرشته است و نزد پروردگار خود زنده و برای او اعمال و مأموریت‌هایی است که به اذن خداوند اقدام به انجام آن‌ها می‌کند.

فاتهام من يعتقد بأن محمداً (ص) يضر وينفع بإذن الله بعد وفاته وانتقاله إلى ربه؛ لأنه حي عند ربه بأنه مشرك غير صحيح؛ لأن جبرائيل (ع) الملك الحي عند ربه وهو روح وليس جسد جسماني في هذا العالم يضر وينفع وعمل ويعمل وسيعمل أفعالاً بإذن الله.

ثم إنهم ادعوا أنهم يريدون بنفي الوساطة أو الشفاعة التوحيد الخالص، في حين أنهم وقعوا في أخس أنواع الشرك والكفر باعتقادهم التي ما أنزل الله بها من سلطان، بل إن القرآن ينص على نقضها وإبطالها.

پس اتهام به مشرک بودن کسی که معتقد است حضرت محمد (ص) به اذن خداوند بعد از وفات و انتقالش به سوی خدای خود ضرر و سود می‌رساند غیر صحیح است، چون او نزد خدای خود زنده است، و حضرت جبرئیل (ع) فرشته و نزد خدای خویش زنده است و او روح است و جسم مادی نیست که در این جهان ضرر و سود می‌رساند و عمل می‌کند و به اذن خداوند اعمالی و کارهایی را انجام خواهد داد.

همچنین آن‌ها ادعای کردند که با نفی واسطه یا شفاعت، توحید خالص می‌خواهند، در همین حین آن‌ها در بدترین انواع شرک و کفر قرار گرفتند به این‌که در اعتقاداتشان بر این باورند که خداوند به آن هیچ سلطانی نازل نکرده است در حالی که قرآن کریم بر نقض و ابطال آن تأکید دارد.

فهم يدعون أنهم لا يريدون أن يجعلوا بينهم وبين الله واسطة وشفيعاً، وأن من يجعل بينه وبين الله واسطة فهو مشرك وكافر، وغفلوا عن أن هذا هو تماماً موقف إبليس (لعنه الله) الذي رفض أمر الله سبحانه بأن يجعل آدم (ع) واسطة وشفيعاً له بين يدي الله سبحانه، فإبليس (لعنه الله) كان يعبد الله بل كان طاووس الملائكة لكثرة عبادته ولم يرفض عبادة الله، ولكنه رفض أن يسجد لآدم وأن يكون آدم قبلته إلى الله، وهذا رفض إبليس (لعنه الله) أن يكون آدم (ع) واسطته إلى الله وشفيعه بين يدي الله.

آن‌ها ادعای می‌کنند که نمی‌خواهند بین خود و خداوند متعال واسطه و شفیع قرار دهند، و آن کسی که بین خود و خدای خویش واسطه قرار دهد او را مشرک و کافر می‌پندارند، و به این قضیه که به طور تمام و کمال در جایگاه ابلیس (لع) قرار گرفتند غافل شدند، ابلیسی که فرمان خداوند سبحان به این‌که حضرت آدم (ع) واسطه و شفیع خود نزد خداوند سبحان باشد [و به او سجد کند] را رد کرد.

ابلیس (لع) خداوند را عبادت می‌کرد، بلکه او به علت کثرت عبادتش طاووس ملائکه نامیده شده بود و عبادت خداوند را رد نمی‌کرد، اما او سجد برای حضرت آدم (ع) و این امر الهی را که او برایش قبله‌ای باشد به سوی پروردگار، را رد کرد، و با این عمل ابلیس (لع) که حضرت آدم (ع) را واسطه‌ای نزد خداوند و شفیعش در بین دستان خداوند باشد را رد نمود.

وهذا هو موقف هؤلاء الجهلة اليوم ، إنه موقف إبليس السابق بعينه، هؤلاء لم يفقهوا شيئاً من الدين والتوحيد، ومروا من الدين كما أخبر عنهم رسول الله (ص)، ولم يفقهوا من الدين حتى القشور، ويا ليتهم يلتفتون لأنفسهم ويقرؤون قصص الأنبياء والمرسلين، ويقرؤون القرآن بتدبر، ولكن هيهات بعد اللتيا والتي، فهم لا يعرفون إلا عالم الأجسام ويريدون صب العلم كله من خلال معرفتهم المحدودة، مع أنّ الله لم ينظر إلى عالم الأجسام منذ أن خلقه كما قال رسول الله (ص)، ويفصلون عالم الأرواح عن عالم الأجسام فصلاً تاماً وكأنه لا علاقة له به، فلا روح لها أثر ولا نفع ولا ضرر ولا شفاة عندهم، حتى أرواح الأنبياء والأوصياء، ولو تدبروا كتاب الله لميزوا بين سلام عيسى (ع) على نفسه وسلام الله على يحيى، فهذا حال عيسى (ع): ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾، وهذا حال يحيى (ع): ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾. مع أنّ عيسى (ع) أعلى مقاماً من يحيى (ع).

امروز این جایگاه این نادانان است، و این جایگاه ابلیس سابق به عینه است و آنها هیچ چیزی از دین و توحید را نمی دانند و از آن خارج شدند، همان گونه که حضرت محمد (ص) از آنها خبر داد و از دین حتی ظاهر آن را درک نکردند، ای کاش به خود می آمدند و داستان انبیاء و مرسلین (علیهم السلام) و قرآن را با تدبر می خواندند، لیکن هیهات، آنها به جز عالم جسمانی چیزی نمی شناسند و شناخت همه ی عالم را [و حتی خالق را] از خلال معرفت محدود خود می خواهند، با این که خداوند از زمانی که عالم جسمانی را آفرید به آن نظر نکرده است، همان طور که رسول الله (ص) فرمود، عالم جسمانی را از عالم ارواح به طور کامل جدا می کنند که انگار هیچ ارتباطی به آن ندارند، در نزد آنها نه روح اثری دارد و نه سود و ضرر و نه شفاةتی، حتی ارواح انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) و اگر در قرآن تدبر می کردند بین سلام حضرت عیسی (ع) بر نفس خود و سلام خداوند بر حضرت یحیی (ع) را تمیز می دادند [و حقیقت را درک می نمودند]. قرآن از زبان حضرت عیسی (ع) می فرماید: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾. (و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم).

اما حال حضرت یحیی (ع) چنین است: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾. (و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود).

با این که حضرت عیسی (ع) دارای مقامی بالاتر از حضرت یحیی (ع) است.

فلو تدبروا الآيات لعلموا أن عيسى (ع) وصل بالارتقاء حتى أصبح هو الذي يسلم ويعطي الأمان لنفسه ولغيره، فهو شفيع مقبول الشفاة بمرتبة عالية في الدنيا وفي الآخرة، أما يحيى (ع) فقد سلم عليه الله سبحانه وتعالى، فعيسى (ع) عند هؤلاء الجهلة لا يضر ولا ينفع والله سبحانه وتعالى جعله هو الذي يسلم على نفسه ويعطي الأمان لنفسه فأصبح هو السلام والأمان، بينما الذي يعطي الأمان ويسلم بالأصل هو الله سبحانه وتعالى السلام المؤمن.



اگر در آیات تدبیر کنند خواهند دانست که حضرت عیسی (ع) به درجه از ارتقائی رسیده بود که بر خود درود می‌فرستد و به خود و دیگران امان می‌دهد، و او شفیع مقبول الشفاعة در مرتبه عالیه در دنیا و آخرت است، اما در مورد حضرت یحیی (ع) خداوند است که به او درود می‌فرستاد، [و خداوند است که به او امان می‌دهد] حضرت عیسی (ع) نزد این جاهلان نه سود می‌بخشد و نه ضرر می‌رساند و خداوند سبحانه و تعالی او را در منزلتی قرار داد که بر خود درود فرستد و به نفس خود امان می‌دهد و در آخر [باید گفت که] او سلام و امان است. در حالی که آن کسی که در اصل امان می‌دهد و درود می‌فرستد خداوند (السلام) و (المؤمن) است.

**فعیسی (ع) یسلم ویعطي الأمان؛ لأن عیسی (ع) مفوض إلیه هذا الأمر، وإلا فكيف له أن یقرر لفرد أنه آمن ومبارك في ساحة الله إن لم یکن قد فوض له هذا الأمر، وعلة هذا التفویض هی: أن عیسی (ع) هو تجلي الله سبحانه في مرتبة تؤهله لذلك، فعیسی (ع) هو طلعة الله (..... وبتلعتك في ساعیر وظهورك في جبل فاران .....**

حضرت عیسی (ع) بر خود درود می‌فرستد و امان می‌دهد چون این امر به او واگذار شده است، و الا چگونه ممکن است برای کسی که او در پیشگاه خداوند دارای امان و بزرگواری باشد، این امر را به او واگذار نکرده باشد، علت این واگذاری این است که: حضرت عیسی (ع) تجلی خداوند سبحانه و تعالی در مرتبه توجه و تاله برای او است، حضرت عیسی (ع) طلیعه خداوند است (... و بتلعتك في ساعیر و ظهورك في فاران...). (... و به طلیعه‌ی تو در ساعیر و ظهورت در کوه فاران...). (دعای سات.)

\*\*\*

## توحید الوهابیین

### والغاء وساطة وشفاعة الأنبياء والأوصياء

لغو وساطت (میان‌گری) و شفاعت برای انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام)

قال تعالى: **إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا \* أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا** ﴿النساء: ١٥١ - ١٥٢﴾ (کسانی که به خدا و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و پیامبران او جدایی اندازند و می‌گویند ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم و می‌خواهند میان این [دو] راهی برای خود اختیار کنند \* آنان در حقیقت کافرند و ما برای کافران عذابی خفت آور آماده کرده‌ایم).

**إن مسألة إلغاء دور ومكانة الأنبياء والأوصياء ليست جديدة بل هي ولدت مع أول نبي خلقه الله سبحانه وتعالى وهو آدم (ع)، فقد أنكر ورفض وكفر إبليس (لعنه الله) بدور آدم (ع) ورفض السجود لآدم ولم يقبل أن يكون آدم (ع) قبلته إلى الله.**

مسئله عدم پذیرش نقش و جایگاه انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) چیز جدیدی نیست، بلکه این انکار با اولین پیامبر خدا حضرت آدم (ع) آغاز شده، زمانی که ابلیس (لع) به نقش حضرت آدم (ع) کفر ورزید و سجود برای او را رد کرد و هرگز نپذیرفت که حضرت آدم (ع) برای او قبله‌ای برای رسیدن به خداوند باشد.

**لم يكفر إبليس بالله ولم يرفض عبادة الله ولكنه رفض أن يسجد لآدم، رفض الاعتراف بفضل آدم وأنه قبلة وشفيع وواسطة إلى الله، وربما يصح أن يقول إن إبليس توصل إلى توحيد الوهابيين قبلهم ، وربما الأصح إنه عداهم بدائه واستفزههم بدائه، فوجدهم نعم المحبيون وأفضل من تابع خطاه في التنكر لأولياء الله (ع).**

ابلیس به خداوند کفر نورزید و عبادت خداوند را رد نکرد، لیکن او سجده برای آدم (ع) را رد کرد. اعتراف به برتری حضرت آدم (ع) که او قبله و شفیع و واسطه خداوند باشد را رد کرد، و گفتن این ممکن صحیح باشد که بگویم، ابلیس به توحید وهابیین [قبل از آنها] رسید، و شاید صحیح‌تر آن است که بگویم که با بیماری (خود بینی و منیت) به آنها سرایت کرد و با ندای (خود) بر آنها تاثیر گذاشت، پس آنها را بهترین اجابت کنندگان و بهترین کسانی که از خط و مشی او در انکار اولیای خدا پیروی کردند، را یافت.

وقد بين الله سبحانه وتعالى حال إبليس في القرآن بأوضح بيان، ولا يجد عاقل إن تدبر القرآن فرقاً بينه وبين الوهابيين، بل لم يكنف الوهابيون بإنكار مقام الأنبياء والأوصياء (ع) وشفاعتهم وكونهم (ع) قبلة الله ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾، حتى زادوا على إبليس في كفره وتنكره لحجج الله، فقاموا يهدم البقع الطاهرة المقدسة لحجج الله آل محمد (ع)، وهي مواضع رحمة وبركة الله سبحانه وتعالى فتبين حقهم وبغضهم لآل محمد (ع) وتبين مدى الشبه بين الوهابيين وبين إبليس، قال تعالى: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾.

خداوند حال و روز ابليس را در قرآن کریم به بهترین وجه بیان فرمود، و عاقل اگر در قرآن تدبیر کند در می یابد که فرقی بین او (ابلیس) و بین وهابی ها نیست، بلکه وهابی ها به انکار مقام و مرتبت انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) و شفاعتشان و اینکه آن ها (علیهم السلام) قبله ی خداوند هستند بسنده نکردند: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾. (الکھف: ۵۰). (و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید پس همه جز ابلیس سجده کردند که از جن بود و از فرمان پروردگارش سر پیچید، آیا [با این حال] او و نسلش را به جای من دوستان خود می گیرید و حال آنکه آن ها دشمن شایند و چه بد جانشینانی برای ستمگراند).

بلکه بر ابلیس در کفر و انکار حجت های خدا پیشی گرفتند، پس قیام به ویرانی بقعه های مقدس حجت های الهی، آل محمد (علیهم السلام) نمودند، با وجود این که آن ها (علیهم السلام) جایگاه رحمت و برکت خداوند سبحانه و تعالی می باشند، و با این کار کینه و دشمنی با آل محمد (علیهم السلام) را روشن ساختند، و شباهت بین وهابی ها و ابلیس کاملاً آشکار گشت، خداوند متعال می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾. (الشوری: ۲۳). (بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی در باره خویشاوندان).

فما أبین حقدهم علی آل محمد (ع) مھدم أضرحتهم، وما أبعدهم عن المودة التي أمر الله بها المسلمین، ولو لم یکن إلا قوله تعالی: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا﴾، لکنی فی بیان متابعتهم لإبليس فی الکفر بأولیاء الله سبحانه وتعالی.

پس چه روشن است کینه بر آل محمد (علیهم السلام) با ویرانی ضریح هایشان، و چقدر از محبت و دوستی نسبت به آن ها (علیهم السلام) که خداوند آن را به مسلمانان امر نموده، دور هستند، و اگر فرموده ی خداوند متعال نبود، ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا﴾. (الاسراء: ۶۱). (و هنگامی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس همه جز ابلیس سجده کردند، گفت آیا برای کسی که از گِل آفریدی سجده کنم). برای پیروی آن ها از ابلیس در کفر نسبت به اولیای خداوند سبحانه و تعالی کافی می بود.

فإبليس (لعنه الله) لم يرض أن يكون شفيعه إلى الله، والواسطة بينه وبين الله، وقبلته إلى الله نبي الله آدم (ع)، وهؤلاء الضالون المضلون أتباع إبليس في التنكر لأولياء الله لا يقبلون أن يكون النبي محمد (ص) شفيعهم إلى الله، والواسطة بينهم وبين الله، وقبلتهم إلى الله، بل ولا يقبلون حتى أن رحمة وبركة الله تنزل على من يزور أضرحة آل محمد (ع) الذين سأل الله المسلمين مودتهم في القرآن الكريم ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

پس ابلیس (لعنه الله) قبول نکرد که حضرت آدم (ع) در نزد خداوند برای او شفیع باشد، و واسطه‌ی بین او و خداوند و قبله او در رسیدن به خداوند باشد، این گمراه شدگان گمراه‌کننده، پیروان ابلیس در انکار اولیای خدا، قبول نمی‌کنند که حضرت محمد (ص) شفیع آن‌ها در نزد خداوند و واسطه‌ای بین خود و خدا و قبله آن‌ها به سوی خدا باشد، و بلکه حتی قبول نمی‌کنند که رحمت و برکات خدا بر کسانی که بقعه‌های مقدس آن‌ها را زیارت می‌کنند نازل می‌شود، آنان که خداوند در قرآن کریم مودت و محبت آن‌ها را از مسلمانان خواستار شده است: ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾. (سبأ: ۱۲۰) (و قطعاً شیطان گمان خود را در مورد آن‌ها راست یافت و جز گروهی از مؤمنان [بقیه] از او پیروی کردند).

ولكل عاقل أن يتدبر: هل يوجد أوضح وأبين من متابعة الوهابيين لإبليس في الكفر وإنكار دور حجة الله وخليفته سبحانه من الأنبياء والأوصياء (ع)؟ وهم يتعللون لتغطية بغضهم لحجج الله وخلفائه في أرضه بعلل واهية:

و بر هر عاقلی است که تدبر کند: آیا آشکارتر و روشن‌تر از پیروی وهابی‌ها از ابلیس در کفر و انکار نقش حجت خدا و خلیفه‌ی او سبحانه و تعالی از انبیاء و فرستادگان (علیهم السلام) وجود دارد؟ آن‌ها هجت پوشاندن کینه و دشمنی خود نسبت به حجت‌های خدا و خلفای او در زمینش با علل واهن استدلال می‌کنند که:

- بأن الاعتقاد بشفاعة مخلوق بين يدي الله شرك.

- اعتقاد به شفاعت آفریده‌ای در بین دستان خداوند شرک است.

- بأن الاعتقاد بمخلوق يقضي الحوائج بإذن الله شرك.

- و این‌که، اعتقاد به آفریده‌ای که نیازها را به اذن خداوند روا می‌سازد شرک می‌باشد.

وباختصار: هم معتقدون إن الاعتقاد بوجود الواسطة بين العباد والمعبود شرك، ويرفضون هذا الاعتقاد أو العمل به، وأتصور أنهم لو راجعوا موقف إبليس مع آدم لما وجدوه يختلف قيد أملة عن موقفهم في رفض الوسيط والقبلة إلى الله سبحانه ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتُ طِينًا﴾، ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

و به اختصار باید گفت آن‌ها اعتقاد دارند که وجود واسطه بین عابد و معبود شرک است، و این اعتقاد یا عمل به آن را رد می‌کنند، و تصور می‌کنم اگر به جایگاه ابلیس با حضرت آدم (ع) مراجعه کنند خواهند یافت که به اندازه یک تار مو با جایگاهشان در رد واسطه و قبله به سوی خدای سبحانه و تعالی فاصله ندارد. (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتُ طِينًا). (و هنگامی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس [همه] جز ابلیس سجده کردند گفت آیا برای کسی که از گل آفریدی سجده کنم).

(وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ). (و قطعاً شیطان گمان خود را در مورد آن‌ها راست یافت و جز گروهی از مؤمنان [بقیه] از او پیروی کردند).

وهذه بعض النقاط للتوضيح أكثر ولرفع الشبهة عن المشتبه الذي يطلب الحق، ولعلمهم يلتفتون أن الله تَعَبَّدَ الخلق أول ما تَعَبَّدَهُم بالسجود لخليفته والواسطة بينه وبينهم، ولعلمهم لا يرفضون السجود والاعتراف بدور خليفة الله في أرضه باعتباره واسطة إلى الله وشفيعاً بين يدي الله بحقيقته التي لا تموت ولا تفتى بموت جسده أو فنائه، فما دامت حقائقهم باقية فإن شفاعتهم ووساطتهم باقية، ولعلمهم يتروكون متابعة إبليس في إنكار الواسطة والتكر للوسيط (خليفة الله).

این چند نکته بود، و برای توضیح بیشتر و رفع شبهه از کسی که امر بر او پوشانده شده و حق طلب است می‌گوییم: و شاید ملتفت شوند که خداوند، آفریده‌ها را زمانی به بندگی گرفت که برای خلیفه‌اش و واسطه‌ی بین او و آن‌ها سجده کردند، و شاید سجود و اعتراف به نقش خلیفه‌ی خدا در زمینش را رد نکنند به اعتبار این که او واسطه‌ی برای خدا و شفیع‌ی در بین دستان خدا است، با آن حقیقتی که با مرگ جسد و فنائش نه می‌میرد و نه فناء می‌شود، پس تا زمانی که حقائق موجود و ماندگارند پس همانا شفاعت و وساطت آن‌ها نیز جاودان می‌باشند، و شاید پیروی از ابلیس در انکار وساطت و دگرگون ساختن (خلیفه خدا) را ترک گویند.

ومتوكلاً على الله أقول: و با توکل بر خدا می گویم:

1- الذهاب إلى الطيب واستعمال الدواء لا يمثل شركاً بالله، كما إنهما لا ينفعان الإنسان إذا لم يشأ الله ويجعل بإمكان الطيب والدواء أن ينفعا الإنسان، كذا الحال إذا كان الأمر بالنسبة للروح، ولكن الطيب هذه المرة أرواح الأنبياء والدواء الكمال الذي يفيضونه على من يواليهم، فالتوجه لهم ليس شركاً بالله؛ لأنهم لا ينفعون الإنسان إلا بإذن الله، كما أن الإعراض عنهم هو غاية الجهل والكفر؛ لأنهم أسباب شفاء الأرواح وهذا مقام جعله الله لهم عندما جعلهم خلفاء الذين يواجههم بقية خلقه في أرضه، وليس لأحد أن يسلبهم إياه ومن يعترض يكون كإبليس الذي رفض السجود لأولهم (آدم (ع)).

۱- رفتن به پزشک و استفاده از دارو شرک به خدا شمرده نمی شود، همان طور که اگر خداوند نخواهد آن ها برای انسان سودی ندارند، و نسبت به روح نیز این چنین است، لیکن این بار پزشک، ارواح انبیاء (علیهم السلام)، و دارو، کمالی است که به اشخاصی که از آن ها پیروی می کنند افاضه می کنند، پس توجه به آن ها (علیهم السلام) شرک به خدا نیست، زیرا آن ها (علیهم السلام) سودی به انسان نمی بخشند مگر به اذن خدا، همان طور که دوری جستن از آن ها نهایت جهل و کفر است، زیرا که آن ها (علیهم السلام) سبب شفای روح هستند و این مقامی است که خداوند آن را برای آن ها (علیهم السلام) نهاد هنگامی که آن ها (علیهم السلام) را خلیفه خود برگزید تا توسط آن ها (علیهم السلام) با خلق خویش مواجهه کند، و کسی نیست که بتواند این مقام را از آن ها (علیهم السلام) بگیرد، و هر کس اعتراض کند مانند ابلیس خواهد بود که سجد برای اول آن ها (علیهم السلام) یعنی حضرت آدم (ع) را رد کرد.

2- وأيضاً هم لا ينفعون شيئاً إذا لم يشأ الله كالطيب والدواء، ولذا فلا بد من التوجه إلى الله بالدعاء لينفع الطيب والدواء وينتفع المريض، فهم لا ينفعون ولا يشفون إلا بإذن الله وإرادته.

۲- هم چنین باید دانست که انبیاء و اولیای الهی (علیهم السلام) اگر خداوند نخواهد سودی نخواهند داشت مانند پزشک و دارو، و لذا توجه به خدا با دعاء ضروری است تا پزشک و دارو سود بخش باشند و بیمار از آن ها نفع جوید، بنابراین آن ها نه نفع می رسانند و نه شفاعت می کنند مگر به اذن و ارادهی خداوند.

3- من يتوجه إلى أطباء الأرواح الأنبياء والأوصياء ويترك التوجه إلى الله بالدعاء ويعتقد أنهم ينفعون دون التوجه إلى الله ودون أن يأذن الله لهم فهو مشرك، ولن ينفعونه شيئاً ولن ينتفع منهم شيئاً ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾. ﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾.



۳- هر کس به پزیشان ارواح [انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام)] توجه کند و دعاء و توجه به خدا را ترک کند و اعتقاد داشته باشد که بدون توجه به خدا و بدون اذن خداوند نفع می‌رسانند، مشرک است، و هیچ سودی از آن‌ها (علیهم السلام) نمی‌برد و از آن‌ها (علیهم السلام) سودی نمی‌یابد (يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرِضِيَ لَهُ قَوْلًا). (طه: ۱۰۹). (در آن روز شفاعت [به کسی] سود نبخشد مگر کسی را که [خدای] رحمان اجازه دهد و سخنش او را پسند آید).

(وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ). (سبأ: ۲۳). (و شفاعتگری در پیشگاه او سود نمی‌بخشد مگر برای آن کس که به وی اجازه دهد تا چون هراس از دل‌هایشان برطرف شود می‌گویند پروردگارتان چه فرمود می‌گویند حقیقت و هم اوست بلند مرتبه و بزرگ).

4- **ومن يعرض عنهم ويدعي أنه يتوجه إلى الله مباشرة لكي لا يكون مشركاً، فهو في الحقيقة موقفه تماماً كموقف إبليس لا يفرق قيد أملة، فهو كافر بمقامهم الذي جعله الله لهم، وكافر بأمر الله وهذا مطرود من رحمة الله وعبادته كعبادة إبليس (لعنه الله).**

۴- هر کس از آن‌ها (علیهم السلام) دوری جوید و ادعاء کند که به طور مستقیم به خداوند توجه می‌کند تا مشرک نشود، در حقیقت جایگاه او، جایگاه ابلیس است و به اندازه تار مویی، با هم فرق ندارند، پس او نسبت به مقامی که خداوند برای انبیاء و اولیاء (علیهم السلام) قرار داده است کافر می‌باشد، و به امر خداوند نیز کافر است و از رحمت خداوند رانده شده است و عبادت او مانند عبادت ابلیس (لع) می‌باشد.

**قال الصادق (ع): (..... فأول من قاس إبليس واستكبر، والاستكبار هو أول معصية عصي الله بها، قال: فقال إبليس: يا رب اعفني من السجود لآدم وأنا أعبدك عبادة لم يعبدكها ملك مقرب ولا نبي مرسل، فقال الله: لا حاجة لي إلى عبادتك، إنما أريد أن أعبد من حيث أريد لا من حيث تريد، فأبى أن يسجد فقال الله تبارك وتعالى: اخرج منها فإنك رجيم وإن عليك لعنتي إلى يوم الدين .....).**

حضرت امام صادق (ع) فرمودند: (... پس اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود و کبر ورزید، و تکبر او گناهی است که با آن از خدا سربیزی کرد. پس ابلیس گفت: پروردگارا مرا از سجده برای آدم عفو بنا و من شما را چنان عبادتی کنم که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر فرستاده‌ای شما را عبادت نکرده است، خداوند فرمود: هیچ نیازی به عبادت تو ندارم، همانا می‌خواهم عبادت شوم آن طوری که خود بخواهم نه آن طور که تو بخواهی، پس از سجده کردن استنکاف نمود و خداوند تبارک و تعالی فرمود: از آن خارج شو که تو رانده شده هستی و تا روز قیامت لعنت من بر تو باد ...). (بخار الأوار: ج ۱۱ ص ۱۴۱)

5- ثم إن من يفهم ما بينته في أكثر من كتاب ومن خلال القرآن الكريم عن ملكوت السموات يعرف أن كون هؤلاء الأولياء من الأنبياء والأوصياء (ع) واسطة بين المعبود والعباد هي مسألة قهرية وحمية وليست اختيارية للعباد، حيث إنَّ مقام ومرتبة هؤلاء الأولياء فوق العباد، فلا بد للعبد من المرور بهم (ع) ليصل إلى المعبود.

۵- آن کس که دریابد آنچه که در بیش از یک کتاب و از طریق قرآن کریم از ملکوت آسمانها بیان کردم می داند که آن اولیاء از انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) واسطه‌ی بین بندگان و معبود مسئله‌ای اجباری و حتمی است و هیچ اختیاری برای بندگان در آن نیست، زیرا که مقام و مرتبه آن اولیاء بالاتر از بندگان است، و بنده ناچار است برای رسیدن به خدا از آنها (علیهم السلام) بگذرد [و از آنان فیض برد و با آنها معارف الهی را درک کند].

\* \* \*

## بین خوارج الأُمس والوهابية

المبدأ الأساسي لخروج الخوارج على علي بن أبي طالب (ع) بل وخروجهم على الإسلام هو قولهم (لا حكم إلا لله)، ظاهر خادع وباطن أسود ولا يُخدع به إلا الأعراب الجُهلة الذين لا يكادون يفقهون حديثاً **﴿الأعراب أشدُّ كُفراً ونفاقاً وأجدرُ ألا يعلموا حدودَ ما أنزلَ اللهُ على رسولهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾**.

هذا قول الخوارج (لا حكم إلا لله)، وهي كلمة حق فالحكم لله.

أما عبادتهم الظاهرية فكانوا من أعبد الناس، وأكثر الناس صلاة في المساجد والمحافل.

أما قتالهم عن عقيدتهم فيكفي أن تعرف أنهم استقتلوا في النهروان حتى لم ينبج منهم إلا القليل.

ومع ذلك لم يعرفوا بل ولم يحملوا من الإسلام شيئاً، وهذان حديثان عن رسول الله في الخوارج في أول الزمان ، وفي آخر الزمان (الوهابية):

مبدأ اساسی خروج خوارج بر حضرت علی بن ابی طالب (ع) بلکه خروج آن‌ها بر اسلام کلام (لا حکم الا لله) است، ظاهری فریبنده و باطنی سیاه، هیچ کس فریب آن را نمی‌خورد جز اعراب نادانی که نمی‌خواهند هیچ حدیثی را بفهمند **(الأعراب أشدُّ كُفراً ونفاقاً وأجدرُ ألا يعلموا حدودَ ما أنزلَ اللهُ على رسولهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)**. (التوبة: ۹۷). (بادیه‌نشینان عرب در کفر و نفاق [از دیگران] سخت‌تر و به اینکه حدود آن‌چه را که خدا بر فرستاده‌اش نازل کرده ندانند سزاوارترند و خدا دانای حکیم است).

این کلام خوارج است که (لا حکم الا لله)، و آن کلمه حق است و حکم از آن خداوند است.

اما از لحاظ عبادت ظاهری آن‌ها با عابدترین مردم بودند، و در محافل و مساجد بیشتر از مردم نماز می‌خواندند. دو حدیث از رسول خدا (ص) در مورد خوارج ابتدای زمان و خوارج آخر الزمان (وهابیت) نقل می‌کنیم:

### الحديث الأول:

عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه، قال: (بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقسم قسماً، إذ أتاه ذوالخويصرة وهو رجل من بني تميم، فقال: يا رسول الله اعدل، فقال: ويلك ومن يعدل إذا لم اعدل ؟ قد خبت وخسرت إن لم أكن أعدل. فقال عمر: يا رسول الله ائذن لي فيه فأضرب عنقه، فقال: دعه فإن له أصحاباً يحقر أحدكم صلاته مع صلاتهم، وصيامه مع صيامهم، يقرؤون القرآن، لا يجاوز تراقيهم، يرقون من الدين كما يرق السهم من

الرمية، ينظر إلى نصله فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر إلى رصافه فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر إلى نضيه وهو قدحه فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر إلى قدذه فلا يوجد فيه شيء، قد سبق الفرث والدم آيتهم رجل أسود إحدى عضديه مثل ثدي المرأة أو مثل البضعة تدردر، ويخرجون على حين فرقة من الناس.

قال أبو سعيد: فأشهد أني سمعت هذا الحديث من رسول الله صلى الله عليه وسلم، وأشهد أن علي بن أبي طالب قاتلهم وأنا معه. فأمر بذلك الرجل فالتمس فأتي به حتى نظرت إليه على نعت النبي صلى الله عليه وسلم الذي نعته).

حدیث اول: از ابی سعید خدری (رض) گفت: (نزد رسول خدا (ص) بودیم در حالی که او غنایم جنگ را تقسیم می‌کرد، ناگاه ذوالخویصره [مردی از بنی تمیم بود] آمد، و گفت: ای رسول خدا عدالت کن، رسول خدا (ص) فرمود: وای بر تو چه کسی عدالت کند اگر من عدالت نکنم؟ که همانا زیان و خسران دیده خواهیم بود اگر عدالت نکنم. عمر گفت: ای رسول خدا به من اجازه بده که گردنش را بزخم، فرمود: رهایش کن برای او یارانی است که هر کدام از شما نمازش را در مقابل نمازشان، و روزه‌اش را در مقابل روزه‌شان کوچک شمرده می‌شود، و قرآن را می‌خوانند که از حنجره‌ایشان تجاوز نمی‌کند، از دین خارج می‌شوند مانند تیری که از کمان خارج شود، به ترکش تیرها نظر می‌افکند و در آن چیزی نمی‌یابد، به احکامش نگاه می‌کند و در آن‌ها چیزی نمی‌یابد،... تا این که مرد سیاهی که هر کدام از بازوانش مانند سینه زن است در فرقه‌ای از مردم خارج می‌شوند [و شورش ایجاد می‌کنند].

ابوسعید گفت: شهادت می‌دهم که من این حدیث را از رسول خدا (ص) شنیدم، و شهادت می‌دهم که علی بن ابی طالب (ع) با آن‌ها مبارزه کرد و من همراه او بودم، و از آن مرد گذشتم و اوصافی که پیامبر خدا (ص) آن‌ها را وصف نمود را در او دیدم [منظور ذو الثدیه فرماندهی خوارج است که در نهروان کشته شد]. (اصحیح بخاری: ج ۴ ص ۱۷۹-۱۸۰)

### الحديث الثاني في خوارج آخر الزمان (الوهابية):

عن سوید بن غفلة، قال: (قال علي: إذا حدثكم عن رسول الله فلا تخر من السماء أحب إلي من أن أكذب عليه، وإذا حدثكم فيما بيني وبينكم فإن الحرب خدعة، سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: يأتي في آخر الزمان قوم حدثاء الأسنان، سفهاء الأحلام، يقولون من خير قول البرية، يرقون من الإسلام كما يرق السهم من الرمية، لا تجاوز إيمانهم حناجرهم، فأبنا لقيتموهم فاقتلوهم، فإن قتلهم أجر لمن قتلهم يوم القيامة).

حدیث دوم در مورد خوارج آخر الزمان (وهابیت):

سوید بن غفله، گفت: امام علی (ع) فرمود: (قال علي: از طرف رسول خدا (ص) برای شما سخن گویم، [از طرف کسی که] اگر از آسمان سقوط کنم برای من بهتر از این است که به او دروغ بدم، شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرماید: در آخر الزمان قومی کم سن و سالی می‌آیند، که در آرزوهای خود دچار سفاهت هستند، مانند بهترین

مردم سخن می‌گویند (توحیدی که وهابیون ادعاء می‌کنند، می‌گویند که طالب توحیدند و از شرک دوری می‌کنند)، از اسلام جدا می‌شوند مانند تیری که از کمان جدا می‌شود، و ایمان آن‌ها از گلویشان تجاوز نمی‌کند، پس هر جا آن‌ها را یافتید بکشیدشان، پس همانا کشتن آن‌ها در روز قیامت اجری است برای قاتل آن‌ها). (اصحیح بخاری: ج ۴ ص ۱۷۹)

**وأجد من الضروري تحليل مرتکز الخوارج وهو مرادهم من قول (لا حکم إلا لله)، وبيان مدى مطابقته لتوحيد الوهابية المدعى، فيتبين أنهم خوارج آخر الزمان.**

**إن علیاً (ع) لما سمع قول الخوارج " لا حکم إلا لله "، قال (ع): (کلمة حق یراد بها باطل، نعم إنه لا حکم إلا لله، ولكن هؤلاء یقولون لا إمرة إلا لله، وإنه لا بد للناس من أمير بر أو فاجر یعمل فی إمرته المؤمن، ویستمتع فیها الکافر، ویبلغ الله فیها الأجل، ویجمع به الفیء، ویقاتل به العدو، وتأمّن به السبل، ویؤخذ به للضعیف من التوی حتی یستریح به بر ویستراح من فاجر).**

از تمرکز عقیده‌ی (لا حکم الا لله)، خوارج و مطابقت آن بر ادعای توحید وهابیت، آشکار می‌شود که آن‌ها خوارج آخر الزمان هستند.

هنگامی که علی (ع) قول خوارج (لا حکم الا لله) را شنید، فرمود: (گفتار حقیقی است که به آن باطلی اراده شده. آری حکمی نیست مگر برای خدا، ولی اینان می‌گویند: زمامداری مخصوص خداست. در حالی که برای مردم حاکمی لازم است چه نیکوکار و چه بدکار، که مؤمن در عرصه حکومت او به راه حقیقت ادامه دهد، و کافر بهره‌مند از زندگی گردد، و خدا هم روزگار مؤمن و کافر را در آن حکومت به سر آرد، و نیز به وسیله آن حاکم غنائم جمع گردد، و به توسط او جنگ با دشمن سامان گیرد و راهها به سبب او امن گردد، و در امارت وی حق ناتوان از قوی گرفته شود، تا مؤمن نیکوکار راحت شود، و مردم از شرّ بدکار در امان گردند...).

**(وفي رواية أخرى أنه (ع) لما سمع تحکیمهم، قال: (حکم الله أنتظر فیکم (وقال) أمّا الإمرة البرة فیعمل فیها التقی، وأمّا الإمرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی إلى أن تنقطع مدته وتدرکه منيته).**

در روایت دیگر علی (ع) هنگامی که قضیه‌ی تحکیم را شنید، فرمود: (حکم خدا در شما به انتظار رسید (و فرمود) اما در حکومت نیک در آن شخص با تقوی عمل می‌کند، و لیکن در حکومت فاجره شخص شقی در آن بهره می‌گیرد تا مدتش به پایان رسد و اجل آن را در یابد). (تصحیح البلاغه: ج ۱ ص ۹۱).

این معنی هذا الشعار (لا حکم الا لله): هو حاکمیه الله، أي أن من یرفعه المفروض أنه لا یقبل إلا بحاکمیه الله التي تتمثل بالقانون الإلهي والحاکم المعین من الله، فالمفروض أن من یرفع هذا الشعار یطالب بتطبيق القانون الإلهي وتمکین الحاکم المنصب من الله.

معنای این شعار (لا حکم الا لله): همان حاکمیت خداوند است، و این که هر کس آن را برگیرد می بایست جز حاکمیت خداوند که در قانون الهی و حاکم تعیین شده از طرف خداوند تمثیل می شود را قبول نکند، و از ضروریات است که هر کس این شعار را سر می دهد به تطبیق قانون الهی و تمکین را برای حاکمی که از طرف خداوند منصوب شده مطالبه کند.

هذا هو معنی هذه الكلمة (لا حکم الا لله)، وهذا هو المفروض أن یكون مطلب من یرفعها شعاراً، ولكن الخوارج جاءوا بهذه الكلمة لتنقض حاکمیه الله، لقد رفعوها بوجه علي (ع) بالذات وهو خليفة الله والوصي المنصب من الله، هم بحسب ظاهر الکلام لا یرفضون الله، فقط یرفضون علیاً (ع)، ولكن لو تدبرنا موقفهم نجد تماماً کوقوف إبليس الذي لم یرفض السجود لله بل كان طاووس الملائكة من كثرة العبادة ولكنه فقط رفض السجود لآدم (ع) خليفة الله.

و این معنای کلمه (لا حکم الا لله) است، این همان چیزی است که لازم است که از هر کس که این شعار را سر دهد مطلوب است، لیکن خوارج با این کلمه برای نقض حاکمیت خداوند آمدند، و در برابر علی بن ابی طالب (ع) قد علم کردند که حضرت ذاتاً خلیفه خدا و وصی منصوب شده از طرف خداوند است، آن ها بر حسب ظاهر کلام خداوند را رد نمی کنند، و فقط علی (ع) را رد می کنند لیکن اگر درحال آن ها خوب بنگریم خواهیم یافت دقیقاً جایگاه ابلیس را دارند که سجود برای خداوند را رد نمی کند، بلکه سجود برای خلیفه خدا یعنی حضرت آدم (ع) را رد کرد.

وجواب الإمام علي (ع) في نقض مرادهم هو الواقع الموجود، فع وجود المجتمع الإنساني (الناس) لا بد من وجود قانون وحاکم یقوم بتطبيق القانون؛ لتنظيم حياة هذا المجتمع، فإذا رفض القانون الإلهي والحاکم (البر، التقي) المنصب من الله جاء القانون الوضعي والحاکم الطاغوت (الفاجر) حتماً؛ لأن الواقع لا یخلو من أحدهما، قال (ع): (وانه لا بد للناس من أمير بر أو فاجر).

و جواب امام علی (ع) در رد مراد آن ها آن همان واقعیت موجود است، که با وجود جامعهی انسانی (مردم) ناچار از وجود قانون و حاکمی است که برای نظم بخشیدن به حیات این جامعه قانون را تطبیق کند، و اگر قانون الهی و حاکم (نیک، با تقوی) که از طرف خداوند تنصیب شده را رد کند حتماً قانون وضعی و حاکم طاغوت می آید، چون واقعیت از هر دو حال خارج نیست.

علی (ع) فرمود: (وانه لا بد للناس من أمير بر أو فاجر). (حاکم برای جامعه لازم است چه نیکو و چه فاجر).



الآن فقط أطلب أن نستحضر المواقف الثلاثة:

إبليس (لعنه الله): رفض السجود لآدم، (رفض أن يكون آدم "خليفة الله" واسطة بينه وبين الله).

الخوارج: رفضوا أن يكون الحاكم إنساناً منصّباً من الله، حيث قالوا لا حكم إلا لله وهم يريدون لا إمرة إلا لله، (أي إنهم رفضوا أن يكون إنسان (خليفة الله) واسطة بينهم وبين الله) وهم يدعون بهذا التوحيد ونبذ الشرك !!

الوهابية: هم يرفضون أن يكون إنسان (خليفة الله) واسطة بينهم وبين الله، ويدعون بهذا التوحيد ونبذ الشرك أيضاً  
!!!!

ما هو الفرق بين المواقف الثلاثة ؟!!

لو دققنا في المواقف الثلاثة لوجدنا أن مطابقة موقف الخوارج لموقف إبليس ربما يحتاج إلى التوضيح المتقدم، أما مطابقة موقف الوهابية لموقف إبليس فلا أعتقد، حيث إنّ موقفهم (اعتقادهم) صورة طبق الأصل لموقف إبليس، فأين يكون موضع التوضيح لو أردناه ؟

و حال فقط سه چیز را تذکر می دهیم:

ابليس (لع): سجد برای حضرت آدم (ع) را رد کرد (و او خلیفه خدا و واسطه بین او و خداوند حضرت آدم (ع) را رد کرد).

خوارج: (حاکم باید شخصی باشد که از طرف خداوند منصوب شده است) را رد کردند، چون آنها می گفتند: لا حکم الا لله و آنها هیچ امارتی جز خداوند نمی خواهند، (یعنی اینکه آنها رد کردند که شخص (خلیفه خدا) بین آنها و خداوند واسطه باشد) باز مدعی توحید و رد کردن شرک هستند

وهابیون: آنها رد می کنند که شخص (خلیفه خدا) بین آنها و خداوند واسطه باشد و آنها با این مدعی توحید و رد کردن شرک هستند! فرق بین این سه جایگاه چیست؟

اگر در سه جایگاه فوق دقت کنیم و جایگاه خوارج را با ابليس مقایسه کنیم شاید نیاز به توضیح است، اما در مقایسه جایگاه وهابیت نسبت به جایگاه ابليس فکر نکم نیازی به توضیح باشد، چون این (اعتقاد آنها) رونوشتی از اصل جایگاه ابليس است، پس اگر خواستیم توضیح بدهیم کجای آن را توضیح بدهیم؟

\*\*\*

## ثانياً: التفريط في حدود التوحيد

ولنأخذ كمثال النصرى ، ومن ثم نعرض على الوهابيين.

والنصرى أو كما يسمون أنفسهم المسيحيون جعلوا لنبي الله عيسى (ع) وهو عبد من عباد الله الألوهية المطلقة والغنى المطلق، وحجتهم فقط بعض الكلمات في أناجيلهم مثل قول عيسى (ع) أي والابن، مع أن هذه كلها مؤولة بأن المراد هو صفات الأبوة والبنوة لا ذاتها أي الرحمة والمداراة والتربية و... والعطاء الذي ربما وصل إلى التضحية بالنفس من الأب إلى ابنه ويشترك الله سبحانه وتعالى ببعض الصفات مع الأبوة مع ملاحظة غناه سبحانه، وأيضاً من جهة الابن تجاه الأب يمكن ملاحظة صفة بر الابن الصالح بوالده وطاعته له في سلوك الأنبياء والأوصياء تجاه الله سبحانه وتعالى.

برای مثال نصرانی‌ها (مسیحی‌ها) را در نظر می‌گیریم و سپس به سراغ وهابی‌ها می‌رویم.

نصراری یا همان‌طور که خود را مسیحی می‌نامند برای پیامبر خدا حضرت عیسی (ع) در حالی که او بنده‌ای از بندگان خداوند است الوهیت مطلقه یا غنی مطلق قرار دادند، دلیل آن‌ها فقط بعضی از کلمات در انجیل‌هایشان است مانند قول حضرت عیسی (ع) (پدرم، و فرزند و..). با اینکه همه آن‌ها تأویل شده که مراد صفات پدری و فرزندی است نه ذات آن یا همان رحمت، مدارا، و تربیت و... است، عطایی که شاید به قربانی با نفس از جانب پدر به فرزندش و خداوند در بعضی از صفات پدری با ملاحظه غنی بودن او سبحانه و تعالی مشترک شود، و هم‌چنین از جهت فرزندی نسبت به پدر که امکان ملاحظه صفت بر و نیکی فرزند صالح نسبت به پدرش و اطاعت او در سلوک انبیاء و اوصیاء از خداوند سبحانه و تعالی است.

والله سبحانه وتعالى يصل مع عبده في العطاء إلى أن يعطيه كله، فيخاطب عبده سبحانه وتعالى: (أنا حي لا أموت وقد جعلتك حياً لا تموت، أنا أقول للشيء كن فيكون وقد جعلتك تقول للشيء كن فيكون) ، وهذا هو الاتصاف بصفة الألوهية في الخلق ، أي أن يوصف العبد ببعض أوصاف الألوهية مع ملاحظة فقره. فهذا العبد حي لا يموت ويقول للشيء كن فيكون وهي صفات الألوهية، ولكن الذي جعله هكذا هو الله سبحانه وتعالى وهو يحتاج وفقير إلى الله ليبقى هكذا، أما الله سبحانه وتعالى فقد كان ولا يزال وسيبقى حياً لا يموت ويقول للشيء كن فيكون دون أن يحتاج أو يفترق إلى أحد، وهذا يميز بوضوح الفرق بين الاتصاف بصفة الإلوهية في الخلق (أو وجهه الله أو يد الله أو طلعة الله في ساعير أو ظهور الله في فاران) التي مثلها خاصة أوليائه كـ محمد (ص) وعيسى (ع)، وبين الإلوهية الحقيقية المطلقة المحصورة بالله سبحانه وتعالى.

خداوند در بخشش بدان جا می‌رسد که همه چیز می‌دهد، خداوند سبحانه و تعالی بنده‌اش را مورد خطاب قرار می‌دهد: **(أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ وَقَدْ جَعَلْتُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ، أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ وَقَدْ جَعَلْتُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ)**، (بخار: ج ۹۰ ص ۲۷۶) (من زنده هستم و نمی‌میرم و شما را زنده قرار دادم که نمیری، من به شیء می‌گویم بشو و می‌شود و شما را قرار دادم که به شیء بگویی بشو و می‌شود).

این همان اتصاف بصفه الوهیت در خلق است، و یا این که بنده با ملاحظه نیازش به بعضی از اوصاف الوهیت وصف می‌شود، که این بنده (حی لا یموت) است و به شیء می‌گوید (بشو و می‌شود) و این از صفات الوهیت است، لیکن آن که او را این‌گونه قرار داد آن همان خداوند سبحانه و تعالی است و او فقیر و نیازمند به خداوند است که این گونه باقی بماند، اما خداوند زنده بود و همچنان زنده خواهد ماند و نمی‌میرد و بدون احتیاج و نیاز به کسی به شیء می‌گوید بشو و می‌شود، و این به روشنی فرق اتصاف به صفت الوهیت در خلق را تمیز می‌دهد (یا وجه الله یا ید الله یا طلعت خداوند در ساعیر یا ظهور خداوند در فاران).

که اولیاء خاصش آن را تمثیل نمودند مانند حضرت محمد (ص) و حضرت عیسی (ع)، اما الوهیت حقیقی مطلقه که فقط در خداوند سبحانه و تعالی محصور است، را با آنان آشکار نمود.

**﴿لَمَّا كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾** (المائدة: ۷۲) (کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است قطعاً کافر شده‌اند و حال آنکه مسیح می‌گفت ای فرزندان اسرائیل پروردگار من و پروردگار خودتان را پرستید که هر کس به خدا شرک آورد قطعاً خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست).

**﴿لَمَّا كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثَةٌ وَنَالُوا إِلَهًا إِلَّا إِلَهًُا وَاحِدًا وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يُشْرِكُونَ لَيَمَسَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابَ أَلِيمٍ﴾** (المائدة: ۷۳) (کسانی که [به تثلیث قائل شده و] گفتند خدا سومین [شخص از] سه [شخص یا سه اقنوم] است قطعاً کافر شده‌اند و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست و اگر از آن چه می‌گویند باز نایستند به کافران ایشان عذابی دردناک خواهد رسید).

**﴿أَقْلًا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ عَفْوَرًا رَحِيمًا﴾** (المائدة: ۷۴) (چرا به درگاه خدا توبه نمی‌کنند و از وی آمرزش نمی‌خواهند و خدا آمرزنده مهربان است).

**﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ بُيِّنَ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾** (المائدة: ۷۵) (مسیح پسر مریم جز پیامبری نبود که پیش از او [نیز] پیامبرانی آمده بودند و

مادرش زنی بسیار راستگو بود هر دو غذا می‌خوردند بنگر چگونه آیات [خود] را برای آنان توضیح می‌دهیم سپس بین چگونه [از حقیقت] دور می‌افتند).

**﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾** (الأنبياء: ۲۲). (اگر در آنها [=زمین و آسمان] جز خدا خدایانی [دیگر] وجود داشت قطعاً [زمین و آسمان] تباه می‌شد پس منزّه است خدا پروردگار عرش از آنچه وصف می‌کنند).

\* \* \*

## هو الله سبحانه الواحد الأحد وكل من سواه خلقه

خداوند یکتا و یگانه است و هر چه به غیر از اوست همه آفریده‌هایش هستند

الله سبحانه وتعالى رد في القرآن الكريم على الذين قالوا إن الله سبحانه إبناً انفصل عنه أو وُلِدَ منه أو صَدَرَ عنه بمعنى أنه لاهوت مطلق صدر عن لاهوت مطلق، أو الذين يقولون إن الإنسان المخلوق يمكن أن يرتقي حتى يكون موصولاً باللاهوت المطلق، أي أن حقيقة هذا الإنسان تكون اللاهوت المطلق؛ لأنه اتحد باللاهوت المطلق، وبهذا حسب تفكيرهم يكون اللاهوت المطلق قد نزل في الناسوت والجسد، أو بين الناس في إنسان منهم وهذا الإنسان يكون ابن الله.

والحقيقة مع أنّ هذا الطرح العقائدي الذي تبناه العلماء غير العاملين باطل، ولكن الله سبحانه وتعالى ولرحمته خاطبهم وكلمهم حتى في تفاصيل التنظير لهذا الاعتقاد، فتجده تعالى يفصل لهم ويبين لهم مواضع الخلل في عقيدتهم.

خداوند سبحانه و تعالی در قرآن کریم به کسانی که گفتند برای خداوند سبحانه و تعالی فرزندی است جواب داد که از او جدا شده یا از او متولد شده یا از او صادر شده به این معنا که او لاهوت مطلق از لاهوت مطلق صادر شده وجود ندارد، یا آن کسانی که می‌گویند انسان آفریده شده برای او امکان ارتقاء وجود دارد تا این که به لاهوت مطلق برسد، یا اینکه حقیقت این انسان لاهوت مطلق می‌شود، چون او با لاهوت مطلق متحد شده است این افراد برحسب تفکراتشان لاهوت مطلق را با ناسوت و با جسد در هم آمیخته، و تا این حد که در بین مردم در انسانی از آن‌ها، انسان فرزند خداوند پایین آورده‌اند.

حقیقتاً با این که این طرح عقائدی که علمای بی‌عمل بنیان نهادند باطل است، لکن خداوند سبحانه و تعالی به رحمتش حتی در تفصیل متناظر بر این عقیده آن‌ها را مورد خطاب قرار داد و با آن‌ها سخن گفت، که او سبحانه و تعالی را می‌بینی جای خلل در عقائدشان را برای آن‌ها تشریح و آشکار می‌سازد.

قال تعالى: ﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (الأعام: ۱۰۱) (پدید آورنده آسمان‌ها و زمین است چگونه او را فرزندی باشد در صورتی که برای او همسری نبوده و هر چیزی را آفریده و اوست که به هر چیز داناست).

﴿أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ﴾: وهذا النقص التام الذي كلمهم الله به لا يمكنهم رده بأي شكل أو صورة؛ حيث إن معناه: إنكم تقولون بوجود ولد له سبحانه وتعالى، وهذا الولد هو لاهوت مطلق (أي أنه كامل مطلق وغني مطلق لا يفتقر لغيره)، فإن قلت إنه صدر منه وحده سبحانه وتعالى، فهذا يعني أن الإبن مطابق للأب تماماً - وبغض النظر عن أنّ الحقيقة البسيطة المطلقة يستحيل تعددها - فأني معنى ، وأني حكمة من هذا الصدور، مع عدم وجود

أی تمایز أو اختلاف أو تغایر یکن تصورہ؟! فهل تقولون إن الأب غیر حکیم لیصدر أو لیلد ابناً له لا فائدة له سبحانه أو لغيره من صدورہ؟!!

﴿أَنْ يَكُونَ لَهُ وُلْدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً﴾. (چگونه او را فرزندی باشد در صورتی که برای او همسری نبوده): و این نقص تامی است که خداوند بدان با آن‌ها سخن گفت که به هر شکل ممکن قادر به رد آن نیستند، چون معنای آن این می‌شود که: شما به وجود فرزند برای خداوند سبحانه و تعالی قائل هستید، یعنی فرزند او لاهوت مطلق است (یا آن کامل مطلق و غنی مطلق که هرگز به دیگری احتیاج پیدا نمی‌کند)، و اگر بگویید که آن از او یکتا و پاک و منزّه صادر شده، و این بدان معناست که فرزند کاملاً مطابق پدر است. و بدون نظر به این که حقیقت گسترده مطلقه تعدد آن محال است. با کدام معنا، و کدام حکمت از این صدور، با عدم وجود یا تمایز یا اختلاف یا تغیر، تصور آن ممکن باشد؟ آیا می‌گویید این که پدر غیر حکیم است که صادر یا تولد شود از او فرزندی که برای وی یا غیرش فایده‌ای نداشته باشد؟

وإن قلت بوجود الاختلاف أو التمايز أو التغایر - كما یصرح النصاری اليوم إن الأقالیم متمایزة - فهذا یحتم وجود لاهوت ثان ﴿..... صَاحِبَةً .....﴾ لیكون الإبن صادراً عن الاثنین فلا یطابق أحدهما؛ لأنه صدر عنهما معاً، فهل أنتم تقولون بوجود اللاهوت الثانی (الصاحبة) الذي سبق الابن !!!؟

اگر به وجود اختلاف یا تمایز یا تغیر بگویید. همان‌طور که نصاری امروز تصریح می‌کنند که اقالیم متمایز است. این لازمه لاهوت مطلق دیگری است ﴿... صَاحِبَةً ...﴾ یا (همسری) که این فرزند از آن دو صادر شود که مطابق هیچ کدام نیست، چون او از آن دو با هم بوجود آمده، آیا شما بوجود لاهوت دیگری (همسر) که جلوتر از فرزند می‌گویید؟

فاعلموا أنکم إن قلت بوجود الإبن فلا بد أن تقولوا بوجود اللاهوت الثانی (الصاحبة) قبله وإلا فكيف تقولون بوجود الإبن (اللاهوت المطلق الذي صدر عنه) دون وجود اللاهوت المطلق الثانی (الصاحبة) ابتداءً معه سبحانه وتعالی، ووجود الإله المطلق الثانی (الصاحبة) ابتداءً معه سبحانه وتعالی محال؛ لأن اللاهوت المطلق حقيقة بسيطة مطلقة ولا یمكن أن تتعدد ﴿أَنْ يَكُونَ لَهُ وُلْدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً﴾.

بدانید که اگر شما به وجود فرزند قائل شوید پس لازم است بوجود لاهوت دیگری (همسر) قبل از آن اعتراف کنید وگرنه چگونه بوجود فرزند معتقد باشید (لاهوت مطلق که از آن صادر شده) بدون وجود لاهوت مطلق دیگری (همسر) که در ابتدا با او سبحانه و تعالی باشد و وجود لاهوت الاله مطلق دیگری (همسر) که در ابتدا با او سبحانه و تعالی بوده محال است، چون لاهوت مطلق یک حقیقت بسیطه مطلقه است و غیر ممکن است متعدد شود. ﴿أَنْ يَكُونَ لَهُ وُلْدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً﴾. (چگونه او را فرزندی باشد در صورتی که برای او همسری نبوده).



وقال تعالى: ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾. (الصافات: ۱۵۲-۱۵۱). (خدا فرزندی اختیار نکرده و با او معبودی [دیگر] نیست و اگر جز این بود قطعاً هر خدایی آن چه را آفریده [بود] باخود می‌برد و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر تفوق می‌جستند منزّه است خدا از آن چه وصف می‌کنند).

أي إن رتبتم ما توهمتوه من وجود الأقسام الثلاثة (أو الأصول الثلاثة) بهذه الصورة، فقلتم بوجود الأب (الله سبحانه وتعالى)، واللاهوت المطلق الثاني الصاحبة (الابن)، ثم صدر عنهما اللاهوت المطلق الثالث (الاقنوم الثالث) الروح القدس، فالكلام يكون في وجود اللاهوت الثاني ابتداءً مع الله سبحانه وتعالى، فهل يوجد تمايز بينهما أم لا؟ أي أنّ كليهما واحد؟

یا این که به ترتیب وجود اقسام سه تایی (یا اصول سه تایی) به این صورت متوهم شدید، شما به وجود پدر (خداوند سبحانه و تعالی) گفتید، و لاهوت مطلق دوم همسر است (فرزند)، سپس از آن‌ها لاهوت مطلق سومی (اقنوم سوم) روح القدس صادر شده، پس کلام در وجود لاهوت دوم که در ابتدا همراه خداوند سبحانه و تعالی است می‌باشد، آیا در بین آن‌ها تمایزی وجود دارد؟ یا اینکه همه آن‌ها یکی هستند؟

فمن يختار أنّ كليهما واحد يعود عليه النقص السابق؛ لأن الصادر عنهما مطابق لكل واحد منهما، ومن يختار التمايز بينهما ستنتقض عنده ألوهية الثاني ألوهيةً مطلقة؛ لورود النقص عليه، فالتمايز لا يكون إلا بالكمال المطلق ﴿..... وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾.

پس هر کس همه آن‌ها را اختیار کند نقص سابق به او بر می‌گردد، چون صادر شده از آن‌ها مطابق هر کدام یک از آن‌هاست، و هر کس تمایز بین آن‌ها را اختیار کند الوهیت سوم که الوهیت مطلق است به علت ورود نقص بر آن، نزد او نقص می‌شود، پس تمایز نمی‌شود جز با کمال مطلق.

﴿... وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾، (... و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر تفوق می‌جستند منزّه است خدا از آن چه وصف می‌کنند).

والعلماء غير العاملين لأنهم نكسوا فطرتهم وانقلبوا رأساً على عقب، قالوا إن لله ولداً سبحانه وتعالى عما يصفون ﴿أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِبْكَهِمْ لَيَقُولُونَ \* وَآلَ اللَّهِ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾.

به خاطر این که علمای بی‌عمل فطرت آن‌ها را منکوس و واژگون نمودند، و گفتند برای خداوند فرزندی است پاک و منزّه است از آن چه وصف می‌کنند ﴿أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِبْكَهِمْ لَيَقُولُونَ \* وَآلَ اللَّهِ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾. (هشدار که اینان از دروغ پردازی خود قطعاً خواهند گفت \* خدا فرزند آورده در حالی که آن‌ها قطعاً دروغ‌گویانند).

فلو أنهم عادوا إلى فطرة الله وتفكروا في آلاء الله لأثقنوا أنفسهم من هذا الهلاك المبين وتجنبوا الكلام فيما لا يعلمون، وكلام الإنسان فيما لا يعلم كذب ﴿إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾، قال تعالى: ﴿وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا \* مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾.

وأيضاً: نقض الله سبحانه وتعالى عليهم مبدأ تعدد اللاهوت المطلق من أساسه كيفما كان الاعتقاد به:

و اگر آن‌ها به فطرت الهی بر می‌گشتند و در آیات الهی تفکر می‌کردند خود را از این هلاکت آشکار نجات می‌دادند و از کلامی که از آن دانشی ندارند پرهیز می‌کردند، و کلام انسان در آن چه نمی‌داند کفر است ﴿إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾، (آن‌ها قطعاً دروغ‌گویانند)، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا \* مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾. (الکہف: ۵ - ۴.۱) (و تا کسانی را که گفته‌اند خداوند فرزندی گرفته است هشدار دهد \* نه آنان و نه پدرانشان به این [ادعاء] دانشی ندارند بزرگ سخنی است که از دهانشان برمی‌آید [آنان] جز دروغ نمی‌گویند).

هم‌چنین: خداوند سبحانه و تعالی مبدأ تعدد لاهوت مطلق را از بنیانش هر طوری که به آن اعتقاد دارند نقض کرده است.

قال تعالى: ﴿قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أْتُتُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾. (يونس: ۶۸) (گفتند خدا فرزندی برای خود اختیار کرده است منزّه است او و بی‌نیاز است آن‌چه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین است از آن اوست شما را بر این [ادعاء] حجتی نیست آیا چیزی را که نمی‌دانید به دروغ بر خدا می‌بندید).

﴿قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾: ومبدأ هذا النقض على كل من قال بتعدد اللاهوت المطلق - سواء بالنبوة أم بصورة أخرى يتوهمها من ضل عن سواء السبيل- هو أنّ الله قد أودع في فطرة الإنسان ما يميز به بين الحكمة والسفه ﴿فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾، فكل من استعمل هذا الميزان سيحكم بأن القول بتعدد اللاهوت مع عدم وجود مائز هو سفه ولا حكمة فيه. وبالتالي لا يبقى إلا القول بالتمايز، وهذا يُنقض بكلمة واحدة ﴿سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾ فالتمايز في اللاهوت لا يكون إلا في الكمال، فيتعين فقر ونقص غيره فينتقض قول إن غيره لاهوت مطلق.

﴿قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾، (گفتند خدا فرزندی برای خود اختیار کرده است منزّه است او و بی‌نیاز است) و مبدأ این نقض بر هر کسی به تعدد لاهوت مطلق بگوید - چه در نبوت و چه در صورت دیگری هر کس از راه راست گمراه شده آن را متوهم شود - و خداوند در فطرت انسان قرار داد برای تمییز بین حکمت و سفاهت ﴿فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾، (الشمس: ۱۸) (سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد). هر کس این میزان سنجش را با عدم وجود تمییز کننده به کار گیرد به تعدد لاهوت حکم کرده که آن سفاهت است و در آن

حکمتی نخواهد بود. و در نهایت باقی نخواهد بود جز قول به تمایز، و آن با یک کلمه نقض می شود ﴿سُبْحَانَهُ هُوَ الْعَزِيزُ﴾ (خداوند پاک و منزّه و بی نیاز است). بنابراین تمایز در لاهوت نخواهد بود جز در کمال، که فقر و نقص غیر او آشکار می شود و قول این که غیر او لاهوت مطلق است نقض می گردد.

أما بالنسبة لمسألة إرتقاء الإنسان، فإن الله خلق الإنسان وأودع فيه الفطرة التي توّهله إلى الإرتقاء حتى يكون أسماء الله وصورة الله وتجلي الله والله في الخلق، ولكنه مما إرتقى لن يكون لاهوتاً مطلقاً ولا غنياً مطلقاً، بل يبقى مخلوقاً وفقيراً إلى الله سبحانه وتعالى ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ مَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ ، يكاد لا أنه يضيء من نفسه فيكون لاهوتاً مطلقاً، فكل من سواه خلقه وفقراء إليه سبحانه وتعالى ﴿مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَاوِدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.

اما نسبت به مسئله ارتقاء انسان، خداوند انسان را آفرید و فطرتی در آن به ودیّه گذاشت که او را ارتقاء می دهد تا این که او نامهای خداوند و روی خداوند و تجلی خداوند و الله در خلق می شود، لکن هرچه ارتقاء پیدا کند هیچ وقت لاهوت مطلق و غنی مطلق نمی شود، بلکه مخلوقی می ماند که به خداوند سبحانه و تعالی محتاج و نیازمند است: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ مَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. (نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد روشنی بخشد روشنی بر روی روشنی است خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می کند و این مثلها را خدا برای مردم می زند و خدا به هر چیزی داناست).

نزدیک است نه این که از وجود خود روشنی بخشد تا لاهوت مطلق بشود، و همه به غیر از او مخلوقاتش هستند که نسبت به او سبحانه و تعالی فقیرند.

﴿مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَاوِدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. (مريم: ۳۵) (خدا را نسزد که فرزندی برگردد منزّه است او چون کاری را اراده کند همین قدر به آن می گوید موجود شو پس بی درنگ موجود می شود).

**وفي هذا النقض المتقدم الذي جاء في القرآن الكريم كفاية لمن ألقى السمع وهو شهيد.**

در این نقض تقدیم شده که در قرآن کریم آمده است برای کسی که گواه دهند و گوش کننده باشد [و حقیقت جویی راستین باشد] کفایت می کند.

أما قولهم إنه واحد أحد مع قولهم بالأقنيم الثلاثة المتميزة المستقلة بذاتها التي يرسل بعضها بعضاً حسب اعتقادهم وقولهم بوجود علاقة بينها كعلاقة البنوة والأبوة .... الخ، فهو قول يعلمون أنه سفيه ، وإلا كيف تجتمع الوحدة الأحدية مع تعدده وتجزئته وتمایز أجزائه وإن لم يسموها أجزاء.

اما در گفتار آن‌ها که او واحد و احد است همراه گفتار به اقانیم سه تایی که بر حسب عقیده آن‌ها مستقل و متمایز از یکدیگرند که بعضی، بعضی دیگر ارسال می‌کنند و گفتار آن‌ها به این که ارتباطی (علاقه‌ای) بین آن‌ها هم‌چون ارتباط نبوت و پدری... و غیره، همان‌طور که می‌دانند گفتاری بی‌خردانه است، وگرنه چگونه وحدت احدیت با تعدد و تجزیه آن و تمایز اجزایش هر چند که آن را به اجزاء نمی‌نامند جمع می‌شود.

**ولو أعرضنا عن كل ما تقدم فبيان باطلهم يكفيه هذا البيان إن كانوا يعقلون، وهو:**

اگر از هر چه تقدیم کردیم چشم پوشی کنیم در روشن ساختن باطل آن‌ها این بیان کفایت می‌کند که اگر بیندیشند، و آن:

**إن الله نور لا ظلمة فيه، وكل عوالم الخلق هي نور مختلط بالظلمة وموجودات ظهرت بتجلي نوره سبحانه في الظلمات، ولذا فلا يمكن اعتبار أن الله قد حل في مخلوق أو ظهر في مخلوق ظهوراً تاماً في عوالم الخلق - كما يدعون بعيسى وروح القدس - ؛ لأن معنى هذا أنها لا تبقى بل تفتى ولا يبقى إلا نور لا ظلمة فيه، أي لا يبقى خلق بل فقط الله سبحانه وهو نور لا ظلمة فيه، ولذا قلنا وكرنا إن محمداً يخفق بين اللاهوت والأنا والإنسانية، وأكدت هذا لكي لا يتوهم متوهم أن الله - وهو نور لا ظلمة فيه - يحل في عوالم الخلق تعالى الله علواً كبيراً، والأمر بين واضح فعنى ظهور النور الذي لا ظلمة فيه في عوالم الخلق ظهوراً تاماً هو فناؤها واندثارها ولا يبقى لها اسم ولا رسم ولا معنى، بل لا يبقى إلا الله النور الذي لا ظلمة فيه تعالى الله علواً كبيراً.**

این که خداوند نور است و در آن ظلمتی نیست، و تمام عوالم آفریده شده نورند مختلط با ظلمت و موجودات با تجلی نور او سبحانه و تعالی در تاریکی ظاهر می‌گردند، لذا در عوالم خلقت غیر ممکن است که خداوند در وجود مخلوقی قرار گرفته یا به طور تمام و کمال ظهور کرده باشد (همان‌طور که در مورد حضرت عیسی (ع) و روح القدس ادعاء می‌کنند) چون این به معنای باقی نماندن بلکه فناء شدن است که در این حال فقط نوری باقی می‌ماند که در آن ظلمتی نیست یا این که موجودی باقی نمی‌ماند جز خداوند سبحان و او نور است که در آن ظلمتی نیست، و لذا گفتیم و تکرار کردیم که حضرت محمد (ص) بین لاهوت و من منیت و انسانیت نوسان می‌کرد (می‌رفت و برمی‌گشت) و بر آن تأکید نمودم تا خیال پردازان توهم نکنند که خداوند - و او نور است که ظلمتی در آن نیست - در عوالم خلقت قرار می‌گیرد تعالی الله علواً كبيراً، و امر واضح و روشن است که معنای ظهور نوری که در آن ظلمتی نیست در عوالم خلقت ظهور تام است و آن فناء و مدفون شدن آن است که برای آن اسم و رسمی و معنایی باقی نمی‌ماند، بلکه آن چه باقی می‌ماند فقط خداوندی که او نور است و در آن ظلمتی نیست تعالی الله علواً كبيراً.

## بعض الكلمات في التوراة والإنجيل

التي توهم بعضهم أنها تعني أن اللاهوت المطلق يجل في عوالم الخلق بإنسان وبيان حقيقتها

الكلمة:

في كتاب لاهوت المسيح لشنودة الثالث (بابا الأرثوذكس)، قال شنودة الثالث:

الفصل الأول: لاهوته من حيث مركزه في الثالوث القدوس - هو اللوجوس (الكلمة).

( (يو:1:1) " في البدء كان الكلمة والكلمة عند الله. وكان الكلمة الله "، وهنا الحديث عن لاهوته واضح تماماً).

بعضی از کلمات در تورات و انجیل که باعث شد که بعضی ها متوهم شدند که لاهوت مطلق در عوالم خلق در انسان قرار می گیرد و حقیقت آن را بیان می کند

کلمه:

در کتاب لاهوت مسیح تألیف (شنوده سوم) (پاپ مذهب ارتدوکس)، آمده:

فصل اول: لاهوت است چون از لحاظ مرکزیت در ثالوث قدوس است - و آن لوجوس (کلمه) است.

[ (يو حنا:1:1) " در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خداوند است. و کلمه خداوند (الله) بود "، و در اینجا کلام از لاهوت او کاملاً روشن است].

الرد:

قد بينت في هذا الكتاب أن عيسى (ع) عبد وليس لاهوتاً مطلقاً، وسيأتي فصل الخطاب ومن آية محكمة ثابتة من الإنجيل ، وبالتالي هذا النص وغيره لا يصح تفسيره وفهمه بتكلف على أن عيسى (ع) هو لاهوت مطلق حيث ثبت كما تقدم أن عيسى (ع) أو يسوع (ع) لا يمكن أن يكون نوراً لا ظلمة فيه، بل هو نور وظلمة وما كان هذا حاله فهو مخلوق محتاج فقير إلى اللاهوت المطلق سبحانه.

پاسخ: در این کتاب روشن کردم که حضرت عیسی (ع) بنده است و لاهوت مطلق نیست، و در فصل خطاب با یک آیه محکمه ثابت از انجیل خواهم آورد، و در آخر تفسیر و فهم این نص و غیر از آن به این که حضرت عیسی (ع) آن لاهوت مطلق است صحیح نیست چون در آن چه تقدیم شد ثابت گشت که حضرت عیسی (ع) یا یسوع

(ع) غیر ممکن است که او نور باشد و ظلمتی در آن نباشد، بلکه او نور و ظلمت است و حال او این چنین است که او آفریده شده و نیازمند و فقیر به لاهوت مطلق سبحانه و تعالی است.

### تفسیر هذا النص:

(في البدء كان الكلمة): اللاهوت المطلق سبحانه لا بداية له ليقال في البدء، بل الذي في البدء هو المخلوق، إذن فيسوع (عيسى (ع)) مخلوق وهذه الآية تبين بوضوح أنه مخلوق، نعم يمكن أن يقال إن المراد هنا المخلوق الأول أو العقل الأول فيتم نقاش هذا الأمر، هل أن يسوع (عيسى (ع)) هو الكلمة الأولى؟ أم أن يسوع (عيسى (ع)) كلمة من كلمات الله المتأخرة عن الكلمة الأولى؟

تفسیر این متن: (در ابتدا کلمه بود): لاهوت مطلق آغازی و ابتدایی ندارد تا گفته شود در ابتدا، بلکه آن که در آغاز است مخلوق و آفریده شده است، بنابراین يسوع (عيسى) مخلوق است و این آیه به روشنی بیان می کند که او مخلوق است بلکه ممکن است گفته شود که در این جا منظور مخلوق اول یا عقل اول است که با این وصف مناقشه این امر تمام شده است، آیا حضرت عیسی (ع) او کلمه اول است؟ یا این که يسوع (عيسى) کلمه ای از کلمات خداوند است که از کلمه اول متأخر است؟

(والكلمة عند الله): اللاهوت المطلق حقيقة غير مركبة والقول بتركيبها أو ما يلزم من قوله تركيبها باطل، فالاعتقاد بأن المراد بقوله (والكلمة عند الله) أن الكلمة هي اللاهوت المطلق نفسه يعني أن اللاهوت المطلق مركب. أما الاعتقاد بأن الكلمة هي الله - أي هو هي وهي هو بلا تمايز - مع أنه غير مركب يجعل هذا القول سفياً وخالياً من أي حكمة، فلا معنى للقول بأن الشيء عند نفسه.

(و کلمه نزد خداوند است): حقیقت لاهوت مطلق غیر مرکب است و گفتار به ترکیب یا ملزومات به ترکیب آن باطل است، پس اعتقاد به منظور از گفتار (و کلمه نزد خداوند است) این که کلمه خود لاهوت مطلق است یعنی این که لاهوت مطلق مرکب است. اما اعتقاد به این که کلمه آن خداوند است (یابدون تمايز او آن است و آن او است) با این که او غیر مرکب است باعث می شود که این قول و گفتار سفیهانه و خالی از هر گونه حکمتی باشد، و این کلام معنایی ندارد که شیء نزد خود است.

(وكان الكلمة الله): هنا موضع الشبهة وهنا المتشابه الذي وقع فيه شنودة كما وقع فيه من كان قبله، والحقيقة بعد أن تبين أن الكلمة هو مخلوق ولا يمكن أن يكون هو نفسه اللاهوت المطلق فلم يبق إلا أن الله هنا ليس هو اللاهوت المطلق، بل المراد الله في الخلق أي صورة الله كما ورد في التوراة أو العهد القديم، (26 وقال الله نعمل الإنسان على صورتنا كشبهنا)، (فخلق الله الإنسان على صورته. على صورة الله خلقه).



(و کلمه خداوند بود): در اینجا جای شبهه و متشابه است که پاپ شنوده در آن واقع شده همان طور که گذشتگان قبل از او در آن واقع شدند، و در حقیقت بعد از این که روشن شد که کلمه، مخلوق است غیر ممکن است که او خود لاهوت مطلق باشد و باقی نمی ماند جز این که الله در این جا آن لاهوت مطلق نیست، بلکه منظور الله در خلق است یا وجه الله همان طور که در تورات یا عهد قدیم آمده است، (۲۶) وقال الله نعمل الانسان على صورتنا كشبهنا). (تورات: سفر تکوین - باب اول. ۱). (و خداوند فرمود انسان را بعمل می آوریم بر صورت و روی ما که شبیه ما است). (پس خداوند انسان را بر صورت او آفرید، بر صورت خداوند آفرید). (تورات: سفر تکوین - باب ۱. ۱)

### عمانوییل أو الله معنا:

(لذلك هو ذا السيد يصعد عليهم مياه النهر القوية والكثيرة ملك آشور وكل مجده فيصعد فوق جميع مجاريه ويجري فوق جميع شطوطه. 8 ويندفق إلى مهوذا. يفيض ويعبر. يبلغ العنق ويكون بسط جناحيه ملء عرض بلادك يا عمانوئيل. 9 هيجوا أمها الشعوب وانكسروا وأصغي يا جميع أقاصي الأرض. احتراموا وانكسروا. احتراموا وانكسروا. 10 تشاوروا مشورة فتبطل. تكلموا كلمة فلا تقوم. لأن الله معنا).

نعم، فالله مع الشعب المؤمن الموالي لخليفة الله في كل زمان.

(وهذا كله كان لكي يتم ما قيل من الرب بالنبي القائل. 23 هو ذا العذراء تحبل وتلد ابنا ويدعون اسمه عمانوئيل الذي تفسيره الله معنا).

عمانوئيل يا الله با ما است:

(برای آن است که آن سرور و آقا، آبهای رود قدرتمند بر آنها صعود می کند و از همه بیشتر پادشاه آشور با تمام مجد و بزرگیش بر بالای تمام مجاری آن صعود می کند و بالای تمام نهرهای آنها. ۸ و به مهوذا جریان پیدا می کند. طغیان می کند و عبور می کند. تا به گلو برسد و بالهای خود را بر عرض تمام شهرهای شما گسترش می دهد ای عمانوئیل. ۹ ای اقوام بپاخیزید مغلوب شوید و اهتمام ورزید ای دورترین سر زمین ها. کمر همت ببندید مغلوب شوید و کمر همت ببندید و مغلوب شوید. ۱۰ و مشورتی اگر کنید باطل شود، و حرفی بزیند عملی نمی شود. چون خداوند با ما است). (تورات: اشعیا باب هشتم - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کائنات شرقی. ۱)

آری خداوند همراه قوم مؤمن و ولایت مدار خلیفه خداوند در هر زمان است.

(و همه آن برای این است تا آن چه رب بر پیامبر گویا گفته است تمام شود. ۲۳ - او مانند دختری است که باردار می شود و فرزندی بدنی می آورد و نامش را عمانوئیل می خوانند که تفسیر آن خداوند با ما است). (انجیل متی: باب اول - عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کتبهای شرقی. ۱)

خليفة الله في أرضه هو ممثل الله، وإذا كان هو يد الله ووجه الله فهو الله في الخلق، ولكنه ليس لاهوتاً مطلقاً بل هو مخلوق فقير محتاج وهو ليس نوراً لا ظلمة فيه بل هو نور وظلمة.

خليفة خداوند در زمین نماینده خداوند است، و اگر او دست خدا و وجه خدا باشد پس او الله در خلق است، و لیکن او لاهوت مطلق نیست بلکه او آفریده شده‌ی فقیر و نیازمند است و او نور بدون ظلمت نیست بلکه او نور و ظلمت است.

وحتى لو قبل كل ما أضيف إلى العهد الجديد من رسائل وأعمال لن يتمكن العلماء غير العاملين من إثبات أن إنساناً هو لاهوت مطلق، إلا إنهم يتبعون ما تشابه عليهم معناه ويأولونه بما يوافق أهواءهم، وإلا فهو معارض في نفس هذه الرسائل والأعمال بما لا يقبل الشك ومحكم وبين أن عيسى (ع) أو يسوع (ع) عبد مخلوق بل ومعارض بالعهد القديم الذي يؤمنون به وبأقوال كل الأنبياء السابقين الذين يدعون الإيمان بهم، ولم يدع عيسى (ع) (يسوع) ولا ادعى له الأوائل أنه لاهوت مطلق، بل إن الأمر طارئ وجاء بعد مئات السنين وثبت في مجمع نيقية عام 325 م .

وقد عارضه كثيرون في حينها، وبعد أن تم إقراره في مجمع نيقية وإلى اليوم هناك من المسيحيين من لا يقبل به ولا يقر بهذا الانحراف العقائدي.

حتی اگر قبل از این که بر عهد جدید از نامه‌ها و اعمال علمای بی‌عمل آن چه می‌خواهیم اضافه کنند نخواهند توانست اثبات کنند که انسان لاهوت مطلق است، جز این که آن‌ها دنبال معنا و تأویل متشابه شده آن بروند و از آن چه موافق هوای نفس خود است پیروی کنند، و الا این امر با همان نامه‌ها و اعمالی که [حسب گمان نصاری] شکی در آن‌ها نیست و محکم هستند معارض است و بین این که حضرت عیسی (ع) یا یسوع (ع) بنده‌ای آفریده شده است و بلکه با عهد قدیمی که به آن ایمان دارند و به سخن تمام پیامبران گذشته که ادعای می‌کنند به آن‌ها ایمان دارند معارض است، حضرت عیسی (ع) یا یسوع ادعائی نکرد و کسی نسبت به او در اوائل دعوتش چنین ادعای نکرده که او لاهوت مطلق است، بلکه این امر غیر منتظره بود و بعد از گذشت صدها سال بوجود آمد و در مجمع نیکیه در سال ۳۲۵ میلادی به ثبت رسید.

و در آن زمان افراد بسیاری با آن مخالفت کردند، و بعد از اتمام قرار در مجمع نیکیه تا به امروز از میان مسیحیان کسانی هستند که آن را قبول ندارند و به این انحراف عقیدتی اقرار نمی‌کنند.

## الله ظهر في الجسد:

هذه إحدى الرسائل التي يستدل بها العلماء غير العاملين على ما ذهبوا إليه من ضلال وادعاء أن اللاهوت المطلق حل في الجسد.

(1) بولس رسول يسوع المسيح بحسب أمر الله مخلصنا وربنا يسوع المسيح رجائنا 2 إلى تيموثاوس الابن الصريح في الإيمان نعمة ورحمة وسلام من الله أبينا والمسيح يسوع ربنا).

(16) وبالإجماع عظيم هو سر التقوى الله ظهر في الجسد تبرر في الروح تراءى للملائكة كرز به بين الأمم أومن به في العالم رفع في المجد).

خداوند در جسم ظاهر گشت:

این یکی از نامه‌هایی است که که علمای نصاری با آن بر گمراهی و ادعاء به اینکه لاهوت مطلق در جسم قرار گرفته استدلال می‌کنند:

(۱) - بولس فرستاده حضرت عیسی مسیح بر حسب امر خداوند نجات دهنده ما است و پروردگار ما یسوع مسیح رجاء و امید ماست ۲- برای تيموثاوس فرزند صريح در ایمان نعمت و رحمت و درودی از الله پدر ما و مسیح یسوع پروردگار ما است). (رساله بولس فرستاده اول تيموثاوس باب اول - عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع الكنائس شرقی. ۱)

(۱۶) - و در اجماع عظیم است او راز تقوی است خداوند در جسم ظاهر و در روح نیکو گشت و برای فرشتگان عیان شد و در بین امت هابه آن بشارت داد و در عالم به او ایمان آورده شد و در مجد رفیع گشت). (رساله بولس فرستاده اول تيموثاوس باب سوم - عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع الكنائس شرقی. ۱)

أولاً الأصحاح الأول من الرسالة لم يعطِ عيسى (ع) غير صفة الربوبية وهي صفة لا إشكال أن يتصف بها نبي ورسول فهم (ع) مريو الناس وأولى بهذه الصفة من الأب الذي يتصف بها ويسمى نسبة لأسرته رباً.

بل أيضاً بين الأصحاح أن الإرسال لا يكون إلا بأمر الله سبحانه، وأن عيسى مأمور (بحسب أمر الله)، إذن عيسى (ع) مأمور ويأتمر بأمر الله هذا يعني أن الله أعلى وأعلم وأقدر منه فيثبت أن عيسى (ع) يحتاج لغيره ويعتري صفة وجوده النقص، وإلا فلا معنى لأن يكون مأموراً وهو كامل مطلق فهذا مخالف للحكمة فماذا يمكن أن ينتفع الكامل المطلق من سواه!؟

اولاً باب اول از نامه به حضرت عیسی (ع) به جز صفت ربوبیت و آن صفتی است که متصف شدن پیامبر و فرستاده به اشکال ندارد نمی‌دهد و آن‌ها (علیهم السلام) مربی و پرورش دهنده مردم هستند و به این صفت اولی‌ترند از پدری که به آن وصف می‌شود و خود را به نسبت برای خانواده خود رب بنامد.

این باب روشن ساخت که ارسال بدون امر خداوند سبحانه و تعالی میسر نخواهد بود، و حضرت عیسی (ع) مأمور بود (به حسب امر خداوند)، بنابر این حضرت عیسی (ع) مأمور بود و به امر خداوند عمل می‌کند و این بدین معناست که خداوند اعلم‌تر و داناتر و تواناتر از آن است و ثابت می‌شود که حضرت عیسی (ع) به غیر خود احتیاج دارد و نقص صفحه وجودش را فرا می‌گیرد، و گرنه مأمور بودن او معنایی نداشت و او کامل مطلق است و این مخالف حکمت است پس چگونه ممکن است که کامل مطلق به غیر خود بهره می‌برد و نیازمند؟

أما ما ورد في هذه الرسالة نفسها في الأصحاح الثالث المفروض - بعد أن افتتحت بما رأينا - أن يفهم من ظهور الله في الجسد هو تماماً كظهوره في كل العوالم المخلوقة وتجليه فيها وظهورها به سبحانه، نعم هناك خصوصية لهذا القول هنا؛ لأنه يعني أن عيسى مثل (طلعة الله في ساعير) أي إنه يد الله ووجه الله وصورة الله، ولكنه عبد مخلوق وليس الله سبحانه وتعالى هناك فرق كبير بين الحقيقة والصورة تماماً كالفرق بين الشيء واللاشيء.

اما آن چه در این نامه وارد شده مانند آن در صحاح سوم است پس بطور معمول. به آن چه که دیدیم بعد از این که باز شد. از ظهور خداوند در جسم فهمیده می‌شود که او تماماً مانند ظهورش در تمام عوالم آفریده شده و تجلی او در آن‌ها و ظهور آن‌ها به او سبحانه و تعالی است، آری در آنجا برای این کلام خصوصیتی است، چون آن عنایت به این که حضرت عیسی (ع) مانند (طلیعه خداوند در ساعیر) است یا او دست خداوند و وجه خداوند است، لیکن او بنده ای مخلوق است و خداوند سبحان و تعالی نیست در آنجا فرق زیادی بین حقیقت و صورت بطور تام است مانند فرق بین شیء و لا شیء.

فالله كما بينت سابقاً تجلى في عوالم الخلق وظهر فيها وأظهرها، وليس هذا يعني أنه حل بها أو أنها أصبحت لاهوتاً مطلقاً أو أن بعضها ممكن أن يكون لاهوتاً مطلقاً مهما عظم نوره؛ لأنه يبقى مخلوقاً ويبقى نوراً مختلطاً بالظلمة، فأعلى مرتبة يمكن أن يرتقيها الإنسان هي أن يكون الله في الخلق ﴿..... يَكَادُ رَيْثَمَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ .....﴾ ، يكاد يضيء من نفسه - ولهذا اشتبه على إبراهيم (ع) الأمر ابتداءً حتى عرفه الله الحقيقة - ولكن أبدأ لا يضيء من نفسه.

خداوند همان طور که قبلاً بیان کردم در عوالم خلقت تجلی نموده و در آن ظاهر گشت و آن را ظاهر نمود، و این بدان معنا نیست که او در آن‌ها قرار گرفت یا این که آن‌ها لاهوت مطلق شدند یا این که بعضی از آن هرچند که نورش عظیم‌تر باشد لاهوت مطلق شود، چون آن مخلوق و نور مختلط با ظلمت باقی می‌ماند، پس بالاترین

مرتبه‌ای که ممکن است انسان به آن ارتقاء پیدا کند این است که او الله در خلق شود (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ). (النور: ۳۵). (نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد روشنی بخشد نور بر روی نور است) نزدیک است از خود روشنی بخشد. و برای این است که در ابتدا امر بر حضرت ابراهیم (ع) مشتبّه شده تا اینکه خداوند حقیقت را به او آموخت. و لیکن هیچ وقت از خودش روشنی نمی‌دهد.

والحدیث القدسی عن الله سبحانه وتعالى: (لم تسعني سمائي ولا أرضي ووسعني قلب عبدي المؤمن) ، أي أنه يكون وجه الله ويد الله كما ورد في القرآن : ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَأْتِيهِمْ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾، ﴿وَيَتَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾.

و كما هو واضح في نصوص التوراة والإنجيل المتقدمة.

و حدیث قدسی از خداوند سبحانه و تعالی: (آسمانم و زمینم مرا در بر نمی‌گیرند ولی قلب بنده‌ی مؤمن من مرا در بر می‌گیرد). (بخار الأنوار: ج ۵۵ ص ۳۹).

یا اینکه او وجه الله و ید الله می‌شود همان طور که در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَأْتِيهِمْ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾. (در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند دست‌خدا بالای دست‌های آنان است).

﴿وَيَتَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾. (الرحمن: ۲۷). (و ذات (وجه) باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند).

همان‌گونه که آن در نص‌های تورات و انجیل تقدیم شده واضح و روشن است.

الابن: فرزندان:

في التوراة والإنجيل (أي أبوك الابن الآب أبناء الله).

در تورات و انجیل (پدرم پدر شماست فرزندان پدر فرزندان خداوند)

(.....) هكذا قال رب الجنود هم بينون وأنا أهدم ويدعونهم تخوم الشر والشعب الذي غضب عليه الرب إلى الأبد . 5 فترى أعينكم وتقولون ليتعظم الرب من عند تخم إسرائيل 6 الابن يكرم أباه والعبد يكرم سيده . فإن كنت أنا أبا فأين كرامتي وإن كنت سيدي فأين هيبتتي قال لكم رب الجنود أمها الكهنة المحترمون اسمي) .

(... این گونه گفت پروردگار جنود آن‌ها می‌سازند و من خراب می‌کنم و نطفه‌های شر و مردمی که خداوند بر آن‌ها تا ابد غضب کرد آن‌ها را می‌خوانند. ۵- چشمان شما می‌بیند و می‌گوید رب با شکوه شود از نزد نطفه اسرائیل. ۶- فرزند پدر را اکرام می‌کند و بنده سرور خود را محترم می‌شمارد. پس اگر من پدر باشم پس احترام کجاست و اگر سرور باشم پس هیبت کجاست رب جنود به شما گفت ای کهنه‌هایی که نام حقیر می‌دانید)، (تورات ملاحی باب اول - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کتبسه های شرقی.)

21) وفي تلك الساعة تهلل يسوع بالروح وقال أحمذك أيها الآب رب السماء والأرض لأنك أخفيت هذه عن الحكماء والفهماء وأعلنتها للأطفال. نعم أيها الآب لأن هكذا صارت المسرة أمامك. 22 والتفت إلى تلاميذه وقال كل شيء قد دفع إلي من أبي. وليس أحد يعرف من هو الابن إلا الآب ولا من هو الآب إلا الابن ومن أراد الابن أن يعلن له. 23 والتفت إلى تلاميذه على انفراد وقال طوبى للعيون التي تنظر ما تنظرونه. 24 لأنني أقول لكم إن أنبياء كثيرين وملوكا أرادوا أن ينظروا ما أتم تنظرون ولم ينظروا وأن يسمعوا ما أتم تسمعون ولم يسمعوا).

(۲۱- و در آن ساعت يسوع با روح درخشان گشت و گفت: ای پدر پروردگار آسمان و زمین تو را سپاس می‌کنم چون شما آن را از حکیمان و فهمیدگان پنهان داشتی و برای کودکان آن را آشکار ساختی. آری ای پدر چون مسرت و شادی در روی تو اینچنین شد. ۲۲- به روی شاگردان برگشت و گفت همه چیز از جانب پدرم به من دفع شد. و هیچ کس جز پدر نمی‌داند که فرزند کیست و هیچ کس نمی‌داند که پدر کیست جز فرزند و اگر بخواهد فرزند برای او اعلام می‌کند ۲۳- و به انفراد به شاگردان رو کرد و گفت خوشا به آن چشمانی که می‌بیند آن چه که شما می‌بینید. ۲۴- می‌آیم و به شما می‌گویم پیامبران و پادشاهان زیادی دوست داشتند ببینند آن چه که شما می‌بینید و نمی‌بینند و بشنود آن چه شما می‌شنوید اما نمی‌شنوند). (انجیل لوقا باب دهم - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کائنات شرقی.)

### 1) قدموا للرب يا أبناء الله قدموا للرب مجدا وعزا. 2 قدموا للرب مجد اسمه. اسجدوا للرب في زينة مقدسة).

(۱- برای پروردگار تقدیم کنید ای فرزندان خدا برای پروردگار خود مجد و بزرگی تقدیم کنید ۲- برای پروردگار مجد نامش را تقدیم کنید. برای پروردگار دز گوشه مقدس سجده کنید). (تورات مزامیر - مزمار بیست و نه - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کائنات شرقی.)

(ولما رأى الجموع صعد إلى الجبل. فلما جلس تقدم إليه تلاميذه. 2 ففتح فاه وعلمهم قائلاً. 3 طوبى للمساكين بالروح. لأن لهم ملكوت السموات. 4 طوبى للحزاني. لأنهم يتعزون. 5 طوبى للودعاء. لأنهم يرثون الأرض. 6 طوبى للجياع والعطاش إلى البر. لأنهم يشبعون. 7 طوبى للرحماء. لأنهم يرحمون. 8 طوبى للأتقياء القلب. لأنهم يعاينون الله. 9 طوبى لصانعي السلام. لأنهم أبناء الله يدعون. 10 طوبى للمطرودين من أجل البر. لأن لهم ملكوت السموات. 11 طوبى لكم إذا عيروكم وطردوكم وقالوا عليكم كل كلمة شريرة من أجلي كاذبين. 12 افرحوا وتهللاوا. لأن أجركم عظيم في السموات. فإنهم هكذا طردوا الأنبياء الذين قبلكم).



(وقتی که همه دیدند بالای کوه رفت. وقتی که نشست شاگردانش آمدند. ۲- دهن باز کرد و به آنها آموخت و گفت ۳- (طوبی) خوشا بحال مساکین در روح. چون برای آنها ملکوت آسمانها است. ۴- (طوبی) خوشا بحال اندوهگینان. چون آنها زمین را وارث می‌شوند. ۶- (طوبی) خوشا بحال گرسنگان و تشنگان بر نیکی. چون آنها سیر می‌شوند ۷- (طوبی) خوشا بحال رحمان. چون آنها رحم می‌کنند. ۸- (طوبی) خوشا بحال نازک دلان. چون آنها خداوند را می‌بینند. ۹- (طوبی) خوشا بحال سازندگان سلام. چون آنها ادعای می‌کنند فرزندان خدا هستند. ۱۰- (طوبی) خوشا بحال رانده شدگان بخاطر نیکی. چون ملکوت آسمانها برای آنهاست. ۱۱- (طوبی) خوشا بحال شما اگر سما را سرزنش کردند و شما را راندند و بر شما هر کلمه شریر را گفتند بخاطر من. ۱۲- شاد باشید و شادمان. چون پاداش شما در آسمان عظیم است و اینچنین انبیاء قبل از شما را راندند). (انجیل متی باب پنجم - عهد جدید و قدیم: ج ۱ - مجمع کنائس شرقی ۱).

هذه الكلمات التي جاءت في التوراة أو الإنجيل واشتبهت في موارد على جاهلها وتأولها العلماء غير العاملين - ليدعوا بنوة إنسان لله سبحانه أو ليدعوا الألوهية المطلقة لإنسان - لا تعني بأي شكل من الأشكال ألوهية إنسان ألوهية مطلقة، بل هي بمجموعها تنفي البنوة الحقيقية لأي إنسان، وإذا التفت إليها الإنسان بقلب مفتوح طالباً معرفة الحقيقة كما أرادها الله سبحانه وتعالى الذي خلقه، لرأى أن عيسى (ع) يحمد الله ويثني عليه قبل أن ينطق بهذه الكلمات، ولو نظر الإنسان بعين الإصاف لعرف أن هذه الكلمات منطبقة على كل الأنبياء والمرسلين والأوصياء الذين كانوا حجاج الله على خلقه وخلفائه في أرضه، فكل حجة من حجاج الله هو أعرف أهل زمانه بالله فيصدق عليه أنه من يعرف الله دون من سواه من أهل زمانه، وأيضا يصدق أنه لا يعرف خليفة الله وحجة الله حق معرفته إلا الله الذي خلقه (وليس أحد يعرف من هو الابن إلا الآب ولا من هو الآب إلا الابن ومن أراد الابن أن يعلن له).

این کلماتی که در انجیل یا تورات آمده و در مواردی بر جاهل و تأویل کنندگان آن یعنی علمای بی‌عمل مشتبه شده است (ادعای فرزند انسان برای خداوند یا ادعای الوهیت مطلقه برای انسان) به هر شکلی از اشکال معنی الوهیت انسان یک الوهیت مطلق را نمی‌دهد، بلکه به طور کلی فرزند حقیقی برای هر انسانی را نفی می‌کند، و اگر انسان با قلبی باز طالب معرفت حقیقی همان طور که خداوند سبحانه و تعالی خواسته است و آفریده را التفات کند، خواهد دید که حضرت عیسی (ع) قبل از این که به این کلمات زبان باز کند بر خداوند حمد و ثنا می‌گفت، و اگر انسان با چشم منصف نگاه کند خواهد فهمید که این کلمات بر تمام انبیاء و مرسلین و اوصیای که حجت‌های خداوند بر خلقش و خلفای الهی در زمینش بودند منطبق است، پس هر حجتی از حجت‌های الهی آن داناترین فرد اهل زمانش به خداوند می‌باشد و بر آن تصدیق می‌شود که او تنها ترین فردی است از اهل زمانش که خداوند را می‌شناسد، و هم چنین تصدیق می‌شود که کسی خلیفه و حجت خداوند را نمی‌شناسد جز خداوندی که او را آفریده است (و هیچ کس جز پدر نمی‌داند که فرزند کیست و هیچ کس نمی‌داند که پدر کیست جز فرزند و اگر بخواهد فرزند برای او اعلام می‌کند).

وهذا تجده في قول رسول الله محمد (ص) لوصيه علي بن أبي طالب (ع): (يا علي ما عرف الله إلا أنا وأنت، وما عرفني إلا الله وأنت، وما عرفك إلا الله وأنا).

این را در سخن حضرت محمد (ص) برای وصیش حضرت علی بن ابی طالب (ع) خواهیم یافت: (ای علی کسی خداوند را نشناخته جز من و تو، و کسی مرا نشناخته جز خداوند و تو، و کسی شما را نشناخته جز خداوند و من). (مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۲۵)

وأيضاً لعرف الإنسان الحقيقة وهي أن الخلق كلهم عيال الله سبحانه وتعالى فهو يرحمهم كما يرحم الأب أبناءه، بل هو أرحم بالخلق من الأم بولدها الوحيد وأكد إن المخلصين من الأنبياء والأوصياء والأولياء (ع) أحب الخلق إلى الله سبحانه، فهم أولى بأن يكون الله سبحانه وتعالى أباهم بهذا المعنى، ولأنهم أطاعوه ولم يعصوه سبحانه كما يطيع ويبر الابن الصالح أباه فيصح أنهم أبناء الله بهذا المعنى، وهم ليسوا لاهوتاً مطلقاً بل عباد مكرمون؛ لأنهم شاكرون ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾.

﴿لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَضَطَّفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.

هم چنین انسان حقیقت را خواهد فهمید که همه خلق عیال و خانواده خداوند سبحانه و تعالی هستند پس به آنها ترحم می کند همان طور که پدر بر فرزندان خود ترحم می کند، بلکه او نسبت به خلق مهربان تر از مادر نسبت به یگانه فرزندش است و مؤکد این که مخلصین از انبیاء و اوصیاء و اولیاء (علیهم السلام) محبوبترین خلق نزد خداوند سبحانه و تعالی هستند، پس آنها اولی ترند به این که خداوند سبحانه و تعالی برای آنها در این معنی پدر باشد چون آنها او را اطاعت کرده و او سبحانه و تعالی را معصیت نمودند همان طور که فرزند صالح پدرش را اطاعت و نسبت به او احسان و نیکی می کند لذا با این معنا صحیح است که آنها فرزندان خداوند هستند، و آنها لاهوت مطلق نیستند بلکه بندگانی ارجمند هستند، چون آنها شکر گذارند. ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾. (الأنبياء: ۲۶) (و گفتند [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده منزّه است او بلکه بندگانی ارجمندند).

خداوند متعال می فرماید: ﴿لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَضَطَّفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾. (الزمر: ۱۴) (اگر خدا می خواست برای خود فرزندی بگیرد قطعاً از [میان] آنچه خلق می کند آن چه را می خواست برمی گزید منزّه است او اوست خدای یگانه قهار).

وقد بین القرآن أنهم (ع) ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾، أي أنهم الله في الخلق، أي تجلي الله وصورة الله كما في الحديث عنهم (ع): (أن الله خلق آدم على صورته) ، (26) وقال الله نعمل الإنسان على صورتنا كشبهنا) ، وليسوا الله سبحانه وتعالى وبالتالي فإن النظر إليهم هو نظر إلى الله ومعاينتهم هي معاينة الله، وفي الإنجيل: (طوبى للأتقياء القلب. لأنهم يعاينون الله. 9 طوبى لصانعي السلام. لأنهم أبناء الله يدعون).

قرآن آشکار ساخت که آن‌ها (علیهم السلام): ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾. (النور: ۳۵). (نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد روشنی بخشد روشنی بر روی روشنی است). یا به عبارتی دیگر آن‌ها الله در خلق هستند، و تجلی خداوند و روی خداوند هستند همان‌طور که در حدیث از آن‌ها (علیهم السلام) آمده است: (اینکه خداوند آدم را بر صورتش آفرید)، (کافی: ج ۱ ص ۱۳۴) (۲۶- و خداوند فرمود انسان را بر صورت ما و شبیه ما خواهیم ساخت)، (تورات سفر تکوین باب اول). نیست جز خداوند سبحانه و تعالی و در آخر نظر به آن‌ها نظر به خداوند است و نگاه آن‌ها نگاه خداوند است، و در انجیل: (طوبی به نازک دلان. چون آن‌ها خداوند را می‌بینند. ۹- طوبی برای سازندگان سلام. چون آن‌ها ادعاء می‌کنند فرزندان خدا هستند).

وفي القرآن تجد نفس الكلام ﴿وُجُوهٌ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا وَرَبُّهَا نَاطِرَةٌ﴾ \* إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ ، عن أبي الصلت الهروي عن الإمام الرضا (ع)، قال: (قال النبي (ص): من زارني في حياتي أو بعد موتي فقد زار الله تعالى ودرجه النبي (ص) في الجنة أرفع الدرجات، فمن زاره في درجته في الجنة من منزله فقد زار الله تبارك وتعالى. قال: فقلت له: يا بن رسول الله (ص) فما معنى الخبر الذي رووه: إن ثواب لا اله إلا الله النظر إلى وجهه الله تعالى ؟ فقال (ع): يا أبا الصلت من وصف الله تعالى بوجه كالوجه فقد كفر ولكن وجه الله تعالى أنبياءه ورسله وحججه صلوات الله عليهم، هم الذين هم يتوجه إلى الله عز وجل وإلى دينه ومعرفته، وقال الله تعالى: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ \* وَيَسْفَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾، وقال عز وجل: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾.

در قرآن مانند این کلام را خواهی یافت ﴿وُجُوهٌ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا وَرَبُّهَا نَاطِرَةٌ﴾. (القیامة: ۲۳ - ۲۲). (آری در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است \* و به پروردگارش می‌نگرد).

روایت می‌شود از ابی صلت هروی از امام رضا (ع) که فرمود: (رسول خدا (ص)): هر کس مرا در حیاتم یا بعد از مماتم زیارت کند همانا خداوند تعالی را زیارت کرده است و درجه پیامبر (ص) در هشتاد و نهمین درجه است، پس هر کس او را در منزلتش در هشتاد و نهمین درجه زیارت کند مانند این است که خداوند تبارک و تعالی را زیارت کرده است. گفت: به او گفتم: ای پسر رسول خدا (ص) پس معنای این خبری که روایت کردند چیست: اینکه ثواب لا اله الا الله نظر به وجه خداوند تعالی است؟ ایشان (ص) فرمود: ای ابا صلت هر کس خداوند را به صورتی از صورت‌ها وصف کند کفر ورزیده است و لیکن وجه الله تعالی انبیاء و فرستادگان و حجت‌های او (ص) که درود خداوند بر آن‌ها باد هستند، و به وسیله آن‌ها به خداوند عز وجل و برای دین و معرفتش توجه

می‌شود، و خداوند تعالی فرمود: (هرچه بر آن است نابود شدنی است و فقط وجه خداوند بزرگ مرتبه و بخشنده باقی می‌ماند) و خداوند عز و جل فرمود: (همه چیز به جز وجه او هلاک شده است). (عیون اخبار امام رضا (ع): ج ۲ ص ۱۰۶)

**قال تعالی: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَادٌّ فَأَنَا أَوْلُ الْعَابِدِينَ﴾** ((الرؤف: ۸۱)). (بگو اگر برای [خدای] رحمان فرزندی بود خود من نخستین پرستندگان بودم).

**﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَادٌّ فَأَنَا أَوْلُ الْعَابِدِينَ﴾**: **أَيُّ أَنْ مُحَمَّدًا (ص) أَقْرَبُ شَيْءٍ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ، وَأَوَّلُ مَخْلُوقٍ خَلَقَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وَأَوَّلُ مَنْ عَبْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى فَلَوْ كَانَ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَلَدٌ (تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ) لَكَانَ مُحَمَّدًا (ص)؛ لَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنْ أَوْلَ مَا صَدَرَ مِنْهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى الْوَالِدُ أَوْ الْكَلِمَةُ، فَحَمْدُ (ص) الَّذِي يَقُولُ أَنَا أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى لَمْ يَقُلْ أَنَا ابْنُ أَنْفَصِلَ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، لَمْ يَقُلْ أَنَا لَاهُوتَ مُطْلَقًا، بَلْ قَالَ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَابْنُ عَبْدِ اللَّهِ ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ﴾.**

یعنی این که حضرت محمد (ص) نزدیک‌ترین شخص به خداوند سبحانه و تعالی است، و اولین آفریده‌ای است که خداوند سبحانه و تعالی آفریده است، و اولین کسی است که خداوند سبحانه و تعالی را عبادت کرده است پس اگر فرزندی برای خداوند است (تعالی الله) آن حضرت محمد (ص) می‌بود، چون آن‌ها می‌گویند اولین چیزی که از او سبحانه و تعالی صادر شد فرزند یا کلمه است، پس حضرت محمد (ص) که می‌فرماید من خلق به خداوند سبحانه و تعالی هستم نمی‌گوید من فرزندی هستم که خداوند سبحانه و تعالی منفصل شدم، و نمی‌گوید من لاهوت مطلق هستم، بلکه فرمود من بنده خداوند هستم و من فرزند بنده خداوند هستم (و گفتند [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده منزله است او بلکه بندگانی ارجمندند). ((الانبیاء: ۲۶)).

**فَمَنْ يَبْحَثُ عَنِ الْحَقِيقَةِ لَا يَدُّ لَهُ مِنْ تَحْرِيرِ الدَّقَّةِ وَالْإِخْلَاصِ فِي الْبَحْثِ لِيَصِلَ إِلَى الْحَقِيقَةِ وَيَنْجِي نَفْسَهُ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا \* لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا \* تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا \* أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا \* وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا﴾.**

پس هر کسی که دنبال حقیقت است لازم است دقت و اخلاص در بحث را بکار برد تا به حقیقت برسد و خود را از خشم خداوند سبحانه و تعالی نجات دهد (**﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا \* لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا \* تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا \* أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا﴾**). ((المريم: ۹۲-۸۸)). (و گفتند [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده است \* واقعاً چیز زشتی را [بر زبان] آوردید \* چیزی نمانده است که آسمان‌ها از این [سخن] بشکافند و زمین چاک خورد و کوهها به شدت فرو ریزند \* از اینکه برای [خدای] رحمان فرزندی قائل شدند).

## نصوص التوراة والإنجيل تثبت أن الله واحد أحد غير مركب:

وهذه النصوص واضحة محكمة بينة، فلا معنى لتأولها لتوافق نصوص اشتبه على العلماء غير العاملين معناها فاضلوا خلق الله بتفسيرها بأهوائهم تفسيراً خاطئاً.

کلماتی از تورات و انجیل که ثابت می‌کنند خداوند واحد و احد غیر مرکب است:

این متون واضح و آشکار و محکمند، پس برای تأویل آن‌ها معنایی ندارد تا معنای آن موافق نصوصی که بر علمای بی‌عمل مشتبه شده و آن را با رأی خود به خطا تفسیر نمودند و خلق خدا را گمراه کردند.

1- بعض النصوص في التوراة (العهد القديم): بعضی از کلمات در تورات (عهد قدیم):

" فَأَعْلَمُ الْيَوْمَ وَرَدَّدْتُ فِي قَلْبِكَ أَنَّ الرَّبَّ هُوَ الْإِلَهُ فِي السَّمَاءِ مِنْ فَوْقُ وَعَلَى الْأَرْضِ مِنْ أَسْفَلُ . لَيْسَ سِوَاهُ " .

(امروز بدان و در قلبت تکرار کن که خداوند اوست الهی از بالا در آسمان و از پایین در زمین، که به جز او خدایی نیست). (تثنیه ۴: ۳۹).

" اَسْمَعُ يَا إِسْرَائِيلُ : الرَّبُّ إِلَهُنَا رَبُّ وَاحِدٌ " .

(ای اسرائیل گوش بده: پروردگار ما خدای یکتا است). (تثنیه ۶: ۴).

" أَنَا أَنَا هُوَ وَلَيْسَ إِلَهُ مَعِي " .

(من خود اویم و هرگز با من الهی شریک نیست). (تثنیه ۳۲: ۳۹).

" أَنَا الْأَوَّلُ وَأَنَا الْآخِرُ وَلَا إِلَهَ غَيْرِي " .

(من اولم و من آخرم و هیچ خدایی جز من نیست). (اشعیا ۴۴: ۶).

" أَنَا الرَّبُّ صَانِعُ كُلِّ شَيْءٍ نَاشِئُ السَّمَاوَاتِ وَخَدِي . بِأَسْطِ الْأَرْضِ . مَنْ مَعِي ؟ " .

(من پروردگار آفریننده همه چیز هستم به تنهایی بر پا کننده آسمان‌ها هستم، و گستراننده زمین. چه کسی با من است؟). (اشعیا ۴۴: ۲۴).

" أَلَيْسَ أَنَا الرَّبُّ وَلَا إِلَهَ آخَرَ غَيْرِي ؟ إِلَهَ بَارٌّ وَمُخَلِّصٌ . لَيْسَ سِوَايَ " .

(آیا من پروردگار نیستم و هیچ خدای دیگری جز من نیست؟ خدایی نیکو کننده و نجات دهنده به غیر از من نیست.) (اشعیا ۴۵: ۱۰)

" أَلَيْسَ إِلَهًا وَاحِدًا خَلَقْنَا ؟ " .

(آیا این نیست که خدایی یکتا ما را آفریده است؟) (ملاخی ۲: ۱۰)

" أَنَا الرَّبُّ إِلَهُكَ الَّذِي أَخْرَجَكَ مِنْ أَرْضِ مِصْرَ مِنْ بَيْتِ الْعُبُودِيَّةِ . لَا يَكُنْ لَكَ إِلَهَةٌ أُخْرَى أَمَامِي " .

(من پروردگارم خدای تو که شما را سرزمین مصر خانه بندگی خارج نمود. برای شما جلوی من خدای دیگری جز من نباشد.) (خروج ۲۰: ۲ و ۳)

2- بعض النصوص من الإنجيل (العهد الجديد): بعضی کلمات از انجیل (عهد جدید):

" بِالْحَقِّ قُلْتُ لِأَنَّهُ اللَّهُ وَاحِدٌ وَلَيْسَ آخَرَ سِوَاهُ " .

(به حق گفتم چون او الله یکتا است و خدای دیگری جز او نیست.) (مرقس ۱۲: ۲۳)

" وَالْمَجْدُ الَّذِي مِنَ الْإِلَهِ الْوَاحِدِ لَسْتُمْ تَطْلُبُونَهُ ؟ " .

(و مجدی که از خدای یکتا آیا در طلب آن نیستید؟) (یوحنا ۵: ۴۴)

نصوص من الرسائل التي أرفقوها مع الإنجيل: کلماتی از نامه‌هایی که همراه انجیل قرار دادند:

" لِأَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ " .

(چون خداوند یکی است.) (رومی ۳: ۳۰)

" وَأَنْ لَيْسَ إِلَهًا آخَرَ إِلَّا وَاحِدًا " .

(و اینکه هیچ خدای دیگری نیست جز یکی.) (۱ کورنتوس ۸: ۴)



" وَلَكِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ " .

(و لکن خداوند یکی است). ( [ غلاطیه ۳ : ۲۹ ] )

" لِأَنَّهُ يُوجَدُ إِلَهٌ وَاحِدٌ " .

(چون فقط یک خداوند یافت می شود). ( [ ۱ تیموتارس ۳ : ۵ ] )

" أَنْتَ تُوْمِنُ أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ. حَسَنًا تَفْعَلُ " .

(تو ایمان داری که خداوند یکی است. کار نیکویی می کنی). ( [ یعقوب ۲ : ۱۹ ] )

\* \* \*

## فصل الخطاب من الإنجيل

(عیسی سلام الله علیه یجهل الساعة) حضرت عیسی (ع) الساعة (قیامت) را نمی داند

عیسی يقول عن نفسه إنه یجهل الساعة التي تكون فيها القيامة الصغرى: (وأما ذلك اليوم وتلك الساعة فلا يعلمهما أحد ولا الملائكة الذين في السماء ولا الابن إلا الآب)، والجهل نقص بينا اللاهوت المطلق كامل مطلق لا يعتریه نقص أو جهل؛ لأنه نور لا ظلمة فيه فالجهل يعتری المخلوق لوجود الظلمة في صفحة وجوده.

إذن، عیسی (ع) نور وظلمة وهذا یثبت المطلوب إن عیسی ليس لاهوتاً مطلقاً، بل عبد مخلوق من ظلمة ونور، وليس نوراً لا ظلمة فيه تعالی الله علواً كبيراً.

وفي هذا فصل الخطاب وبيان وموعظة لأولي الألباب، وهذا نص كلام عیسی (ع) كما جاء في إنجيل مرقس: (وأما ذلك اليوم وتلك الساعة فلا يعلمهما أحد ولا الملائكة الذين في السماء ولا الابن إلا الآب. 33 أنظروا. إسهروا. وصلوا لأنكم لا تعلمون متى يكون الوقت. 34 كأنما إنسان مسافر ترك بيته وأعطى عبده السلطان ولكل واحد عمله وأوصى البواب أن يسهر. 35 إسهروا إذاً. لأنكم لا تعلمون متى يأتي رب البيت أمساء أم نصف الليل أم صياح الديك أم صباحاً. 36 لئلا يأتي بغتة فيجدكم نياماً. 37 وما أقوله لكم أقوله للجميع إسهروا).

حضرت عیسی (ع) از خود می گوید که او ساعتی که در آن قیامت صغری است را نمی داند: (و اما آن روز و آن ساعت هیچ کس به آن دانا نیست و نه فرشتگانی که در آسمانند و نه فرزند جز پدر). (مرقس ۱۳).

جهل و نادانی نقص است در حالی که لاهوت مطلق، کامل مطلق است که در آن نقص و جهلی وجود ندارد، چون او نور است که در آن ظلمتی نیست لذا جهل مخلوق را به دلیل وجود ظلمت در صفحه وجودش در بر می گیرد.

بنابراین حضرت عیسی (ع) نور و ظلمت است و این ثابت می کند که حضرت عیسی (ع) لاهوت مطلق نیست، بلکه بنده ای است که از نور و ظلمت آفریده شده است، و نوری که در آن ظلمت نباشد نیست تعالی الله علواً كبيراً.

و در این فصل خطاب و بیان و موعظه ای است برای خردمندان، و این متن کلام حضرت عیسی (ع) است که در انجیل مرقس آمده است: (و اما آن روز و آن ساعت هیچ کس به آن دانا نیست و نه فرشتگانی که در آسمانند و نه فرزند جز پدر. ۳۳- بنگرید. شب زنده داری کنید و نماز بخوانید چون وقت و زمان را نمی دانید. ۳۴- همانند یک انسان مسافر که منزلش را ترک کرده و به بندگان خود قدرت را بخشیده و برای هر کدام عملش را داده و به دربان سفارش کرد. ۳۵- پس شب زنده داری کنید. چون شما نمی دانید که ارباب منزل چه وقت می آید آیا در روز یا نصف شب یا بانک خروس یا صبح. ۳۶- و تنها برای شما نمی گویم بلکه به همه می گویم که شب زنده داری کنید). (انجیل مرقس باب سیزدهم - عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کنائس شرقی. (۱)).

## الوهابيون أيضاً يفرطون بحدود التوحيد

الوهابيون يشاركون النصارى فهم أيضاً ممن يفرطون بحدود التوحيد في جانب آخر من اعتقاداتهم التي أقل ما يقال فيها إنهم يحدون الله ويجزئونه، وبالتالي يجعلونه كخلقه تعالى علواً كبيراً، فإذا كان النصارى قد رفعوا إنساناً وهو عيسى (ع) حتى جعلوه هو الله سبحانه وتعالى علواً كبيراً، فالوهابية تابعوهم بنفس المنهج، ولكنهم جعلوا الله سبحانه وتعالى في مصاف الخلق، وموصوفاً بصفات الأجسام، ومحدوداً بحدود عوالم الخلق تعالى الله علواً كبيراً.

إذن، في الحقيقة إن النصارى قالوا عن إنسان إنه الله، والوهابية قالوا عن الله إنه إنسان عندما وصفوه بصفات الإنسان، إنه المنهج الصنعي القديم الذي لا يكاد يفارق المجتمع الإنساني وللأسف .

فالوهابية مجسمة، أو أقل ما يقال إن عقيدتهم باللاهوت يلزم منها التجسيم، فقد جعلوا لله يداً وأصابع وساقاً ويجلس على العرش و... الخ .

وهابيون از جانب دیگر در حدود توحید از اعتقاداتشان شریک مسیحی‌ها هستند و تفریط می‌کنند آن‌ها نیز از جمله کسانی هستند که حداقل چیزی که در مورد آن‌ها گفته می‌شود خداوند را محدود و تجزیه کردند، و بعد از آن او را مانند مخلوقاتش قرار می‌دهند تعالی الله علواً كبيراً، پس اگر مسیحی‌ها یک انسانی را بالا بردند تا این که او را خود خدای سبحان (تعالی علواً كبيراً) قرار دادند و آن حضرت عیسی (ع) است، وهابيون نیز دقیقاً در همین روش دنباله رو آن‌ها شدند، و لکن آن‌ها خداوند را در ردیف خلق قرار دادند، و به صفات اجسام موصوف نمودند، و به حدود عوالم خلق محدود کردند تعالی الله علواً كبيراً.

اینک، در حقیقت نصاری در مورد انسانی گفتند که او الله است، و وهابيون در مورد خداوند گفتند که او انسان است هنگامی که او را به صفات انسان وصف نمودند، آن منطق بتی قدیم (روش صنی قدیم) است که متأسفانه از جامعه انسانی جدا نشده است.

پس وهابیت تجسم کننده (خداوند) هستند، یا کمتر چیزی که گفته می‌شود عقیده آن‌ها به لاهوت در آن تجسیم الزامی است، که برای خداوند دست و انگشت و ساق و بر عرش می‌نشیند و... قرار دادند.

وإمامهم ابن تيمية قال في كتاب (العقيدة الواسطية): (وَقَدْ دَخَلَ أَيضًا فِيمَا ذَكَرْنَا مِنْ الْإِيمَانِ بِهِ وَيَكْتَبُهُ وَيَمْلَأُ بِكَتَبِهِ وَيُرْسِلُهُ الْإِيمَانُ بِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَرَوْنَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَيْنًا بِأَبْصَارِهِمْ كَمَا يَرَوْنَ الشَّمْسَ صَحْوًا لَيْسَ بِهَا سَحَابٌ، وَكَمَا يَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لَا يُضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ يَرَوْنَهُ سُبْحَانَهُ وَهُمْ فِي عَرَصَاتِ الْقِيَامَةِ، ثُمَّ يَرَوْنَهُ بَعْدَ دُخُولِ الْجَنَّةِ).

امام آن‌ها ابن تیمیه در کتاب (عقیده واسطیه) گفته است: (و وارد شده هم چنین در آنچه از ایمان به او و به کتاب‌هایش و فرستادگانش یاد کردیم ایمان به این که مؤمنین در روز قیامت او را می‌بینند آشکارا با چشمان خود همان طور که خورشید بدون ابر را می‌بینند، و همان طور که ماه شب بدر را می‌بینند و در دیدنش به آن‌ها در عرصه قیامت ظلم نمی‌شود، سپس او را بعد از ورود به هشتاد و نهمین روز خواهند دید). (ابن تیمیه - کتاب عقیده واسطیه - باب (وجوب دیدن مؤمنین در دیدن خداوند در روز قیامت و جایگاه دیدن)). [1]

لاحظ کلام ابن تیمیه (عیاناً بأبصارهم)، واتبه إن النظر بالعین لا یکن أن یكون إلا إلى جهة، لهذا بین وصرح بوضوح تام أحد كبار علماءهم وهو ابن جبرین بأن الله ينظر إليه في جهة.

فهؤلاء بسبب تفسيرهم الخاطيء لبعض الكلمات المتشابهة في الكتب السماوية انحطوا إلى هذا الضلال العقائدي.

کلام ابن تیمیه را ملاحظه کن (آشکارا با چشمان خود)، و توجه داشته باش که نگاه با چشم ممکن نمی‌باشد مگر به جهت و سویی، و برای این است یکی از بزرگترین علمای آن‌ها و او ابن جبرین با وضوح تام روشن ساخت و تصریح نمود که خداوند در جهتی به آن نگاه می‌شود.

آن‌ها به دلیل تفسیر غلط برای بعضی از کلمات متشابه در کتاب‌های آسمانی تا به این حد گمراه عقیده منحط شدند.

فابن تیمیه وأشباهه لا يفهمون القرآن ولا كلام الأنبياء (ع) ومنهم الرسول محمد (ص) الذين يتكلمون بالرمز وبحسب الحقائق الملكوتية أحياناً كثيرة، كما يكلم الله عباده بالوحي السماوي في الرؤى والكشف والله سبحانه وتعالى ليس كمثل شيء وكلامه ليس ككلام البشر ليقاس على كلامهم ويفسر كما يفسر كلام البشر كما فعل هؤلاء الجهلة الذين يدعون العلم قال الإمام علي (ع): (... إياك أن تفسر القرآن برأيك حتى تفقهه عن العلماء ، فإنه رب تنزيل يشبه كلام البشر وهو كلام الله، وتأويله لا يشبه كلام البشر، كما ليس شيء من خلقه يشبهه، كذلك لا يشبه فعله تبارك وتعالى شيئاً من أفعال البشر، ولا يشبه شيء من كلامه كلام البشر، فكلام الله تبارك وتعالى صفته وكلام البشر أفعالهم، فلا تشبه كلام الله بكلام البشر فتهلك وتضل).

پس ابن تیمیه و امثال او نه قرآن و نه کلام انبیاء (علیه که از جمله آن‌ها رسول خدا (ص) است را نمی‌فهمد که با رمز و برحسب حقایق ملکوتی بسیاری سخن می‌گویند، همان طور که خداوند با بندگانش با وحی آسمانی در رویا و عالم مشاهده (کشف) سخن می‌گوید و هیچ چیزی مانند خداوند نیست و کلامش مانند کلام بشر نیست تا بتوان با کلام آن‌ها مقایسه شود و همانند تفسیر کلام بشر کلامش را تفسیر نمود همانند آن جاهلانی که ادعای علم و دانش می‌کنند انجام دادند امام علی (ع) فرمود: (... برحذر باش که قرآن را به رأی خود تفسیر کنی تا این که از علما بفهمی ، چون ممکن است ترتیل آن شبیه کلام بشر باشد و آن کلام خداوند است، اما تأویل آن هیچ وقت شبیه کلام بشر نیست، همان گونه که هیچ یک از مخلوقاتش شبیه او نیستند، و هم چنین چیزی از عمل او تبارک

و تعالی شبیه افعال بشر نیست، و هیچ یک از کلامش شبیه کلام بشر نیست، بنابراین کلام خداوند تبارک و تعالی صفت اوست و کلام بشر افعال آن هاست، پس کلام خداوند را شبیه کلام بشر قرار مده که هلاک و گمراه

می شوی). (توحید شیخ صدوق: ص ۲۶۴ الف البرهان: ج ۱ ص ۴۶).

فالوهابیون انخرفوا إلى التجسیم بسبب عدم وجود عاصم ؛ ولأنهم رجعوا إلى فهمهم وإلى علماء غیر عاملین فی فهم الروایات والقرآن، وعارضوا أهل بیت النبوة آل محمد (ع) الذین أمروا باتباعهم والأخذ عنهم ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾، - والمودة حب وطاعة - فلم يأخذوا من آل محمد وأخذوا من خلفهم.

وهكذا انخرفوا وحرفهم هؤلاء العلماء غیر العاملین وأضلوهم وأوقعوهم فی التجسیم، والقول إن لله ساقاً ووجهاً وأيدي وينظر له بالعين وهو في جهة .. الخ اعتماداً على فهمهم لبعض الآيات في القرآن الكريم، كقوله تعالى: ﴿يَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾.

وقوله تعالى: ﴿وَجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ ، وهذه عقائد باطلة واضحة البطلان وإثبات بطلانها لا يحتاج إلى عناء .

پس وهابیت به دلیل نداشتن نگهدارنده و معصوم به تجسیم منحرف شدند، چون آن‌ها به فهم خود و به علمای بی عمل در فهم روایات و قرآن مراجعه کردند و از اهل بیت نبوت آل محمد (ص) که مأمور به پیروی و گرفتن علم از آن‌ها شدند روی بر تافتند. (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ). (النوری: ۲۳). (بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی در باره خویشاوندان و هر کس نیکی به جای آورد [و طاعتی اندوزد] برای او در ثواب آن خواهیم افزود قطعاً خدا آمرزنده و قدرشناس است). - و مودت حب و طاعت است - را از آل محمد (علیهم السلام) نمی گیرند و از غیرشان گرفتند و این چنین منحرف شدند. علمای بی عمل آن‌ها را منحرف و گمراه ساختند و در تجسیم و تکلم و با اعتقاد به این که خداوند ساق و صورت و دست‌ها دارد و با چشم به او نظر می شود و او در جهتی معین و... قرار دادند

خداوند تعالی می فرماید: (يَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ). (القلم: ۴۲). (روزی که کار زار [و رهایی دشوار] شود) و (وَجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ). (القیامة: ۲۳ - ۲۲). (آری در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است \* و به پروردگارش می نگرد). این عقاید باطلی است و بطلان آن روشن است و برای اثبات بطلان آن نیاز به زحمت استدلال و تفکر نیست.

والمراد من هذه الآيات هو أن الوجوه الكريمة الطيبة الناضرة ناظرة إلى مربيا وهو محمد (ص)، وكذا يكشف عن حقيقة محمد (ص) وآل محمد (ع) فلا يستطيع الظالمون السجود والخضوع؛ لأنهم اتبعوا إبليس لعنه الله في امتناعه عن السجود ﴿يَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾، وقوله تعالى: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾، المراد عبد الله محمد (ص) فهو الله في الخلق وهو المبايع ويده فوق أيدي المبايعين.

وقوله تعالى: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾، فالذي يأتي في ظل من الغمام هو محمد (ص) في عالم الرجعة ومعه أهل بيته وبعض الأنبياء (ع)، ومعروف أن محمداً (ص) هو المظلل بالغمام وقد بشر بالرسول محمد والقائم من آل محمد بهذه الصفة في التوراة والإنجيل.

منظور از این آیات آن وجوه کرمیه پاک و شاداب که به مربی خود که حضرت محمد (ص) است می نگرند، و این چنین از حقیقت محمد و آل محمد (علیهم السلام) پرده برداشته می شود که ستمکاران هرگز قادر به سجود و خضوع نخواهند بود چون آن ها از ابلیس (لع) در امتناع وی از سجود پیروی کردند ﴿يَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾. (القلم: ۴۲). (روزی که کار زار [و رهایی دشوار] شود و به سجده فرا خوانده شوند و در خود توانایی نیابند). و قوله تعالى: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾. (الفجر: ۱۰). (دست خدا بالای دست های آنان است)، و منظور بنده خداوند حضرت محمد (ص) است که او الله در خلق است و او بیعت دهنده است و دستش بالای دستان بیعت کنندگان است.

آیه شریفه می فرماید: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾. (البقرة: ۱۰). (مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در [زیر] سایبان هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار [داوری] یکسره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می شود).

پس آن کسی که در سایبان هایی از ابر می آید، حضرت محمد (ص) در عالم رجعت است و همراه او اهل بیتش و بعضی از انبیاء (علیهم السلام) هستند، و مشهور است که سایبان با ابر حضرت محمد (ص) است که به رسول خدا (ص) و قائم از آل محمد (ع) به این صفت در تورات و انجیل نیز بشارت داده شده اند.



أما ما يقوله فقهاء وعلماء الوهابيين غير العاملين (أو من يسمون أنفسهم السلفية) - للخروج من حد التجسيم ولوازمه من الكفر والشرك - من أن الله سبحانه يداً وأصابع تليق بجماله وكماله أو جلاله أو كما يقولون إنه يجيء كما يشاء .. الخ، فهو باطل والظاهر إنهم لا يفقهون معنى قولهم وإلا لما قالوه لأن قولهم (باليد والساق والمجيء والنظر إليه بالبصر و....) باطل وكفر وشرك مما كان مرادهم مادياً جسمانياً أو روحانياً أو بلا كيف كما يقولون، حيث إن ما وقعوا فيه من الكفر والشرك ليس فقط بسبب أن اليد التي أثبتوها موصوفة فيخرجون من حد الكفر والشرك بنفي الوصف عنها بقولهم (بلا كيف)، ولا لعل أن الساق التي أثبتوها ناقصة فيخرجون من كفرهم وشركهم بأن يثبتوا لها صفات اللاهوت المطلق بقولهم (تليق بكماله وجماله)، بل إن ما وقعوا فيه من الشرك والكفر سببه نفس إثباتهم اليد والساق مما تكن الصفات والحيثيات التي يصفونها عليها، وذلك لأنهم عندما جعلوا له سبحانه اليد والساق فقد جعلوه مركباً وكل مركب معدود، وتعالى الله الأحد عن التركيب والعدد، قال تعالى: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، أي أن ذاته أحادية وليست مركبة من أجزاء فيكون له يد وساق تعالى الله عما يشركون، والعدد ملازم للتركيب وهو واضح وظاهر الدلالة على شرك من يثبتته لأنه يعني تعدد اللاهوت المطلق تعالى الله عما يقول الظالمون.

اما آن چه که علما و فقهای بی عمل و هابیون می گویند (یا آنان که خود را سلفیه می نامند) - برای خروج از حد تجسم و لزوم آن در شرک و کفر - این است که برای خداوند سبحان دست و انگشتانی لایق به جمال و کمال او یا شکوه مندی او قرار دادند همانگونه که می گویند او می آید آتپوری که بخوهد...، این قول باطل است و ظاهراً آن ها معنای کلام خود را در نمی یابند و الا اینچنین نمی گفتند چون کلام آن ها (با دست وساق و آمدن و نگاه کردن به او با چشم و...) باطل و کفر و شرک است، هر چند که منظور کلام آن ها مادی جسمانی یا روحانی یا بدون حالت همان طور که می گویند چون در کفر و شرکی که در آن واقع شدند فقط به دلیل دستی که آن را موصوف ثابت نمودند و با نفي وصف از آن با قول (بلا کیف) از حد شرک و کفر خارج می شوند و نه بعلت ساقی که ثابت کردند ناقص است و از شرک و کفر خود خارج می شوند با اثبات این که برای آن صفات لاهوت مطلق قرار دادند با قولشان (لایق به کمال و جمالش است) نیست، بلکه آن چه که به سبب آن در شرک و کفر واقع شدند اثبات دست وساق برای او است هر چند که از صفات و حیثیات برای آن اضافه کنند، هم چنین آن ها وقتی برای او سبحانه و تعالی دست و ساق معرفی کردند با این وصف او را مرکب قرار دادند و هر مرکب معدود است، و خداوند یکتا بلند مرتبه تر از ترکیب و عدد است، خداوند متعال می فرماید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (بگو که خداوند یکی است). یا به عبارت دیگر ذات او احدی است و مرکب از اجزاء نیست تا برای او دست و ساق باشد تعالی الله عما یشرکون، و عدد ملازم ترکیب است و آن واضح و دلالت آشکار بر شرک دارد از هر کس که آن را برای او سبحانه و تعالی قرار دهد چون آن به معنای تعدد لاهوت مطلق است خداوند بلند مرتبه تر از آن است که ستم کاران می گویند.

## التوحيد

التوحيد الحقيقي لا يكون بالانتهاء عند الصفات التي يجمعها اسم الله، فلا تكون كلمة لا إله إلا الله هي نهاية التوحيد، بل بداية التوحيد ونهاية التوحيد وحقيقة التوحيد (هو)، وكما قدمت الهاء لإثبات الثابت والواو لغيبة الغائب، فهو الشاهد الغائب سبحانه وتعالى عما يشركون، ولذا كانت سورة التوحيد (قل هو) والباقي شرح وتفصيل وتوضيح، وكما بينت فالله أو مدينة الكمالات الإلهية ما هي إلا تجلٍ للحقيقة والكنه (هو)، والله وصف له سبحانه وتعالى واجه به خلقه ليُعرف وليس هو سبحانه وتعالى.

توحيد حقيقي ممكن نیست جز به انتها در صفاتی که نام الله جامع آن‌ها است، و کلمه لا اله الا الله، نهایت توحيد نیست، بلکه ابتدای توحيد است و نهایت و حقیقت توحيد (هو) است همان طوری که در اوایل کتاب مطرح کردیم، هاء (هـ) برای اثبات ثابت است و واو (و) برای غیبت غایب است پس او شاهد غایب است سبحانه و تعالی عما يشركون، لذا سورة توحيد (قل هو) است [اصل سورة است] و بقیه شرح و تفصیل و توضیح است، و همان طور که بیان کردم الله یا مدينة کمالات الهی نیست جز تجلی برای حقیقت و کُنه (هو) است، و الله وصفی برای او سبحانه و تعالی است که با آن با خلقش روبرو شده تا شناخته شود و آن خود سبحانه و تعالی نیست.

والمطلوب من الإنسان التوحيد في هذه المرتبة، مرتبة الحقيقة والكنه؛ لأنها تمثل نفي الصفات عنه سبحانه وتتمام الإخلاص له سبحانه وتعالى في العبادة الحقيقية والسجود الحقيقي، وما سوى هذه العبادة وهذا الإخلاص وهذا التوجه لا يخلو من شرك في مرتبة ما.

آنچه که از انسان مطلوب است توحيد در این مرتبه است، مرتبه کُنه و حقیقت، چون آن تمثیل نفي صفات از او سبحانه و تعالی می‌کند و تمام اخلاص برای او سبحانه و تعالی در عبادت حقیقی و سجود حقیقی است، و غیر از این عبادت و این اخلاص و این توجه در مرتبه‌ای خالی از شرک نیست.

فالألوهية وجهه سبحانه وتعالى الذي واجه به خلقه بما يناسبهم ويناسب حالهم، فهم خلق وهويتهم الفقر والنقص فليناسب أن يواجههم سبحانه وتعالى بالكمال ليتوجهوا إليه ويألهون إليه ويسدون نقصهم ويعرفونه بمرتبة ما من خلال هذه المسيرة الأولية في المعرفة وهي معرفة الكمال المطلق من خلال سد النقص في صفة وجود المخلوق الناقص، وبالتالي فحصر المعرفة بالألوهية هو جهل وتقصير وخسارة كبيرة، بل لا بد أن يجعل الإنسان هدفه هو معرفة الحقيقة والكنه هذه المعرفة التي يمكن أن نسميها معرفة حقيقية ونهاية المعرفة الممكنة بالنسبة للمخلوق؛ لأنها تكون بمعرفة العجز عن المعرفة.

پس الوهیت وجه او سبحانه و تعالی است که با آن آنچه که مناسب آنها و حال آنهاست با آنها مواجهه می‌کند، پس آنها خلق هستند و هویت آنها فقر و نقص است پس مناسب است که او سبحانه و تعالی با کمال با آنها روبرو شود تا به او توجه و تآله کنند و نقص خود را بر طرف سازند و در مرتبه‌ای او را بشناسند از طریق این راه ابتدایی در شناخت است و آن شناخت کمال مطلق از طریق سد نقص در صفحه وجود مخلوق ناقص است، و در آخر حصر معرفت با الوهیت آن جهل و تقصیر و زیان بزرگی است، بلکه لازم است انسان هدف خود را شناخت‌کنه و حقیقت قرار دهد و این معرفی است که می‌توان آن را معرفت حقیقی دانست و نهایت شناخت ممکن به نسبت برای مخلوق است، چون آن با شناخت عجز از معرفت می‌شود.

\* \* \*

## تجلی الألوهية في الخلق للخلق

الألوهية كالربوبية ، فإذا كان معنى الرب هو المرئي فالإله هو الذي يؤله إليه في سد النقص وتحصيل الكمال، وكما أن الرب يمكن أن يصدق على الأب بالنسبة لأبنائه فيقال رب الأسرة إذا كان المنظور من علاقته مع أبنائه هو وما يفيضه عليهم، كذا يمكن أن تصدق صفة الإله على الأب إذا كان المنظور من علاقة أبنائه به هم وما يطلبونه منه ، فصورة اللاهوت يمكن أن تصدق على خاصة من أنبياء الله ورسله الذين كانوا بحق صورة الله سبحانه وتعالى في الخلق.

الوهيت مانند ربوبیت است، پس اگر معنای رب مربی است پس اله آن است که در سد نقص و تحصيل کمال به او توجه می شود، و همان طور که رب بر اب یا پدر نسبت به فرزندان صدق است و گفته می شود رب الاسره (پدر خانواده) اگر منظور از ارتباط او با فرزندان خود و آن چه که بر آن ها افاضه کند، هم چنین می توان صفت اله را بر اب (پدر) صادق دانست که اگر منظور از ارتباط فرزندان به او و آن چه که از او طلب کنند باشد، پس صورت لاهوت می تواند بر خواص پیامبران خدا و فرستادگانش که به حق وجه خدای سبحانه و تعالی در خلق هستند صادق دانست.

قال تعالى: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ ، السجود في الأصل إنما هو لحقيقته وكنهه سبحانه وهو الرد الواجب على تجلي الحقيقة وظهورها للعابد، فالسجود نتيجة حتمية للمعرفة كما فعل رسول الله (ص) في المعراج، قال الصادق (ع): (... فلما رفع رأسه تجلت له العظمة فخر ساجداً من تلقاء نفسه لا لأمر أمر به ...).

خداوند متعال می فرماید: (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ)، (ص: ۱۰۷۲) (پس چون او را [کاملاً] درست کردم و از روح خویش در آن دمیدم سجده کنان برای او [به خاک] بیفتید). سجود در اصل برای حقیقت و کنه او سبحانه و تعالی است و آن پاسخ واجب بر تجلی حقیقت و ظهور آن برای بندگان است، پس سجود نتیجه حتمی برای معرفت است همان طور که رسول الله (ص) در معراج انجام داد امام صادق (ع) فرمود: (... فلما رفع رأسه تجلت له العظمة فخر ساجداً من تلقاء نفسه لا لأمر أمر به ...). (ص: ۳ ج ۳ ص ۲۴۸۲) (... هنگامی که سرش را بلند کرد عظمت برای او تجلی کرد پس خود به خود و نه به دستوری که به او داده شده به سجده افتاد...).

وسجود مخلوق لمخلوق يعني تجلي حقيقته سبحانه وتعالى في المسجود له، والحقيقة إنما تتجلى باللاهوت كما بينت سابقاً. إذن، فالمسجود له إنما سجد له لتجلي اللاهوت فيه، إذن فالآية تدل على أن اللاهوت قد تجلى في آدم (ع) ولهذا أمر الله الملائكة بالسجود له، والآية أيضاً واضحة في أن اللاهوت تجلى في آدم (ع) عند نفخ روح الله فيه ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾، إذن فروح الله هو صورة اللاهوت (الله خلق آدم على صورته)، فكان من الطبيعي أن يسجد لآدم عندما نفخ روح الله فيه، فهو في الحقيقة سجود لصورة اللاهوت التي تجلت في آدم وبالتالي فهو سجود لللاهوت الحقيقي الذي مثلته هذه الصورة وخليفته في خلقه ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾.

سجود مخلوق برای مخلوق نیز یعنی تجلی حقیقت او سبحانه و تعالی در مسجود له است، و حقیقت همان طور که سابقاً بیان کردم در لاهوت تجلی می‌کند. پس این که مسجود له برای او به علت تجلی لاهوت در آن سجده شد، و آیه دلالت می‌کند که لاهوت در حضرت آدم (ع) تجلی کرده است و برای این است خداوند به فرشتگان دستور داد که برای او سجده کنند، و آیه نیز در این که لاهوت در حضرت آدم (ع) هنگامی که روح الله در آن دمیده شد تجلی کرده است واضح و روشن است ﴿وَنَسَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾، (و از روحم در آن دمیدم)، بنابراین روح الله آن صورت لاهوت است (الله خلق آدم علی صورته)، (خداوند آدم را بر صورت خود آفرید)، و این طبیعی بود که برای آدم هنگامی که روح الله در آن دمیده شد سجده شود، و او در حقیقت سجود برای صورت لاهوت که در حضرت آدم (ع) تجلی کرده است و در آخر سجود برای لاهوت حقیقی است که این صورت و خلیفه او در خلقتش او را تمثل می‌کند ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾.

والتجلي الأول للاهوت المطلق في الخلق وصورة الله الأوضح و خليفة الله الحقيقي والمخلوق الأول والعقل الأول والكلمة الأولى هو محمد (ص).

فيكون معنى الآية: ﴿وَنَسَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾، أي إذا نسخت في آدم من نور محمد (ص) فاسجدوا لآدم وأطيعوه، فسمى سبحانه وتعالى محمداً (ص) ﴿رُوحِي﴾ أي تجلي الوهيتي وحياتي .

تجلی اول برای لاهوت مطلق در خلق و روی واضحتر الله و خلیفه حقیقی خداوند و مخلوق اول و عقل اول و کلمه اول آن حضرت محمد (ص) است.

پس معنای آیه: ﴿وَنَسَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾، (و از روحم در آن دمیدم)، یا به عبارتی هنگامی که در حضرت آدم (ع) از روح حضرت محمد (ص) دمیدم برای حضرت آدم (ع) سجده کنید و او را اطاعت کنید، پس خداوند حضرت محمد (ص) را (روحی) روح نامید یا به عبارتی تجلی الوهیت و حیات است.

فمحمد (ص) صورة الله في الخلق والمطلوب من الخلق النظر فيها ليعرفوا الله، فإذا كانت علة الخلق هي المعرفة ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ ، أي ليعرفون فيجب أن نعلم أن سبيل المعرفة الحقيقي هو محمد (ص) وبقية الأنبياء والأوصياء (ع)، كل منهم تجل و ظهور لهذا السبيل، وكل بحسبه ليعرفوا الخلق بالله سبحانه، فالسجود في الحقيقة لم يكن لآدم (ع) بل لمحمد (ص)، ولهذا أُشترط بتجلي حقيقة محمد (ص) في آدم (ع) ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَسَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾، بل إنه سجود للاهوت الحقيقي الله سبحانه وتعالى بعد أن عرفنا أنه سجود لصورة أظهرت اللاهوت في الخلق .

بنابراین حضرت محمد (ص) وجه الله در خلق است و آنچه از خلق مطلوب است در آن نظر کنند تا خداوند را بشناسند، پس اگر علت آفرینش معرفت است **(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)**. (الناریات: ۵۶). (و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا پرستند)، یا اینکه بشناسند پس لازم است بدانیم که راه معرفت حقیقی آن حضرت محمد (ص) و بقیه انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) است، و هر کدام از آنها تجلی و ظهور برای این راه است، و هر کدام بر حسب خود خلق را به خداوند سبحانه و تعالی بشناساند، پس در حقیقت سجود برای حضرت آدم (ع) نبود بلکه برای حضرت محمد (ص) است، برای این است شرط تجلی حقیقت حضرت محمد (ص) در حضرت آدم (ع) شد **(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ)**، (پس اگر او را آفریدم و از روحم در آن دمیدم برای او سجده کنید)، بلکه آن سجود برای لاهوت حقیقی الله سبحانه و تعالی است بعد از اینکه دانستیم که سجود برای صورتی که لاهوت در خلق را آشکار نمود.

فمحمد (ص) وعلي (ع) والأئمة (ع) وعيسى (ع) فقراء إليه سبحانه وتعالى، ويحملون صفة اللاهوت أي أنهم يؤله إليهم في قضاء الحوائج وسد النقص وتحصيل الكمال، وهم يقضون الحوائج ويسدون النقص ويكملون الخلق ولكن بحول وقوة ويأذن الله فلا حول ولا قوة لهم إلا بالله، كما لا يقدر على تحريك ساكن إلا بإذن الله، فاتصافهم بصفة اللاهوت كما تبين ليست من نوع ألوهيته المطلقة سبحانه بل هي صورته سبحانه وأسماؤه الحسنی ووجهه الذي واجه به خلقه، فبصفة اللاهوت التي اتصفوا بها تعرف ألوهيته الحقيقية سبحانه، فهم ليسوا آلهة تعبد من دونه ولا آلهة تعبد معه سبحانه كما تبين بل هم عباد مخلوقون يسدون النقص ويهجون الكمال بالله ويأذن الله سبحانه، وهذا معنى اتصافهم بصفة الألوهية، فهم ليسوا آلهة من دونه وليسوا شيئاً من دون الله، فهم خلق من خلقه قائمون به سبحانه وليسوا آلهة معه، أي أنهم ليسوا في مرتبة الألوهية الحقيقية بل هم في مرتبة الخلق، فهم تجلي الألوهية الحقيقية في الخلق، وهذا هو معنى أنهم الله في الخلق ومعنى أنهم صورة الله ومعنى أنهم وجه الله وأسماؤه الحسنی وأيضاً معنى أن الله معنا، وهذا يبين أيضاً أن من عرفهم عرف الله ومن جهلهم جهل الله؛ لأن الله سبحانه واجه سواهم من الخلق هم (ع)؛ ولأنهم الصورة التي تحاكي اللاهوت الحقيقي.

پس حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) و ائمه (علیهم السلام) و حضرت عیسی (ع) فقیر و نیازمند خداوند متعال هستند، و حامل صفت لاهوت هستند یا این که به سوی آنها در رفع نیاز و برطرف کردن نقص و تحصیل کمال تآله و توجه می شود، و آنها حوائج و نقص را بر طرف می سازند و خلق را به کمال می رسانند لیکن بحول و قوه الهی و به امر او انجام می دهند و آنها حول و قوه ای از خود ندارند جز به قوه الهی، همان طور آنها قادر به حرکت در آوردن ساکنی نیستند جز به به اذن خداوند، پس منصوب شدن آنها به صفات لاهوت همان طور که روشن شد از نوع الوهیت مطلقه سبحان نیست بلکه آنها روی او و نامهای نیکش و وجهی که به وسیله آن با خلق مواجه شد هستند، پس با صفت لاهوتی که به آن وصف شدند الوهیت حقیقی او سبحانه و تعالی شناخته می شود، و آنها الهی که بدون او عبادت می شوند و یا با او سبحانه و تعالی عبادت می شوند نیستند همان طور



که روشن شد بلکه آن‌ها بندگان آفریده شده هستند که نقص را برطرف می‌سازند و کمال را به خداوند و به اذن خداوند سبحانه و تعالی می‌بخشند، و این به معنای متصف شدن آن‌ها به صفت الوهیت است، و آن‌ها الهی بدون او سبحانه و تعالی نیستند، و آن‌ها آفریده‌ای از آفریدگان او و قائم به او سبحانه و تعالی هستند و الهی همراه او نیستند، یا به عبارتی آن‌ها در مرتبه الوهیت حقیقی نیستند بلکه آن‌ها در مرتبه خلق هستند، و آن‌ها تجلی الوهیت حقیقی در خلق هستند، و این همان معنا است که آن‌ها الله در خلق و صورت الله و وجه الله و نام‌های نیک الله هستند هم‌چنین معنای **(إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)**. (التوبة: ۴۰). (خداوند با ما است) می‌باشند، و این نیز روشن می‌سازد که هر کس آن‌ها را شناخت خداوند را شناخته است و هر کس آن‌ها را نشناخت خداوند را نشناخته است، چون خداوند به وسیله آن‌ها (علیهم السلام) با بقیه خلق مواجهه کرد و چون آن‌ها صورتی هستند که حاکی از لاهوت حقیقی است.

**﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ ، أي من محاكاة اللاهوت وبالتالي تعريف الخلق به سبحانه.**

**﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾ ، أي يكاد أن يكون نوراً لا ظلمة فيه ويكاد أن ينير من نفسه ولكنه في الحقيقة ليس كذلك؛ لأن نوره من الله وليس من نفسه (ص)، ولذا اشتبه إبراهيم الخليل (ع) ، وكذا الملائكة في المعراج بمحمد (ص)، فمحمد وآل محمد (ع) بهذه المرتبة، وغاية الخلق الوصول إلى هذه المرتبة، وهم (ع) نهاية الكمال الممكن للإنسان ولذا ختم الدين بمحمد وآل محمد وتختم الدنيا بمحمد وآل محمد.**

**﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾. (البقره: ۹۶). (تا [فاصله‌اش] به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک‌تر شد)، یا از گفتگوی لاهوت و بعد از آن شناساندن خلق به او سبحانه و تعالی است.**

**﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى﴾. (البقره: ۳۵). (نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد روشنی بخشد روشنی بر روی روشنی است)، یا نزدیک است نوری شود که در آن ظلمتی نباشد و نزدیک است از خود روشنی بخشد لیکن او در حقیقت این چنین نیست، چون نور او از خداوند است و از خود او (ص) نیست، لذا امر بر حضرت ابراهیم (ع) مشتبه شد، هم‌چنین در معراج حضرت محمد (ص) نیز بر ملائکه این چنین شد، پس حضرت محمد (ص) و آل محمد (علیهم السلام) در این مرتبه هستند، و نهایت خلق رسیدن به این مرتبه است، و آن‌ها (علیهم السلام) نهایت کمال ممکن برای انسان هستند و لذا دین به محمد و آل محمد (علیهم السلام) خاتمه یافت و دنیا نیز به محمد و آل محمد (علیهم السلام) خاتمه می‌یابد.**

## حسن الختام

التوحيد هو الصراط المستقيم وهو أحد من السيف وأرق من الشعرة، وقد تبين أن الانحراف والميل عنه يؤدي بالإنسان إلى الشرك والكفر، فلا بد من معرفته معرفة دقيقة ليعبر به الإنسان إلى آخرة كريمة وجنة عرضها السماوات والأرض أعدت للمتقين العاملين العارفين، فعلى الإنسان أن لا يضيع حظه ويبحث بدقة ويعمل ليلاً ونهاراً ليصل إلى الحقيقة والتوحيد.

توحيد خود صراط مستقیم است و از شمشیر نیز تیزتر است و از مو باریکتر است و روشن شد که انحراف و دوری از آن انسان را به شرک و کفر می برد، لذا لازم است به طور دقیق شناخته شود تا انسان به وسیله آن به آخرتی با کرامت و بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است و برای تقوی پیشگان با عمل و عارف آماده گشته عبور کند، پس بر انسان واجب است که بخت خود را گم نکند و با دقت جست و جو کند و شب و روز عمل کند تا به حقیقت و توحید برسد.

واعلموا أنّ النوم على المزابل وأكل خبز الشعير كثير مع سلامة الدين، فالحمد لله الذي منّ علينا بنعمة الهداية بعافية منه ورحمة، والحمد لله الذي تفضل علينا وعاملنا بالإحسان، والحمد لله على كل نعمة أنعم الله بها عليّ وعلى والدي وولدي والمؤمنين والمؤمنات وعلى كل أحد من خلقه إلى أن تقوم الساعة.

و بدانید که خواب بر مزبله‌ها و نان جو خوردن با سلامتی دین خیلی بهتر است، پس ستایش مخصوص خداوند است که با نعمت هدایت و با عافیت و رحمت از او بر ما منت نهاد، ستایش مخصوص خداوندی که بر ما فضیلت بخشید و با نیکویی با ما رفتار نمود، و ستایش مخصوص خداوند است بر تمام نعمتهایی که بر من و پدر و مادر و فرزندانم و مؤمنان و مؤمنات و بر تمام خلقش تا روز قیامت ارزانی داشته.

اللهم صلّ على محمد حبيبك وصفيك وخليقتك حقاً، وصل اللهم على آل محمد الطيبين الطاهرين، اللهم وإن رفعتني عند الناس فطني عند نفسي ولا تتبليني بالكبر فأكون من الخاسرين، وطهرني من الشك والشرك واصطنعني بصنعك وخلصني لنفسك وخلصني مما أنا فيه ومما أخاف وأحذر بلطفك الخفي يا الله يا رب يا أرحم الراحمين.

خداوندا بر محمد حبیب تو و برگزیده تو و خلیفه حق تو درود فرست، خداوندا بر آل محمد طاهر و پاکدامن درود فرست، خداوندا اگر مرا در نزد مردم رفعت بخشیدی در نزد نفس خود پایین بیاور و با کبر مرا آزمایش مکن که با این حال از زیانکاران خواهم بود، و مرا از شک و شرک پاک بگردان و مرا با صنع خود درست کن و مرا برای خود خالص بگردان و از آنچه در آمم و از آنچه می هراسم و دوری می جویم با لطف پنهان ای خداوند ای پروردگار ای بخشنده ترین بخشنده رهایی بخش.

والسلام على المؤمنين والمؤمنات في مشارق الأرض ومغاربها ورحمة الله وبركاته.

## ملحق 1

الله:

الله: هذا الاسم الذي يعرفه الناس إسماً للذات الإلهية - بل هو بالفعل يطلق عليها فقط إذا كان يراد به الألوهية المطلقة - هل يمكن أن يطلق - إذا لم يرد به الألوهية المطلقة - على غير الذات الإلهية المقدسة ؟

الله: آن نامی است که همه مردم آن را برای ذات الهی می شناسند - بلکه فقط زمانی بر آن اطلاق می شود که اگر مراد آن الوهیت مطلق باشد - آیا ممکن است آن بر غیر ذات الهی مقدس اطلاق شود (که اگر مقصود الوهیت مطلقه نباشد)؟

وقبل معرفة هذا الأمر لابد من بيان هل أن اسم الله علم جامد أم أنه مشتق؛ لأن الجواب يعتمد على هذا البيان، وكما قال رسول الله (ص): إنا معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم، فعن أبي عبد الله (ع)، قال: (ما كلم رسول الله (ص) العباد بكنه عقله قط، وقال: قال رسول الله (ص): إنا معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم).

قبل از شناخت این امر لازم است بیان شود که اسم الله علم جامد یا مشتق است؛ چون جواب به این بیان بستگی دارد، و همان طور که رسول خدا (ص) فرمودند: ما پیامبران مأمور شدیم که با مردم به اندازه عقل آنها با آنان سخن گوئیم، از امام صادق (ع) نقل شده، که فرمود: (رسول خدا (ص) هیچ گاه با (کنه) عقل خود با بندگان سخن نفرمودند، و فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: ما پیامبران مأمور شدیم که با مردم به اندازه عقلشان با آنها صحبت کنیم). (کافی: ج ۱ ص ۱۲۳)

والرأي الأول إن اسم الله علم جامد: واختاره السيد الخوئي (رحمه الله)، واستدل عليه بأمر ساعرضها وأبين بطلانها، فيتبين بطلان هذا الرأي.

رأى و نظر اول این که اسم الله علم جامد است: و این رأى را سید خوئی (ره) انتخاب کرده، و با اموری بر آن استدلال نمود که آنها را عرضه داشته و بطلان آنها را بیان خواهم کرد، تا باطل بودن این رأى روشن شود.

قال السيد الخوئي في كتاب البيان: (ومن توهم أنه اسم جنس فقد أخطأ ودليلنا على ذلك أمور: الأول: التبادر، فإن لفظ الجلالة ينصرف بلا قرينة إلى الذات المقدسة ولا يشك في ذلك أحد. وبأصالة عدم النقل يثبت أنه كذلك في اللغة وقد حقت مجيئها في علم الأصول).

• سید خوئی در کتاب البیان بیان کرده است: (هر کس تصور کند که (الله) اسم جنس است خطا نموده و دلیل ما بر آن بر چند امر است؛ اول: تبادر، همانا لفظ جلاله بدون قرینه بر ذات مقدس الهی به کار برده می شود و هیچ کس در آن شکی ندارد. و با اصالت عدم نقل در لغت ثابت می شود که آن این چنین است و دلیل آن در علم اصول محقق نمودم). ((البیان: ص ۴۵۰))

**أقول: الانصراف الى الذات المقدسة بلا قرينة ليس دليلاً على أنه علم جامد، فاسم الرحمن ينصرف إلى الذات المقدسة بلا قرينة ولا أحد يقول إنه علم جامد، وإذا قال أحد لا يلتفت إلى قوله؛ لأنه مشتق وإنما هذا الانصراف بسبب الاستعمال.**

می گویم: صرف بر ذات مقدس بدون قرینه دلیل بر این که آن علم جامد است نیست، و اسم رحمن بر ذات مقدس بدون قرینه مصرف می شود و کسی نمی گوید که آن علم جامد است، و اگر کسی هم بگوید به کلام خود توجه نکرده، چون آن مشتق است و شاید این انصراف به سبب استعمال آن است.

أما قول السيد الخوئي رحمه الله (وبأصالة عدم النقل يثبت أنه كذلك في اللغة وقد حقت حجيتها في علم الأصول) فمنقوض؛ لأنه إن أراد نقل من وضعوا قواعد اللغة فعدم نقلهم لا يدل على عدم الوجود، بل أن المنقول من كلام العرب هو قطرة في بحر الذي لم ينقل من كلامهم، مع أن ما ينقل عن العرب - مع احتمال وقوع الخطأ منهم - في هكذا لفظ تعتمد عليه العقيدة لا يمكن أن يكون حجة تامة بل لا قيمة له إن عارضته النصوص الشرعية.

ولا أدري لم تشبث السيد الخوئي بظنون وأوهام كقاعده المتقدمة التي بنيت على ما جمع بالاستقراء الناقص، مع أن قاعده من نسج العقول الناقصة غير المعصومة واستقراءهم ناقص، وأعرض عن نص المعصوم فقد جاء عنهم (ع) نص أو أكثر تدل على الاشتقاق.

نمی دانم چرا سید خوئی به گمان و توهماتی مانند قاعده تقدیم شده که بر اساس مطالعه ناقص جمع آوری شده متمسک شده است با این که قاعده او از بافت عقل های ناقص غیر معصوم و مطالعه ناقص تشکیل شده است، و از بیان نص معصوم چشم پوشی کرده که از ایشان (ع) یک نص یا بیشتر که بر اشتقاق دلالت می کند وارد شده است.

**قال أمير المؤمنين (ع): (الله معناه: المعبود الذي يأله فيه الخلق ويؤله إليه، والله هو المستور عن درك الأبصار، المحجوب عن الأوهام والخطرات).**

امیر المؤمنین (ع) فرمود: (معناى الله: معبودى که مخلوقات به او و به سوى او تأله یا توجه می کنند، و الله از درک ابصار مستور است، و از توهمات و تفکرات محجوب است). ((البرهان: ج ۸ ص ۳۰ ج ۳ ص ۴۳))

قال الباقر (ع): (الله معناه: المعبود الذي آله الخلق عن درك ماهيته، والإحاطة بكيفيته، وتقول العرب: آله الرجل إذا تحير في الشيء فلم يحط به علماً، ووله إذا فزع إلى شيء مما يحذره و يخافه فالإله هو المستور عن حواس الخلق).

امام باقر (ع) فرمود: (معنای الله: معبودی است که خلق از درک ماهیت او، و احاطه به کیفیت او درماندند، و عرب می گویند: اگر مرد در چیزی متحیر شده و پیرامون آن دانشی ندارد آن را رها کن، توجه می کند اگر به سوی چیزی که از آن بر حذر داشته و از آن می ترسد توجه می کند پس إله آن مستور از حواس خلق است). ((التوحید: ص ۸۹))

هذا مع أنّ الأئمة (ع) حثوا خاصة أصحابهم على عدم نقل ورواية الجواهر التي خصوهم بها:

این با این که ائمه (علیهم السلام) به یاران خاص خود بر عدم نقل و روایت جوهرهای که فقط آنها را به آن مختص کردند سفارش نمودند:

فحص بن نسيب فرعان، قال: دخلت على أبي عبد الله (ع) أيام قتل المعلى بن خنيس مولاة فقال (ع) لي: (يا حفص حدثت المعلى بأشياء فأذاعها فابتلي بالحديد إني قلت له إن لنا حديثاً من حفظه علينا حفظه الله وحفظ عليه دينه ودنياه، ومن أذاعه علينا سلبه الله دينه ودنياه، يا معلى إنه من كتم الصعب من حديثنا جعله الله نوراً بين عينيه ورزقه العز في الناس، ومن أذاع الصعب من حديثنا لم يمت حتى يعضه السلاح أو يموت متحيراً).

حفص بن نسیب فرعان، نقل کرد: بر امام صادق (ع) در روزهایی که معلی بن خنیس آقای خود را به قتل رسانده وارد شدم پس ایشان (ع) به من فرمود: (ای حفص چیزهایی به معلی گفتم و آنها را کتمان نکرد پس خداوند او را به زندان گرفتار ساخت به او گفتم برای ما کلام و حدیثی است که هر کس برای ما نگه داشت خداوند او را نگه می دارد و هم چنین دین و دنیای او را نگه می دارد، و هر کس آن را کتمان نکرد خداوند دین و دنیای او را می گیرد، ای معلی هر کس که دشواری حدیث ما را کتمان کند خداوند آن را نوری در بین چشمانش قرار می دهد و در بین مردم به او عزت می بخشد، و هر کس دشواری حدیث ما را آشکار ساخت نمی میرد تا طعم سلاح را بچشد یا متحیر و سرگردان می میرد).

وعن أبي بصير قال سمعت أبا جعفر (ع) يقول: (سر أسره الله إلى جبرئيل، وأسره جبرئيل إلى محمد، وأسره محمد إلى علي، وأسره علي إلى من شاء الله واحداً بعد واحد، وأتم تتكلمون به في الطرق).

از ابی بصیر روایت است شنیدم محمد باقر (ع) می فرماید: (خداوند رازی را به جبرئیل عرضه داشت، و جبرئیل آن را به حضرت محمد (ص) داد، و حضرت محمد (ص) آن را به حضرت علی (ع) داد، و حضرت علی (ع) به هر کس که خواست یکی بعد از دیگری داد، و شما با آن در راه گفتگو می کنید).

وقال أبو عبد الله (ع): (من أذاع علينا حديثنا هو بمنزلة من جحدنا حقنا).

امام صادق (ع) فرمود: (هر کس حدیثی (سخت و دشوار) از ما را آشکار کند او به منزله کسی که حق ما انکار نموده است).

وقال أبو عبد الله (ع): (لني لأحدث الرجل الحديث فينطلق فيحدث به عني كما سمعه فأستحل به لعنه و البراءة منه).

و امام صادق (ع) فرمود: (من حدیثی را به فردی می گویم پس می رود و از طرف من همان طور که شنیده سخن می گوید پس با این عمل مستحق لعنت و براءت از آن می شود).

فلم لا تكفي بعض الروايات - إن كان قد اطلع عليها السيد الخوئي - لإثبات أن اسم الله مشتق، وبالتالي رد الظنون والتخرصات العقلية غير المعصومة عند السيد الخوئي، وهل يعتقد (رحمه الله) أو من يتبنى رأيه أن هؤلاء الأولياء الذين هم خاصة شيعة آل محمد (ع) وأصحابهم قد خالفوا الأئمة (ع) ونقلوا كل ما سمعوا منهم (ع) حتى ما نهام الأئمة (ع) عن نقله؟ وهم الذين أخلصوا غاية الإخلاص في طاعة الأئمة (ع) والتزموا الحدود التي بينها لهم أئمتهم (ع).

آیا بعضی از روایاتی که - اگر سید خوئی بر آنها مطلع گشته - برای اثبات این که اسم الله مشتق است کافی نیست، و در آخر گمانها و حدسهای عقلی غیر معصوم در نزد سید خوئی رد می شوند، و آیا او (ره) و یا هر کس که رأی خود را پایه گذاری می کند معتقد است که آن اولیاء آنهايي که از خواص شیعه آل محمد و یاران آنها هستند با ائمه (علیهم السلام) مخالفت نموده و هرچه که از ایشان (علیهم السلام) شنیدند نقل کردند و حتی آن چیزهایی که ائمه (علیهم السلام) از نقل آنها نهي کردند؟ و آنها از کسانی هستند که نهایت اخلاص را در اطاعت از ائمه (علیهم السلام) به کار بردند و به حد و حدودی که امامانشان برای آنها روشن ساختند ملتزم و پایبند بودند.

ثم إن هذه القاعدة التي تبناها السيد الخوئي (رحمه الله) وطرحها كأنها من اليقينيات المسلمة بقوله: (بأصالة عدم النقل يثبت أنه كذلك) هي قاعدة عقلية وظنية في أحسن أحوالها وهي عند السيد الخوئي كذلك، وإلا فإن بعض الفقهاء (السنة والشيعة) ينفونها جملة وتفصيلاً. وعلى القول بأنها ظنية فإن الكلام هنا في العقائد، والظن لا يغني عن الحق شيئاً في العقائد، قال تعالى: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾ ، فلا بد من اليقين في العقائد.

سپس این قاعدهای که سید خوئی بنیان گذاری و مطرح نموده گوئی از یقینهای واضح است با این کلام خود: (به اصالت عدم نقل ثابت می شود که آن این چنین است) و آن در بهترین حالت های خود یک قاعده عقلی و ظنی



است و آن در نزد سید خوئی این چنین است، و گرنه بعضی از فقها (شیعه و سنی) آن را به طور کلی نفی می‌کنند. و بر قول این که آن ظنیه است و در این جا سخن از عقاید است، و گمان به هیچ وجه در عقاید [آدمی را] جایی ندارد، باری تعالی فرمود: **(وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ)**. (یونس: ۳۶)) (و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند [ولی] گمان به هیچ وجه [آدمی را] از حقیقت بی‌نیاز نمی‌گرداند آری خدا به آن چه می‌کند دانا است).

**وكان السيد الخوئي (رحمه الله) نسي قوله في كتابه هذا نفسه (البيان) عندما رد خبر الآحاد صحيح السند بقوله: (إن أخبار الآحاد لا تفيد علماً ولا عملاً) البيان ، فبركم أهما أولى أن يعتمد عليه ظن يستند إلى قول معصوم، أم ظن يستند إلى عقول بعض بني آدم الناقصة ؟**

گوئی سید خوئی گفتار خود را در همین کتاب خود فراموش کرده آن‌گاه که خبر آحاد صحیح السند را با این قول رد کرده است: (این که اخبار آحاد بهره علمی و عملی ندارند) البیان، پس شما را به خدا سوگند می‌دهم کدام یک اولی‌تر است این که بر ظنی که مستند به کلام معصوم است اعتماد شود، یا ظنی که مستند به عقل‌های غیر کامل بعضی از فرزندان آدم؟

**فإذا كان السيد الخوئي (رحمه الله) لا يعتمد على ما يعتبره ظناً مستنداً إلى قول معصوم في العقائد، فالأولى به أن لا يعتمد على ظن مستند إلى دليل عقلي ظني، فرد هكذا ظن أولى وأحجى، وإن لم يعتبر السيد الخوئي نتيجة هذا البحث عبارة عن إرساء قانون ستبني عليها اعتقادات تتعلق بالتوحيد، ومن ثم قال بقبول الظن هنا فكان عليه الالتفات إلى أن ما تصوره ظناً مستنداً إلى قول الباقر (ع) المتقدم أولى أن يأخذ به من ظن يستند إلى قاعدة واستنتاج عقول ناقصة غير معصومة.**

پس اگر سید خوئی (ره) در عقاید بر ظنی مستند به کلام معصوم اعتماد نمی‌کند، پس اولی‌تر است بر ظنی که مستند به دلیل عقلی ظنی نیز اعتماد نکند، و رد این چنین ظنی اولی‌تر و مهتر است، و اگر سید خوئی نتیجه این بحث را عبارتی از پایه‌گذاری قانونی که بر آن اعتقاداتی که متعلق به توحید بنیان‌گذاری می‌شود حساب نمی‌کند، و سپس در این جا قائل به قبول ظن شده پس بر اوست که به آن چه که او تصور کرده که آن ظنی است و آن را به فرمایش تقدیم شده امام باقر (ع) مستند کرده اولی‌تر است که آن را به کار گیرد تا این که ظنی مستند به قاعده و نتیجه‌گیری عقل‌های غیر کامل غیر معصوم به کار گرفته است.

**قول السيد الخوئي: (الثاني: إن لفظ الجلالة لما له من معنى لا يستعمل وصفاً، فلا يقال العالم اله، الخالق الله. على أن يراد بذلك توصيف العالم والخالق بصفة كونه الله وهذه آية كون لفظ الجلالة جامداً. وإذا كان جامداً كان علماً لا محالة، فان الذهاب إلى إنه اسم جنس فسره بالمعنى الاشتقائي).**

• کلام سید خوئی: (دوم: لفظ جلاله آن گاه که معنایی دارد در وصف به کار برده نمی شود، پس گفته نمی شود که عالم خداست، خالق خداست. که مراد به آن توصیف عالم و خالق به صفتی که او الله است و این آیه به خاطر این که لفظ جلاله جامد است و اگر جامد است علم است و از آن گریزی نیست، پس کسی که اعتقاد دارد که آن اسم جنس است آن را با معنای اشتقاقی تفسیر نموده است). (کتاب البیان: ص ۴۵۰).

أقول: الوصف هو توضیح و بیان و تعریف ، والسید الخوئی (رحمه الله) استخدم المغالطة في هذا المقام، فصحيح أن الله لا يقع وصفاً لاسم الخالق أو العالم ولكنه يقع وصفاً لـ (هو) قال تعالى: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾؛ وذلك لأن العالم والخالق هي توضیح و بیان و تعریف للذات الإلهية أو (الله)، ولكن الذات الإلهية أو (الله) توضیح و بیان و تعریف لـ (هو) أو الإسم الأعظم أو الكنه والحقيقة ، حيث إن الكنه والحقيقة تجلت بالذات الإلهية أو الله لمواجهة الخلق أي ليعرف سبحانه وتعالى ، ولذلك قال تعالى :

می گویم: وصف همان توضیح و بیان و تعریف است، و سید خوئی (ره) در این مقام مغالطه را به کار برده است، و صحیح است که الله وصفی برای اسم خالق یا عالم به خاطر این که واقع نمی شود و اما آن وصفی برای (هو) واقع می شود، باری تعالی فرمود: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾، (بگو اوست خدا)؛ و آن چون عالم و خالق توضیح و بیان و تعریفی است برای ذات الهی یا (الله) است، و اما ذات الهی یا (الله) توضیح و بیان و تعریفی برای (هو) یا اسم اعظم یا کُنه و حقیقت است، آن وقتی که کُنه و حقیقت در ذات الهی یا الله برای مواجه خلق تجلی کرده یعنی برای این که خداوند سبحان و تعالی شناخته شود و بدین دلیل خداوند فرمود:

- ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾. ((الاعلاص: ۱)) (بگو اوست خدای یگانه).

- ﴿لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاضْطَنَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾. ((الزمر: ۴)) (اگر خدا می خواست برای خود فرزندی بگیرد قطعاً از [میان] آن چه خلق می کند آن چه را می خواست برمی گزید منزّه است او اوست خدای یگانه قهار).

- ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾. ((الحشر: ۲۲)) (اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست داننده غیب و آشکار است اوست رحمت گر مهربان).

- ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾. ((الحشر: ۲۳)) (اوست خدایی که جز او معبودی نیست همان فرمانروای پاک سلامت [بخش و] مؤمن [به] حقیقت حقه خود که [نگهبان عزیز جبار [و] متکبر [است] پاک است خدا از آن چه [با او] شریک می گردانند).

- **هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** (الحشر: ۲۴)) (اوست خدای خالق نوساز صورت‌گر [که] تهنیت‌ترین نام‌ها [و صفات] از آن اوست آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است [جمله] تسبیح او می‌گویند و او عزیز حکیم است).

**أَيُّ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَ الْحَقِيقَةَ وَالْكُنْهَ فَلْيَتَوَجَّهْ إِلَى تَجَلِّيِّهَا وَهِيَ الذَّاتُ الْمُقَدَّسَةُ أَيُّ اللَّهِ، وَقَدْ تَبَيَّنَ أَنَّ اسْمَ اللَّهِ وَقَعَ وَصْفًا فِي كُلِّ آيَاتِ الْمُتَقَدِّمَةِ، وَالْأَصْحَحُ أَنْ يُقَالَ فِي كُلِّ أَسْمَاءِ اللَّهِ أَنَّهَا بِمَقَامِ الْوَصْفِ وَليست وَصْفًا كَسَوَاهَا.**

یعنی هر کس که بخواهد کنه و حقیقت را بشناسد به تجلی آن که آن همان ذات مقدس یا الله است توجه و رو بکند، و روشن شد که اسم الله وصفی برای تمام آیات تقدیم شده واقع شده است، و صحیح تر آن است که گفته شود در آن تمام اسماء الله است که آن در مقام وصف هستند و هیچ وصفی غیر از آن‌ها نیست.

**قول السيد الخوئي: (الثالث: إن لفظ الجلالة لو لم يكن علماً لما كانت كلمة (لا إله إلا الله) كلمة توحيد، فإنها لا تدل على التوحيد بنفسها حين إذ كما لا يدل عليه قول لا إله إلا الرزاق، أو الخالق، أو غيرها من الألفاظ التي تطلق على الله سبحانه، ولذلك لا يقبل إسلام من قال بإحدى هذه الكلمات).**

• کلام سید خوئی: (سوم: اگر لفظ جلاله علم نمی بود کلمه (لا اله الا الله) کلمه توحید نبوده، و آن خود بخود بر توحید دلالت نمی کرد همان‌طور که قول لا اله الا الرزاق یا الخالق بر آن دلالت نمی کند، یا غیر از آن‌ها از الفاظی که بر خدای سبحان اطلاق می شود، و بدین سبب اسلام کسی که یکی از این کلمات را بگوید قبول نمی شود). (البيان: ص ۴۵۰))

**أقول: إنه لو كان إسم الله علماً جامداً لم تكن كلمة (لا إله إلا الله) كلمة التوحيد، فالسيد الخوئي (رحمه الله) قلب الأمور رأساً على عقب وذلك لأن كل معاني كلمة إله - وهي المستثنى منه - تحتمل غيره سبحانه وتعالى وتشمل غيره، وإليك هذه المعاني:**

می‌گویم: اگر اسم الله علم جامد باشد (کلمه لا اله الا الله) کلمه توحید نمی بود، و سید خوئی (ره) امور را وارونه کرده است (بر عکس) و آن به خاطر این‌که تمام معانی کلمه إله - و آن از آن مستثنی است احتمال دارد که بر غیر او سبحانه و تعالی و شامل غیر شود، و برای شما این معانی را تقدیم می‌کنم:

### 1- الخفاء (حقیقة محمد خفیه عن الخلق لا يعرفه (ص) تمام المعرفة إلا الله).

1) - خفاء (حقیقت حضرت محمد (ص) از خلق مخفی مانده است و هیچ کس جز خداوند سبحان او را به حق نمی‌شناسد).

## 2- التحیر (وحقیقة محمد تحیرت فیها العقول).

(2) - حیرت و درماندگی (عقلها در حقیقت حضرت محمد (ص) متحیر و درمانده شدند).

## 3- الغیبة عن الأبصار (والأرواح غائبة عن الأبصار).

(3) غیبت از دیدگان (ارواح از دیده‌ها مخفی هستند).

## 4- التبعد (وهو الخضوع إلى الغير والائتمار بأمره ، والملائكة أيضاً مأمورون بالخضوع للأنبياء والمرسلين والائتمار بأمرهم ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾).

(4) تبعد (و آن خضوع به غیر و مأمور شدن به امر او است، و فرشتگان نیز مأمور به خضوع در برابر پیامبران و فرستادگان و مأمور به امر آنها هستند). ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾. ((البقرة: ۳۴)) (و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید).

## 5- الإقامة في المكان (والحقیقة المحمدية متجلية في كل مكان لأن الخلق خلقوا من نوره (ص)).

(5) اقامت در مکان (و حقیقت محمدی در هر مکانی متجلی است چون خلق از نور او (ص) خلق شدند).

## 6- الارتفاع (ومحمد (ص) أيضاً مرتفع نسبة إلى الخلق).

(6) ارتفاع (و حضرت محمد (ص) نسبت به خلق مرتفع است).

## 7- الواله أو الأله (وبمحمد أيضاً ولهت قلوب الأولياء).

(7) (الوہیت) یا الہ (و به حضرت محمد (ص) قلب‌های اولیاء نیز متوجه شده است).

## 8- الرجوع والفرع في الحوائج (والی محمد (ص) أيضاً يفرع في الحوائج ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾).

(8) رجوع و فرع در حوائج و نیازها (و در نیازها به سوی حضرت محمد (ص) می‌شتابند). ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾، ((النساء: ۶۴)) (اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می‌کرد قطعاً خدا را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند).

## 9- السكون (وإلى محمد تسكن النفوس ﴿وَوَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾).

(9) آرامش و سکون (به سوی حضرت محمد (ص) نفوس ساکن و آرام می شوند. (وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ))، ((التوبة: ۱۰۳)) (برایشان دعا کن زیرا دعای تو برای آنان آرامشی است و خدا شنوای داناست).

فالحق، إن معنى كلمة التوحيد أنه لا إله إلا الإله الكامل المستغرق لكل الكمالات الإلهية، الذي لا يعتربه نقص أو الإله الذي هو نور لا ظلمة فيه، وهو الله سبحانه وتعالى فالألف واللام لاستغراق الكمالات الإلهية، أي أن كلمة التوحيد نظير من يقول لا إنسان إلا الإنسان أي الإنسان الكامل، أي أن التعريف بالألف واللام يراد منها استغراق كل الكمالات الإنسانية.

در حقیقت، معنای کلمه توحید این است که او (خداوند) لا إله إلا الله کامل است و مستغرق (در برگیرنده) تمام کلمات الهی است، که هیچ نقصی در او نیست یا به عبارتی او خدایی است که نور است و ظلمتی در آن نیست، و او خدای سبحانه و تعالی است که الف و لام برای استغراق (در بر گرفتن) کمالات الهی است، یعنی کلمه توحید مانند کسی که بگوید (لا انسان الا انسان) انسان نیست جز انسان که به معنای انسان کامل است، یعنی تعریف با الف و لام که مراد از آن استغراق (در بر گرفتن) تمام کمالات انسانی است.

وعلى هذا فإن كلمة التوحيد لا إله إلا الله تبين بوضوح أن الألوهية المطلقة محصورة به سبحانه وتعالى.

بر این اساس کلمه توحید لا اله الا الله به وضوح روشن می کند که الوهیت مطلقه فقط در او سبحانه و تعالی محصور است.

وأيضاً: تبين ضمناً أن الانصاف بصفة الألوهية المقيدة بالافتقار إليه سبحانه وتعالى تشمل خاصة من خلقه يفزع إليهم في الحوائج أي يؤله إليهم، فهم يقضون الحوائج بإذن الله ويخلقون بإذن الله ويشفعون بإذن الله سبحانه وتعالى ﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُم إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.

همچنین: در ضمن روشن شده که انصاف به صفت الوهیت مقید به افتقار و نیازمندی به او سبحانه و تعالی شامل افراد خاصی از خلق او می شود که در نیازمندی ها به سوی آنها می شتابند یا به آنها توجه و تاله می شود، و آنها به إذن خداوند نیازها و حاجت ها را بر آورده می سازند و به اذن خداوند خلق می کنند و به إذن خداوند سبحانه و تعالی شفاعت می کنند. (وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُم إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ).

**تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.** ((آل عمران: ۴۹.)) (و [او را به عنوان] پیامبری به سوی بنی اسرائیل [می فرستد که او به آنان می گوید] در حقیقت من از جانب پروردگارتان برایتان معجزه‌ای آورده‌ام من از گل برای شما [چیزی] به شکل پرنده می‌سازم آن‌گاه در آن می‌دمم پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود و به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیر را بهبود می‌بخشم و مردگان را زنده می‌گردانم و شما را از آن چه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم مسلماً در این [معجزات] برای شما اگر مؤمن باشید عبرت است).

**وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ادْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِأِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِأِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ.** ((المائدة: ۱۱۰.)) [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود ای عیسی پسر مریم نعمت مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور آن‌گاه که تو را به روح القدس تایید کردم که در گهواره [به اعجاز] و در میان سالی [به وحی] با مردم سخن گفتی و آن‌گاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و آن‌گاه که به اذن من از گل [چیزی] به شکل پرنده می‌ساختی پس در آن می‌دمیدی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد و کور مادرزاد و پیر را به اذن من شفا می‌دادی و آن‌گاه که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می‌آوردی و آن‌گاه که [آسیب] بنی اسرائیل را هنگامی که برای آنان حجت‌های آشکار آورده بودی از تو باز داشتم پس کسانی از آنان که کافر شده بودند گفتند این [ها چیزی] جز افسونی آشکار نیست).

**وقال تعالى: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ ، أي إنه يوجد خالقون غيره سبحانه وتعالى يخلقون بحوله وقوته وهو أحسنهم ؛ لأنه غني وهم فقراء إليه سبحانه.**

**وقال تعالى: ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾ ، والآيات الدالة على ذلك كثيرة.**

و باری تعال فرمود: **(فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)**. ((المؤمنون: ۱۰۴.)) (آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است). یعنی این که خالقین غیر از او سبحانه و تعالی وجود دارد که با حول و نیروی او خلق می‌کنند و او بهترین آنهاست، چون او غنی است و آنها نسبت به او سبحانه و تعالی فقیرند.

و باری تعالی فرمود: **(يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ)**. ((الانبیاء: ۲۸.)) (آن چه فراروی آنان و آن چه پشت سرشان است می‌داند و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کند و خود از بیم او هراسانند)، و آیاتی که بر آن دلالت می‌کنند بسیارند.



فعلی ما تقدم تبين أنه على القول بأن اسم الله علم جامد تكون كلمة (لا إله إلا الله) ليست كلمة التوحيد؛ لأنه يقال لك هذا يفزع إليه في الحوائج فهو إله يؤله إليه فكلامك غير مستقيم؛ لأن من يؤله إليهم في الحوائج كثير إلا أن تقدر كلمة كامل مطلق أو غني مطلق فتقول لا إله كامل مطلق إلا الله، وفي هذه الحالة نرد كلمة السيد الخوئي (رحمه الله) عليه فنقول: (إن لفظ الجلالة لو كان علماً جامداً لما كانت كلمة لا إله إلا الله كلمة التوحيد فإنها لا تدل على التوحيد بنفسها حينئذ).

بر اساس آنچه تقدیم شد روشن شد که سخن گفتن به این که اسم الله علم جامد است کلمه (لا اله الا الله) کلمه توحید نمی شود؛ چون به شما گفته می شود که این در نیازها به سوی او می شتابند پس او إله است که به سوی او تأله و توجه می کنند در آن وقت کلام شما غیر مستقیم است؛ زیرا کسانی که در نیازها به سوی آنها توجه می شود بسیارند جز این که کلمه کامل مطلق یا غنی مطلق را بخواهید و می گوید هیچ خدا کاملی وجود ندارد جز خداوند متعال است، و در این حال کلام سید خوئی (ره) را به خودش بر می گردانیم و می گوئیم: (این که لفظ جلاله اگر علم جامد باشد در آن وقت کلمه لا اله الا الله کلمه توحید نمی شود و آن در این حال به خودی خود بر توحید دلالت نمی کند).

قال الإمام الرضا (ع): (حدثنا أبي العبد الصالح موسى بن جعفر، قال: حدثني أبي الصادق جعفر بن محمد، قال: حدثني أبي أبو جعفر بن علي باقر علوم الأنبياء، قال: حدثني أبي علي بن الحسين سيد العابدين، حدثني أبي سيد شباب أهل الجنة الحسين، قال: حدثني أبي علي بن أبي طالب (ع)، قال: سمعت النبي (ص) يقول: سمعت جبرائيل يقول: قال الله جل جلاله: إني أنا الله لا إله إلا أنا فاعبدوني، من جاء منكم بشهادة أن لا إله إلا الله بالإخلاص دخل في حصني، ومن دخل في حصني أمن من عذابي).

امام رضا (ع) فرمود: (پدرم عبد الصالح موسی بن جعفر به ما گفت، و فرمود: پدرم صادق جعفر بن محمد (ص) ما را حدیث گفت و فرمود: پدرم ابی جعفر بن علی باقر علوم پیامبران، فرمود: پدرم علی بن الحسین سرور عابدین، پدرم سرور جوانان اهل مهشت ما را حدیث گفت، و فرمود: پدرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) به من گفت و فرمود: شنیدم رسول خدا (ص) فرمود: شنیدم جبرئیل می فرمود: خدای عز و جل فرمود: من همان الله هستم هیچ خدایی جز من نیست پس مرا پرستش کنید، هر کس از شما با اخلاص با شهادت لا اله الا الله بیاید در حصن من وارد شده، و هر کس در حصن من وارد شود از عذاب من در امان می ماند). ((عیون اخبار الرضا (ع) ص: ۱۴۳.))

وقال (ع): (سمعت أبي موسى بن جعفر يقول: سمعت أبي جعفر بن محمد يقول: سمعت أبي محمد بن علي يقول: سمعت أبي علي بن الحسين يقول: سمعت أبي الحسين بن علي يقول: سمعت أبي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (ع) يقول: سمعت النبي (ص) يقول: سمعت الله عز وجل يقول: لا إله إلا الله حصني فمن دخل حصني أمن من عذابي، قال: فلما مرت الراحلة نادانا: بشروطها وأنا من شروطها).

و فرمود: (شنیدم پدرم موسی بن جعفر می فرماید: شنیدم پدرم جعفر بن محمد می فرماید: شنیدم پدرم محمد بن علی می فرماید: شنیدم پدرم علی بن حسین می فرماید: پدرم حسین بن علی می فرماید: شنیدم پدرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) می فرماید: شنیدم رسول خدا (ص) می فرماید: شنیدم خدای عز و جل می فرماید: لا اله الا الله دژ من است پس هر کس وارد دژ من بشود از عذاب من در امان می ماند، فرمود: وقتی که کاروان حرکت کرد ما را ندا کرد: با شروط آن و من از شروط آن هستم). ((عیون اخبار الرضا (ع): ص ۱۴۵))

**يعني قالها بالعمل أي أن يكون ممن شملهم الحديث القدسي: (من تقرب إلي بالفرائض كان يدي وعيني ...)، ومن شملهم الحديث القدسي: (عبدني أطعني تكن مثلي تقل للشيء كن فيكون). ويكون ممن يخاطبهم الجليل كما في الحديث القدسي: (أنا حي لا أموت وقد جعلتك حياً لا تموت أنا أقول للشيء كن فيكون وقد جعلتك تقول للشيء كن فيكون).**

منظورش از گفتن آن باید بدان عمل کند یعنی این که از کسانی باشد که این حدیث قدسی شامل آن ها شده: (هر کس با واجبات به من تقرب جوید دست و چشم من می باشد...)، از کسانی باشد که این حدیث قدسی شامل آن ها شده: (بنده من مرا اطاعت کن مانند من می شوی به چیزی می گویی بشو می شود). و از کسانی باشد که خدای با شکوه همان طور که در حدیث قدسی هست مورد خطاب قرار دهد: (من زنده هستم و نمی میرم و شما را زنده که نمی میرید قرار دادم من به شیء می گویم بشو می شود و شما را قرار دادم که به شیء بگویی بشو می شود).

**فالمطلوب من العبد أن يكون صورة لولي الله وخليفته في أرضه فنقص مرتبة أو مقام أكيد إنه عذاب من الله وإن كان العبد من أهل الجنة؛ لأنه نسبة إلى من فوقه معذب وفاقد لكمال كان ممكناً أن يتحصله، فالأمن من العذاب يتحقق بأن يكون العبد مثل الله ويد الله وعين الله ويقول للشيء كن فيكون وحى لا يموت، قال تعالى: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾.**

منظورش از گفتن آن باید بدان عمل کند یعنی این که از کسانی باشد که این حدیث قدسی شامل آن ها شده: (هر کس با واجبات به من تقرب جوید دست و چشم من می باشد...)، از کسانی باشد که این حدیث قدسی شامل آن ها شده: (بنده من مرا اطاعت کن مانند من می شوی به چیزی می گویی بشو می شود). و از کسانی باشد که خدای با شکوه همان طور که در حدیث قدسی هست مورد خطاب قرار دهد: (من زنده هستم و نمی میرم و شما را زنده که نمی میرید قرار دادم من به شیء می گویم بشو می شود و شما را قرار دادم که به شیء بگویی بشو می شود).

پس از بنده مطلوب است که برای ولی خدا و خلیفه او بر زمینش صورت و تجلی باشد و نقصان مرتبه یا مقام آید آن عذابی است از جانب خداوند است هر چند که این بنده از اهل بهشت باشد، چون او نسبت به ما فوقش معذب است و فاقد کمالی که ممکن بود آن را و به دست آورد، و برای در امان ماندن از عذاب پیش آمده

بایستی بنده مثلی برای خداوند و دست خدا و چشم خدا باشد و به شیء می گوید بشو می شود و زنده است که نمی میرد، باری تعالی فرمود:

**(وَيُفِّخُ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ)** (الزمر: ۶۸)) (و در صور دمیده می شود پس هر که در آسمان ها و هر که در زمین است بیهوش در می افتد مگر کسی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در آن دمیده می شود و بناگاه آنان بر پای ایستاده می نگرند).

**وقال تعالى: ﴿لَا يَدْرَأُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾.**

و هذه تتحقق بأن يقول العبد بالفعل والعمل لا إله إلا الله، وقولها يكون بمتابعة ولي الله وخليفته في أرضه في كل حركة وسكنة وكما قال الإمام الرضا (ع): (بشرطها وشروطها وأنا من شروطها).

و باری تعالی فرمود: **(لَا يَدْرَأُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)**. ((الاحقاف: ۵۶)) (در آن جا جز مرگ نخستین مرگ نخواهند چشید و [خدا] آن ها را از عذاب دوزخ نگاه می دارد).

این زمانی تحقق می بخشد که بنده با فعل و عمل بگوید لا اله الا الله، و گفتار آن با تبعیت ولی خدا و خلیفه او در زمینش در هر حرکت و سکونی است همان طور که امام رضا (ع) فرمود: (با شرط و شروط آن، و من از شروط آن هستم).

فتبين أن قول لا إله إلا الله يكون بتحصيل أسماء الله الحسنى أي أن يتحلى بها العبد أي أن يكون هو أسماء الله الحسنى، أي أن يكون العبد الله في الخلق، فيكون مصداقاً لمن أحصى أسماء الله الحسنى ودخل الجنة، جنة الحق وجنة أسماء الله وجنة إسم الله، فتبين إن خير ما قال رسول الله (ص) والنبون من قبله لا إله إلا الله، وتبين إن إسم الله ليس علماً جامداً كما توهم السيد الخوئي (رحمه الله) ومن تابعه في قوله، بل وتبين أن لا إله إلا الرازق، ولا إله إلا الخالق كلمات توحيد؛ لأنه سبحانه الخالق والرازق المطلق الذي لا يحتاج إلى غيره، ولكن لا إله إلا الله أكملها وخيرها؛ لأنها توحيد من كل الجهات كما قال (ص): (خير ما قلت والنبون من قبلي لا إله إلا الله).

پس روشن می شود به این گفتن که لا اله الا الله با به دست آوردن اسماء الله الحسنى خواهد بود یعنی بنده با آن ها تجلی می شود یعنی این که او خود اسماء الله الحسنى بشود، یعنی بنده الله در خلق بشود، و مصداقی برای کسی باشد که اسماء الله الحسنى را به دست آورده و وارد مهشت شده است، مهشت حق و مهشت اسماء الله مهشت اسم الله است، و روشن می شود که بهترین گفتاری که رسول خدا (ص) و پیامبران قبل از آن گفته اند همان کلمه لا اله الا الله است، و روشن شد که اسم الله همان طور که سید خوئی و آن هائی که به قولش پیرو او شدند پنداشتند علم جامد نیست، بلکه تبیان شد که خدای جزه خدای روزی دهنده نیست و خدایی جز

آفریننده‌ی کلمات توحید نیست. چون او سبحانه و تعالی خالق و روزی دهنده مطلق است به کسی نیاز ندارند و لکن لا اله الا الله کامل‌تر و بهترین آن‌ها است، چون آن از تمام جهات توحید است همان‌طور که ایشان (ص) فرمودند: (بهترین چیزی که من و پیامبران قبل از من گفتیم لا اله الا الله است).

قول السيد الخوئي (رحمه الله) (الرابع: إن حكمة الوضع تقتضي وضع لفظ للذات المقدسة، كما تقتضي الوضع بازاء سائر المفاهيم. وليس في لغة العرب لفظ موضوع لها غير لفظ الجلالة، فيتعين أن يكون هو اللفظ الموضوع لها.

• کلام سید خوئی (ره): (چهارم: این که حکمت قرار دادن اقتضا می‌کند که برای ذات مقدسه لفظی قرار داده شود، همان‌طور که اقتضا می‌شود به ازاء سایر مفاهیم قرار داده شود، و در لغت عربی لفظی برای آن قرار داده نشده جز لفظ جلاله، پس تعیین می‌شود که آن لفظ برای آن قرار داده شده است.

إن قلت: إن وضع المعنى يتوقف على تصور كل منهما، وذات الله سبحانه يستحيل تصورهما، لإستحالة إحاطة الممكن بالواجب، فيمتنع وضع لفظ لها.

ولو قلنا بأنّ الواضع هو الله - ولا يستحيل عليه أن يضع اسماً لذاته لأنه محيط بها - لما كانت لهذا الوضع فائدة؛ لإستحالة أن يستعمله المخلوق في معناه، فإن الإستعمال أيضاً يتوقف على تصور المعنى كالوضع على إن هذا القول باطل في نفسه.

اگر گفتی: وضع برای معنا بر تصور هر کدام از آن‌ها متوقف است، و تصور ذات الله سبحانه و تعالی محال است، و به خاطر احاطه استحاله ممکن به وجوب، وضع و قراردادن لفظ برای آن ممتنع است.

اگر بگویم به این که وضع کننده همان خداوند است - و بر آن غیر ممکن نیست که برای ذاتش اسم قرار دهد چون او محیط به آن است - آن‌گاه برای این وضع فایده ای نیست؛ برای استحالت این که مخلوق در معنای آن استفاده کند، چون استعمال نیز بر تصور معنا متوقف است همانند وضع بر این که این قول فی نفسه باطل است.

قلت: وضع اللفظ بازاء المعنى يتوقف على تصوره في الجملة، ولو بالإشارة إليه. وهذا أمر ممكن في الواجب وغيره. والمستحيل هو تصور الواجب بكنهه وحقيقته. وهذا لايعتبر في الوضع ولا في الاستعمال. ولو اعتبر ذلك امتنع الوضع والاستعمال في الموجودات الممكنة التي لا يمكن الإحاطة بكنهها: كالروح والملك والجن. ومما لايرتاب فيه أحد انه يصح استعمال اسم الإشارة أو الضمير ويقصد به الذات المقدسة، فكذلك يمكن قصدها من اللفظ الموضوع لها. وبما ان الذات المقدسة مستجمعة لجميع صفات الكمال، ولم يلحظ فيها - في مرحلة الوضع - جهة من كالاتها دون جهة صح أن يقال: لفظ الجلالة موضوع للذات المستجمعة صفات الكمال (...)، انتهى كلام السيد الخوئي.

گفتم: وضع برای لفظ به ازاء معنا بر تصور آن در جمله هر چند که با اشاره‌ای بر آن متوقف است. و این امر در واجب و غیره ممکن است. و تصور واجب به گنه و حقیقت آن غیر ممکن است و این در وضع و استفاده به حساب نمی‌آید. و اگر آن را به حساب آورد وضع و استفاده در موجودات ممکنه که احاطه به گنه آن‌ها غیر ممکن است بدون مانع می‌شد: همانند روح و فرشته و جن. و به خاطر این که کسی در آن شک و تردید نداشته باشد استعمال اسم اشاره یا ضمیر و مقصود به آن ذات مقدسه باشد صحیح است، و همچنین قصد آن از لفظ قرار داده شده برای آن ممکن می‌شود. و با توجه به این که ذات مقدسه جمع کننده تمام صفات کمال است، و در آن - در مرحله وضع - جهتی از کمالات بدون جهت دیگر در آن ملاحظه نمی‌شود و صحیح است که گفته شود: لفظ جلاله برای ذات جمع کننده صفات کمال قرار داده شده....). ((البیان: ص ۴۵۱)). پایان کلام سید خوئی.

### أقول: وفيه:

1- إن السيد الخوئي (رحمه الله) استخدم قياس التمثيل وهو باطل، بل ومن أساليب المغالطة فلا يمكن أن يقاس سبحانه وتعالى بخلقه.

(1) - این که سید خوئی (e) قیاس تمثیل را به کار برد و آن باطل است، بلکه از اسلوب‌های مغالطه است و غیر ممکن است سبحانه و تعالی به خلقتش مقایسه شود.

2- إن مفهوم الألوهية موضوع له لفظ إله، والذات المقدسة واقعة ضمن هذا المفهوم فهي مصداق له في الخارج، ولو لم تكن الذات المقدسة مصداقاً لمفهوم الألوهية لما وقع الشرك أصلاً، فالإنسان لما حصل على مفهوم الألوهية أخذ في البحث عن مصداق له في الخارج فوقع الخطأ في المصداق وانحرف أناس في اعتقادهم فآلأهوا الحجر والشجر واتخذوا الأصنام آلهة تعبد من دون الله سبحانه، ولا أحد يقول إنه يجب أن يوضع لفظ إزاء كل مصداق، فالسيد الخوئي رحمه الله الظاهر أنه خلط بين المفهوم والمصداق.

(2) - لفظ إله برای مفهوم الوهیت قرار داده شده، و ذات مقدسه ضمن این مفهوم واقع شده و برای آن در خارج مصداق است، و اگر ذات مقدسه مصداقی برای مفهوم الوهیت نباشد هرگز شرک واقع نمی‌شد، و هنگامی که انسان مفهوم الوهیت را به دست آورد شروع به جستجو به دنبال مصداقی در خارج پرداخت و در مصداق به اشتباه افتاد و مردم در اعتقادشان منحرف شدند و سنگ و درخت پرستش کردند و بت‌ها را به جای خداوند سبحان عبادت کردند، کسی نمی‌گوید که لازم است به ازاء هر مصداق لفظی قرار دهیم، پس سید خوئی (e) ظاهراً مفهوم و مصداق را با هم مخلوط کرده است.



ولم أعرض لباقي كلام السيد الخوئي؛ لأنه انتقض من أصله وقد بناه السيد (رحمه الله) على وهم تبين بطلانه.

به بقیه کلام سید خوئی نمی‌پردازم؛ چو آن از پایه نقض شده است و سید (e) آن را بر توهم بنا نهاده و بطلان آن روشن شد.

والحق، إنَّ إسم الله ليس علماً جامداً كما توهم السيد الخوئي (رحمه الله)، وقد روي عنهم ما يبين أنه مشتق كما تقدم، كما وإن القرآن استخدم للذات إسم الله كما استخدم إله، قال تعالى: ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾، وهذه الآية نظير لا إله إلا الله أي إن القرآن استخدم إله واحد في كلمة التوحيد.

در حقیقت اسم الله همان‌طور که سید خوئی (e) پنداشته علم جامد نیست، و از ایشان g روایت شده که روشن می‌سازد آن مشتق است همان‌طور که تقدیم شد، و این که قرآن همان‌طور که برای ذات اسم الله بکار برده اسم إله نیز استفاده کرده، باری تعالی فرمود: ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾. ((المائدة: ۷۳)) و حال آن که هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست، و این آیه نظیر لا اله الا الله است یعنی این که قرآن إله یکتا در کلمه توحید استفاده کرده است.

كما استخدم القرآن اسم الله بمعنى إله، قال تعالى: ﴿وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ﴾، وفي الآية القرآنية اسم الله بمعنى إله، ولا داعي للعناء الذي تجشمه السيد الخوئي (رحمه الله) في تفسير هذه الآية، فقد تخط العشاء وخاض في مقام أجنبي عن موضوع البحث، فأكد أنَّ الله سبحانه وتعالى محيط بالمكان والزمان ويعلم سرهم وجرهم، ولكن الآية القرآنية استخدمت (الله) بمعنى إله، وهذا يفهمه كل عربي دون عناء، وكفة هذا المعنى راجحة لدى كل صاحب فهم مستقيم، وأكتفي بهذا القدر فقد تبين أن اسم الله ليس علماً جامداً.

همان‌طور که قرآن اسم الله را به معنای إله به کار برده است، باری تعالی فرمود: ﴿وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ﴾. ((الأنعام: ۳)) (او در آسمان‌ها و زمین خداست)، و در آیه قرآنی اسم الله به معنای إله است، و نیاز به توجیحی که سید خوئی (e) در تفسیر این آیه استفاده کرده نیست، به طور عامیانه در مطلب وارد شده و در مقام بیگانه از این موضوع پرداخته، و مؤکد است که خداوند سبحانه و تعالی به مکان و زمان احاطه دارد و باطن و ظاهر شما را می‌داند، و اما آیه قرآنی (الله) را به معنای إله به کار برده است، و این بدون هیچ زحمتی هر عربی آن را در می‌یابد، و برتری این معنا در نزد هر صاحب فهم مستقیم کفایت می‌کند، و به این اندازه اکتفا می‌کنم که روشن شد به این که اسم الله علم جامد نیست.

الآن نعود إلى إجابة السؤال: (الله: هذا الاسم الذي يعرفه الناس إسماً للذات الإلهية - بل هو بالفعل يطلق عليها فقط إذا كان يراد به الألوهية المطلقة - هل يمكن أن يطلق - إذا لم يرد به الألوهية المطلقة - على غير الذات الإلهية المقدسة ؟).



حال به جواب سؤال بر می‌گردیم: (الله: این نامی که همه مردم آن را می‌شناسند اسمی برای ذات الهی است - بلکه فقط وقتی بلفعل بر آن اطلاق می‌شود که مقصود از آن الوهیت مطلقه باشد - آیا می‌توان آن را بر غیر ذات مقدس الهی اطلاق نمود (اگر مراد از آن الوهیت مطلقه نباشد)؟

ویكون الجواب بحسب ما تقدم: نعم يمكن أن يطلق ولكن ما يمنع إطلاقه هو الاستعمال تماماً كما يمنع إطلاق الرحمن على غيره سبحانه وتعالى الاستعمال، ولكن هذا المنع يمكن أن يرتفع بوضع قيد أو وصف إضافي يميزه عند الإطلاق على غير الذات الإلهية كالقول: (الله في الخلق)، أي بمعنى صورة الله كما ورد في الحديث، وبمعنى روح الله ([294]) كما ورد في القرآن، أو كالقول: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾، أو كالقول: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ﴾.

جواب برحسب آنچه تقدیم شد می‌باشد: بله می‌توان اطلاق شود و اما آنچه که مانع اطلاقش می‌شود همان استعمال به طور تام است همان طور که استعمال رحمن بر غیر او سبحانه و تعالی مانع می‌شود، و اما این را می‌توان با قرار دادن قید یا وصف اضافه در اطلاق بر غیر ذات الهی رفع نمود مانند قول: (الله در خلق)، یعنی به معنای صورت الله ([29]) (همان طور که در حدیث وارد شده، و به معنای روح الله همان طور که در قرآن آمده، یا مانند قول: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ﴾. ((البقرة: ۲۱)) (مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در [زیر] سایبان‌هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند).

## ملحق 2

أقوالهم في كون اسم الله علماً أم مشتقاً

لقد اختلفوا في هذا الاسم هل هو مشتق أو موضوع للذات علماً؟

فذهب إلى الأول كثير منهم، واختلفوا في اشتقاقه وأصله:

فقال بعضهم: إن أصله "إلاه" مثل فعال؛ فأدخلت الألف واللام بدلاً عن الهمزة، مثل: الناس أصله أناس.

وقال بعضهم: أصل الكلمة "لاه" وعليه دخلت الألف واللام للتعظيم، وتمثلوا بالقول:

لاه ابن عمك لا أفضلت في حسب ... عني ولا أنت ديانى فتخزوني

كلام آنان در خصوص اسم الله علم است یا مشتق

در اسم اختلاف نمودند که آیا آن مشتق است یا برای ذات علم قرار داده شده است؟

خیلی از آن ها به سمت اولی رفتند و در اشتقاق و اصل آن اختلاف نمودند:

بعضی از آن ها گفتند: که اصل آن «إلاه» است مانند فعال؛ پس الف و لام به جای همزه وارد شود، مانند: الناس اصل ان أناس.

و بعضی ها گفتند: اصل کلمه «لاه» و الف و لام به جهت تعظیم بر آن وارد شده، و به این قول تمثیل نمودند:

لاه ابن عمك لا أفضلت في حسب... عني ولا أنت ديانى فتخزوني.

وقال بعضهم: معنى (بسم الله) بسم الإله، فحذفوا الهمزة وأدغموا اللام الأولى في الثانية فصارتا لاماً مشددة، كما قال عز وجل: ﴿لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي﴾ ومعناه: لكن أنا.

و بعضی از آن ها گفتند: معنای (بسم الله) بسم إله، پس همزه را حذف نمودند و لام اولی را در دومی ادغام کردند و لام مشدد شد، همان طور که عز و جل فرمود: ﴿لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي﴾، ([1]) (اما من [می گویم] اوست خدا پروردگار من)، معنای آن: لكن أنا (و اما من).

وقالوا: هو مشتق من (وله) إذا تحير، والوله: ذهاب العقل. يقال: رجل واله وامرأة واله وواله، وماء موله: أرسل في الصحارى. فالله سبحانه تتحير الأبواب وتذهب في حقائق صفاته والفكر في معرفته. فعلى هذا أصل "إلاه" و"لاه" وأن الهمزة مبدلة من واو كما أبدلت في إشاح ووشاح، وإسادة ووسادة.

گفتند: آن از (وله) مشتق است اگر متحیر شود، و الوله: زایل شدن عقل است. گفته می‌شود: مرد و اله و زنش و الهة و واله است و آب موله است: در بیابان‌ها فرستاد و خردمندان در خداوند سبحان حیران ماندند و از شناخت حقایق صفاتش و فکر در معرفتشان عاجز ماندند. و بر این اصل «إلاه» و «لاه» است و واو به همزه تبدیل شده همان‌طور که در إشاح و وشاح، و إساده و وساده تبدیل شده است.

وقال بعضهم: إنما سمي "الله" إلهاً؛ لأن الخلق يتألهون إليه في حوائجهم، ويتضرعون إليه عند شدائهم.

وقال بعضهم: لأن الخلق يألهون إليه (بنصب اللام)، ويألهون أيضاً (بكسرها) وهما لغتان.

وقالوا: إنه مشتق من الارتفاع، فكانت العرب تقول لكل شيء مرتفع: لاهاً، فكانوا يقولون إذا طلعت الشمس لاهت.

و بعضی‌ها گفتند: به این خاطر (الله) الهی نامیده شده؛ چون خلق در نیازهای خود به سوی او تأله می‌کنند، و در هنگام سختی‌ها به سوی او تضرع می‌کنند.

بعضی‌ها گفتند: برای این‌که خلق به او تأله می‌کنند (با منصوب بودن لام)، و هم‌چنین تأله می‌کنند (مستور بودن‌ها) و آن‌ها دو لغت هستند.

گفتند: آن از ارتفاع مشتق است، عرب قبلاً به هر چیزی مرتفع می‌گفتند: لاهاً، قبلاً اگر خورشید طلوع می‌کرد لاهت می‌گفتند.

وقالوا: هو مشتق من أله الرجل إذا تعبد، وتأله إذا تنسك، ومن ذلك قوله تعالى: ﴿وَيَذَرِكْ وَالْاهْتِكْ﴾، على هذه القراءة فإن ابن عباس وغيره قالوا: وعبادتك، قالوا: فاسم الله مشتق من هذا، فالله سبحانه معناه المقصود بالعبادة، ومنه قول الموحدين: لا إله إلا الله، معناه لا معبود غير الله. و"إلا" في الكلمة بمعنى غير، لا بمعنى الاستثناء.

گفتند: آن از آله مشتق است آن‌گاه که شخص تعبد کند، و تأله می‌کند اگر تنسک کند، و از آن فرموده خداوند متعال است که فرمودند: ﴿وَيَذَرِكْ وَالْاهْتِكْ﴾، [2] تو و خدایانت را رها کند، بر اساس این قرائت ابن عباس و غیره گفتند: و عبادتک، گفتند: اسم الله از این مشتق شده است، و الله سبحان آن کسی است که در عبادت به او توجه می‌شود. و بر اساس آن همان گفته موحدين است که می‌گویند: لا اله الا الله، که معنای آن هیچ معبودی نیست غیر از الله. و «إلا» در کلمه به معنای غیر، نه به معنای استثناء است.

وقال بعضهم إن الأصل فيه "هاء" التي هي الكناية عن الغائب، وذلك أنهم أثبتوه موجوداً في فطرة عقولهم فأشاروا إليه بحرف الكناية عن الغائب، ثم زيدت فيه لام الملك إذ قد علموا أنه خالق الأشياء ومالكها فصار "له" ثم زيدت فيه الألف واللام تعظيماً وتفضيلاً.

بعضی از آن‌ها گفتند این‌که اصل در آن «هـاء» که آن کنایه از غائب است، و آن بدان خاطر است که آن‌ها موجودی را در فطر عقل‌های خود ثابت کردند و با حرف کنایه از غائب به آن اشاره کردند، سپس در آن لام الملک اضافه شد وقتی که آن‌ها دانستند او خالق اشیا و مالک آن‌هاست و «له» شد و در آن الف و لام به جهت تعظیم و بزرگی اضافه شده است.

القول الثاني: قالوا هو اسم علم جامد غير مشتق، أي ليس يجب فيه كل لفظ الاشتقاق وإلا تسلسل وقال به بعضهم وقالوا إن الألف واللام لازمة له لا يجوز حذفها منه. وقالوا الدليل على أن الألف واللام من بنية هذا الاسم، ولم يدخلوا للتعريف دخول حرف النداء عليه كقولك: يا الله وحروف النداء لا تجتمع مع الألف واللام للتعريف، ألا ترى أنك لا تقول: يا الرحمن ولا يا الرحيم، كما تقول: يا الله، فدل على أنها من بنية الاسم. هذه بعض أقوالهم وتبين بوضوح وجلاء أنهم مختلفون اختلافاً كبيراً جداً، وللمزيد يمكن مراجعة أقوال بعضهم من أمثال: سيبويه، والخليل، والكسائي، والفراء، والغزالي، والقرطبي .... وغيرهم.

کلام دوم: گفتند او اسم علم جامد غیر مشتق است، یعنی در آن هیچ لفظ اشتقاقی لازم نیست، وگرنه متسلسل می‌شوند بعضی از آن‌ها قائل به آن شدند و گفتند الف و لام لازمه آن است و جایز نیست از آن حذف شود. و گفتند دلیل بر این‌که الف و لام از بنیه این اسم است، و برای تعریف دخول حرف ندا بر آن وارد نمی‌شود همانند قول شما: یا الله و حروف ندا با الف و لام برای تعریف جمع نمی‌شوند آیا نمی‌بینی که شما نمی‌گویید: یا الرحمن و نه یا الرحیم، همان‌طور که می‌گویید: یا الله، و دلالت می‌کند به این‌که آن‌ها از اساس اسم هستند، این بعضی از اقوال و کلام آن‌هاست و با وضوح و روشنی آشکار می‌شود که آن‌ها با هم اختلاف بسیار بزرگی دارند، و برای اطلاع بیشتر می‌توانید به گفته‌های بعضی از آن‌ها رجوع کنید مانند: سیبویه، و الخلیل، و کسائی، و فراء و غزالی، و قرطبی... و غیر آن‌ها.

### ملحق 3

بعض الأمثلة مما في كتب الوهابية من كلمات كلها تجسيم وحد لله تعالى الله علواً كبيراً، وللإختصار أقتصر على نقل القليل من كتاب (لمعة الاعتقاد) لابن قدامة المقدسي وتعليق ابن جبرين وبعض فتاوى ابن جبرين الملحقة بهذا الكتاب، وأيضاً بعض فتاوى ابن عثيمين في هذا الباب:

قال ابن قدامة في كتاب (لمعة الاعتقاد):

(فَصَلِّ رُؤْيَاهُ الْمُؤْمِنِينَ لِرَبِّهِمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يَرَوْنَ رَبَّهُمْ بِأَبْصَارِهِمْ وَيَزُورُونَهُ، وَيَكَلِّمُهُمْ، وَيَكَلِّمُونَهُ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾، فَلَمَّا حَجَبَ أَوْلِيكَ فِي حَالِ السُّخْطِ، دَلَّ عَلَىٰ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَرَوْنَهُ فِي حَالِ الرَّضَىٰ، وَإِلَّا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا فَرْقٌ، وَقَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -: (إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرُونَ هَذَا الْقَمَرَ لَا تَضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ)، حَدِيثٌ صَحِيحٌ مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ وَهَذَا تَشْبِيهُ لِلرُّؤْيَا، لَا لِلْمَرْئِي، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا شَبِيهَ لَهُ، وَلَا نَظِيرَ).

وعلق ابن جبرين عليه فقال:

(وأما الرؤية في الآخرة فأثبتها أهل السنة رؤية صريحة، أن المؤمنين في الجنة يرون الله "تعالى" ويزورونه، ويكلمهم ويكلمونه..... عرفنا بذلك مذهب أهل السنة، وهل نقول: إنهم يرونه في جهة؟ لا شك أنهم يرونه من فوقهم، وأنهم يرونه رؤية حقيقية ورؤية مقابلة كما يشاءون، وأن الأدلة واضحة، ومن أصحابها حديث جرير لقوله: (كما ترون القمر ليلة البدر) أو: (كما ترون هذا القمر).

والتشبيه هنا للرؤية، شبه الرؤية بالرؤية، وليس المراد تشبيه الرب - تعالى - بالقمر، وإنما تشبيه رؤيتكم بأبصار رؤية حقيقية كرؤيتكم لهذا القمر).

وقال ابن جبرين:

(في تعليقه على قوله تعالى: ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾.

أثبت الله أن الأبصار لا تحيط به - يعني: متى رآته الأبصار لم تحط به إذا حصلت الرؤية يوم القيامة، فإن الأبصار لا تحيط به - أي: لا تدرك ماهيته، ولا تدرك كنهه، ولا تدرك كيفية ذاته، وذلك لعظمته التي لا يحيط علماً أحد من الخلق بها، ولا يحيطون به علماً، إذن فصارت الآية دليلاً على إثبات الرؤية لا على نفيها، ولكنهم قوم يجهلون).

وأنكر ابن جبرين على الأشاعرة الذين هم معظم السنة في العالم الإسلامي قولهم بأن الرؤية هنا قلبية فقال :

(أما الأشاعرة يتظاهرون بأنهم من أهل السنة، وبأنهم من أتباع الأئمة الأربعة: منهم شافعية، ومنهم مالكية، ومنهم حنفية، ومنهم حنابلة كثيرون، ولا يقدرّون على أن يصرحوا بالإنكار، أكثرهم الشافعية قد اشتهر عن إمامهم أنه أثبت الرؤية فلا يقدرّون على الإنكار.

يشتون الرؤية ولكن ما المراد بالرؤية عندهم ؟ ليس الرؤية التي هي رؤية الأبصار، إنما يفسرونها بالتجليات التي تتجلى للقلوب، ومن المكاشفات التي تنكشف لهم ، ويظهر لهم منها يقين وعلم بما كانوا جاهلين به، تمحلوا وهذا بلا شك قول باطل، وإنكار للحقائق، فتجدهم يشتون الرؤية ويقررونها في كتب تفاسيرهم حتى أكبر الأشاعرة: كالرازي، وأبي السعود، والبيضاوي، ونحوهم. ولكن عندما تكلموا عن هذه الآية: ﴿وَجُودَ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ﴾، قالوا: (يرى نهي الجهة) كيف يرى بلا جهة، يرى بلا مقابلة! ما هي الرؤية بلا مقابلة؟ الرؤية تجليات، الرؤية مكاشفات، فأثبتوا الاسم ولكن لم يثبتوا الحقيقة).

قال ابن قدامة:

(إثبات صفتي النفس والحجىء لله تعالى، وقوله تعالى إخباراً عن عيسى (ع)، أنه قال: ﴿تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾، وقوله سبحانه: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ وقوله: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ﴾).

وعلق عليه ابن جبرين، فقال:

(فإثبات صفة الحجىء ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ وكذلك: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ﴾ ومثلها قوله - تعالى - في سورة الأنعام: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ﴾ ..... ونحن نقول: لا يلزم من إتيان أمر الله في آيات امتناع إتيان الله - تعالى - في آية أخرى، وإذا أثبتنا لله الإتيان قلنا: يجيء كما يشاء).

وهذه بعض الأسئلة وإجابة ابن جبرين عليها وهي ملحقة بتعليقه على نفس الكتاب:

(س: وهذا يقول: يوجد حديث ورد فيه ما نصه لمسلم عن ابن عمر مرفوعاً : (يطوي الله السماوات يوم القيامة، ثم يأخذهن بيده اليمنى، ثم يقول: أنا الملك أين الجبارون ؟ أين المتكبرون ؟ ثم يطوي الأرضين السبع، ثم يأخذهن بشماله، ثم يقول: أنا الملك، أين الجبارون ؟ أين المتكبرون ؟

ج: التساؤل في إثبات لفظ الشمال لله كيف يمكن الجمع بينه وبين الراوية وبين حديث: (المقسطون على منابر من نور عن يمين الرحمن، وكلتا يديه يمين)، يعني أن في هذا الحديث: (كلتا يديه يمين)، وفي الحديث الثاني: (يطوحن بشماله).



يظهر لي الجمع بينهما أن المراد بالشمال ما تقابل اليمين، فإن ما يقابل اليمين اسمه شمال، ويظهر من قوله: (وكلتا يديه يمين) أن المراد أنها يمين في البركة، وفي الخير، فإن اليمين أصله كثرة الخير أصله البركة والخير، فعلى هذا لا مخالفة بينهما (كلتا يديه يمين) مباركة في كثرة الخير، والله شمال تقابل اليمين، وليس في ذلك نقص).

(س: هذا السائل يقول: هل يصح أن يقال إن العينين في الوجه لله - تعالى - وأن الأصابع في اليد، وهكذا أم هذا من التشبيه ؟

ج: لم يرد في ذلك ما يعتمد عليه، ولكن بالنسبة للأصابع ورد الحديث الذي فيه أن ذلك اليهودي جاء إلى النبي صلى الله عليه وسلم وأشار بيده، أشار بأصابعه، وقال: (إنا وجدنا في كتبنا أن الله يضع السماوات على ذه والأرضين على ذه والجبال على ذه والمياه والبحار على ذه والمخلوقات على ذه وكل ذلك يشير إلى أصابعه، وأن النبي - صلى الله عليه وسلم - قرأ بعد ذلك الآية: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ وضحك تصديقاً لقول الخبر) فإذا أقره على ذلك أفاد بأن الأصابع في اليد، ولكن مع ذلك لا يلزم أن تكون مثل أصابع المخلوقين في أناملها وفي طولها وفي كذا وكذا، بل إنما فيه إثبات اليد وفيه إثبات الأصابع فيها).

(س: يقول: كيف نوفق بين ما نقل عن ابن تيمية في الفتاوى في آية البقرة ﴿فَمَنْ وَجَّهَ اللَّهُ﴾ وأنها لا تدل على صفة الوجه وما ذكر هو في بيان تلبيس الجهمية من أنها تدل على صفة الوجه، وما ذكره ابن القيم كذلك من أنها تدل على الوجه في "مختصر الصواعق" فهل يصح أن يقال: إن الوجه جزء من ذات الله ؟

ج: سؤاله الأول: يعني المشهور أن آية البقرة: ﴿فَمَنْ وَجَّهَ اللَّهُ﴾، قد أخذها بعض أهل الوحدة والاتحاد دليل على أن الله في كل مكان؛ لأنهم قالوا إذا توجه الإنسان فوجه الله هنا، ووجه الله هنا، ووجه الله هنا، فقال ابن تيمية: في مواضع من "المجموع" إن هذه الآية ليست من آيات الصفات، وإنما المراد وجه الله يعني: الجهة التي يوجه العبد إليها أو يأمل في توجهه إليها، هكذا الذي تفهم، أما في تلبيس الجهمية ما أذكر أنه قال ذلك، وإن كان قال ذلك فيمكن إنه قال: إنها دالة على إثبات صفة الوجه بالزوم، ولكن يكون معناها أنها دالة على صفة الوجه وعلى صفة الجهات الأخرى، والوجه لا شك انه جزء من الذات في حق الإنسان، وكذلك في حق الله - تعالى - أنه من ذاته، وجه الله من ذاته).

(س: هذا يقول: ما تفسير السلف الصالح رضوان الله عليهم لقوله: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ فإن بعض الطوائف من أهل هذه البلاد تقول: إن كل صفاته هالكة إلا الوجه، ومن ثم يستدلون أن صفاته مخلوقة فهي تبلى كما تبلى كل المخلوقات.

ج: لا يلزم ذلك ولا يجوز، بل وجه الله - تعالى - صفة من صفاته وجزء من ذاته وكل صفاته لا يأتي عليها التغير، فلا يقال إنها تفتى، - تعالى - الله عن ذلك، فإذا كان وجهه باقياً ﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ﴾ فكذلك بقية صفاته التي هي من ذاته، وتقف عند هذا، والله أعلم وصلى الله على محمد).

وهذه بعض الأسئلة وإجابة ابن عثيمين عليها:

السؤال: بارك الله فيكم فضيلة الشيخ من الجزائر أبو بسام يقول فضيلة الشيخ ما قول أهل السنة والجماعة في رؤية المسلم لربه عز وجل يوم القيامة.

الجواب: الشيخ: قول أهل السنة والجماعة في رؤية الله سبحانه وتعالى يوم القيامة ما قاله الله عن نفسه وقاله عنه رسوله صلى الله عليه واله وسلم، فالله تعالى قال في كتابه: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ﴾، يعني يوم القيامة ﴿نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ ناضرة الأولى: بمعنى حسنة، الثانية: من النظر بالعين؛ لأنه أضاف النظر إلى الوجوه، فالوجوه محل العينين التي يكون بها النظر وهذا يدل على أن المراد نظر العين ولو كان المراد نظر القلب وقوة اليقين لقال: (قلوب يومئذ ناضرة إلى ربها ناظرة) ولكنه قال: (وجوه يومئذ ناضرة إلى ربها ناظرة).

(السؤال: السائل م ن، من المدينة النبوية يقول: أسأل عن هذا الدعاء هل هو وارد: (اللهم يا من لا تراه العيون ولا يصفه الواصفون) ؟

الجواب: الشيخ: لا هذا غلط هذا غلط عظيم؛ لأنه إذا قال: اللهم يا من لا تراه العيون وأطلق صار في هذا إنكار لرؤية الله تعالى في الآخرة، وقد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم أن المؤمنون يرون يوم القيامة عياناً بأبصارهم كما يرون الشمس صحواً ليس دوئها سحب، وكما يرون القمر ليلة البدر .....).

السؤال: ..... السائل يسأل: أين الله ؟ فأجيب بأنه في السماء، واستشهد المجيب على ذلك بآيات من القرآن الكريم منها قوله تعالى: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾، ولكن يبدو أن هذا الأخ قد استشكل هذه الإجابة ولم تطابق مفهومه الذي كان يعتقد فإرسل يستفسر حول ذلك أليس توضحون له الحقيقة حول هذا الموضوع ؟

الجواب: (الشيخ: الحقيقة حول هذا الموضوع أنه يجب على المؤمن أن يعتقد أن الله تعالى في السماء كما ذكر الله ذلك عن نفسه في كتابه حيث قال سبحانه وتعالى: (أمنتم من في السماء أن يخسف بكم الأرض فإذا هي تمور أم أمنتم من في السماء أن يرسل عليكم حاصباً فستعلمون كيف نذير .....).

#### ملحق 4

قال تعالى: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾.

وفي التوراة - سفر العدد - الأصحاح الثاني عشر: (.....) 5 فنزل الرب في عمود سحب ووقف في باب الخيمة ودعا هرون ومريم فخرجا كلاهما. 6 فقال اسمعا كلاي. إن كان منكم نبي للرب فبالرؤيا أستعلن له في الحلم أكلمه. 7 وأما عبدي موسى فليس هكذا بل هو أمين في كل بيتي. 8 فما إلى فم وعيانا أتكلم معه لا بالألغاز. وشبه الرب يعاين (...).

وفي التوراة - سفر الخروج - الأصحاح السادس عشر: (... وإذا مجد الرب قد ظهر في السحاب. 11 فكلم الرب موسى قائلاً. 12.....).

وفي التوراة - سفر الخروج - الأصحاح التاسع عشر: (.....) 9 فقال الرب لموسى ها أنا آت إليك في ظلام السحاب لكي يسمع الشعب حيناً أتكلم معك فيؤمنوا بك أيضاً إلى الأبد . (.....).

وفي التوراة - سفر الخروج - الأصحاح الرابع والعشرون: (.....) 13 فقام موسى ويشوع خادمه. وصعد موسى إلى جبل الله. 14 وأما الشيوخ فقال لهم اجلسوا لنا ههنا حتى نرجع إليكم. وهو ذا هرون وهور معكم. فمن كان صاحب دعوى فليقدم إليهما. 15 فصعد موسى إلى الجبل. فغطى السحاب الجبل. 16 وحل مجد الرب على جبل سيناء وغطاه السحاب ستة أيام. وفي اليوم السابع دعى موسى من وسط السحاب. 17 وكان منظر مجد الرب كنار آكلة على رأس الجبل أمام عيون بني إسرائيل. 18 ودخل موسى في وسط السحاب وصعد إلى الجبل . وكان موسى في الجبل أربعين نهاراً وأربعين ليلة) .

وفي التوراة - سفر الخروج - الأصحاح الثالث والثلاثون: (.....) 8 وكان جميع الشعب إذا خرج موسى إلى الخيمة يقومون ويقفون كل واحد في باب خيمته وينظرون وراء موسى حتى يدخل الخيمة. 9 وكان عمود السحاب إذا دخل موسى الخيمة ينزل ويقف عند باب الخيمة. ويتكلم الرب مع موسى. 10 فيرى جميع الشعب عمود السحاب واقفاً عند باب الخيمة. ويقوم كل الشعب ويسجدون كل واحد في باب خيمته. 11 ويكلم الرب موسى وجهاً لوجه كما يكلم الرجل صاحبه. وإذا رجع موسى إلى المحلة كان خادمه يشوع بن نون الغلام لا يبرح من داخل الخيمة) .

وفي التوراة - سفر الخروج - الأصحاح الرابع والثلاثون: (.....) وبكر موسى في الصباح وصعد إلى جبل سيناء كما أمره الرب. وأخذ في يده لوح الحجر 5 فنزل الرب في السحاب. فوقف عنده هناك ونادى باسم الرب. 6 فاجتاز الرب قدمه ونادى الرب الرب إله رحيم ورؤوف بطي الغضب وكثير الاحسان والوفاء. 7 حافظ الاحسان إلى أئوف . غافر الإثم والمعصية والخطية. ولكنه لن يبرئ إبراء. مفتقد إثم الآباء في الأبناء وفي أبناء الأبناء في الجبل الثالث

والرابع. 8 فأسرع موسى وخر إلى الأرض وسجد. 9 وقال إن وجدت نعمة في عينيك أمها السيد فليسر السيد في وسطنا . فإنه شعب صلب الرقبة. واغفر إثمنا وخطيتنا واتخذنا ملكا .....).

وفي التوراة - سفر المزامير - المزمور السابع والتسعون: (1 الرب قد ملك فلتبتهج الأرض ولتفرح الجزائر الكثيرة. 2 السحاب والضباب حوله. العدل والحق قاعدة كرسيه. 3 قدامه تذهب نار وتحرق أعداءه حوله. 4 أضاءت بروقه المسكونة. رأت الأرض وارتعدت. 5 ذابت الجبال مثل الشمع قدام الرب قدام سيد الأرض كلها. 6 أخبرت السموات بعدله ورأى جميع الشعوب مجده 7 يخزي كل عابدي تمثال منحوت المفتخرين بالأصنام. اسجدوا له يا جميع الآلهة. 8 سمعت صهيون ففرحت وابتهجت بنات سهودا من أجل أحكامك يا رب. 9 لأنت أنت يا رب علي على كل الأرض. علوت جداً على كل الآلهة 10 يا محبي الرب أبغضوا الشر. هو حافظ نفوس أتقيائه. من يد الأشرار ينقذهم. 11 نور قد زرع للصديق وفرح للمستقي القلب. 12 افرحوا أمها الصديقون بالرب واحمدوا ذكر قدسه).

وفي التوراة - سفر المزامير - المزمور التاسع والتسعون: (1 الرب قد ملك. ترتعد الشعوب. هو جالس على الكروبيم. تتزلزل الأرض. 2 الرب عظيم في صهيون وعال هو على كل الشعوب. 3 يحمدون اسمك العظيم والمهوب. قدوس هو. 4 وعز الملك أن يحب الحق. أنت ثبت الاستقامة أنت أجريت حقاً وعدلاً في يعقوب 5 علوا الرب إلهنا واسجدوا عند موطن قدميه . قدوس هو. 6 موسى وهرون بين كهنته وصموئيل بين الذين يدعون باسمه. دعوا الرب وهو استجاب لهم. 7 بعمود السحاب كلمهم . حفظوا شهاداته والفريضة التي أعطاهم. 8 أمها الرب إلهنا أنت استجبت لهم. إلهنا غفوراً كنت لهم ومنتقماً على أفعالهم. 9 علوا الرب إلهنا. واسجدوا في جبل قدسه لأن الرب إلهنا قدوس).

وفي التوراة - سفر المزامير - المزمور المئة والرابع: (1 باركي يا نفسي الرب. يا رب إلهي قد عظمت جداً مجداً وجلالاً لبست. 2 اللابس النور كثوب الباسط السموات كشقة 3 المسقف علاليه بالمياه الجاعل السحاب مركبته الماشي على أجنحة الريح 4 الصانع ملائكته رياحا وخدامه ناراً ملتهبه 5 المؤسس الأرض على قواعدها فلا تتزعزع إلى الدهر والأبد. 6 كسوتها الغمر كثوب. فوق الجبال تقف المياه . 7 من انتهارك تهرب من صوت رعدك تفر. 8 تصعد إلى الجبال. تنزل إلى البقاع).

وفي إنجيل متى - الأصحاح الرابع والعشرون: (..... 29 وللوقت بعد ضيق تلك الأيام تظلم الشمس والقمر لا يعطي ضوءه والنجوم تسقط من السماء وقوات السموات تتزعزع. 30 وحينئذ تظهر علامة ابن الإنسان في السماء. وحينئذ تنوح جميع قبائل الأرض ويصرون ابن الإنسان آتيا على سحاب السماء بقوة ومجد كثير. 31 فيرسل ملائكته ببوق عظيم الصوت فيجمعون مختاريه من الأربع الرياح من أقصاء السموات إلى أقصائها ..... 36 وأما ذلك اليوم وتلك الساعة فلا يعلمهما أحد ولا ملائكة السموات إلا أبي وحده. 37 وكما كانت أيام نوح كذلك يكون أيضا مجي ابن الإنسان. 38 لأنه كما كانوا في الأيام التي قبل الطوفان يأكلون ويشربون ويتزوجون ويزوجون إلى اليوم الذي دخل فيه نوح الفلك 39 ولم يعلموا حتى جاء الطوفان وأخذ الجميع. كذلك يكون أيضا مجي ابن الإنسان. 40 حينئذ يكون اثنان

في الحقل. يؤخذ الواحد ويترك الآخر. 41 اثنتان تطحنان على الرحى. تؤخذ الواحدة وتترك الأخرى 42 اسهروا إذا لأنكم لا تعلمون في أية ساعة يأتي ربكم. 43 واعلموا هذا أنه لو عرف رب البيت في أي هزيع يأتي السارق لسهر ولم يدع بيته ينقب. 44 لذلك كونوا أتم أيضاً مستعدين لأنه في ساعة لا تظنون يأتي ابن الإنسان. 45 فمن هو العبد الأمين الحكيم الذي أقامه سيده على خدمه ليعطيهم الطعام في حينه. 46 طوبى لذلك العبد الذي إذا جاء سيده يجده يفعل هكذا. 47 الحق أقول لكم إنه يقيمه على جميع أمواله. 48 ولكن إن قال ذلك العبد الردي في قلبه سيدي يبطئ قدومه. 49 فيبتدئ يضرب العبيد رفاقه ويأكل ويشرب مع السكارى. 50 يأتي سيد ذلك العبد في يوم لا ينتظره وفي ساعة لا يعرفها. 51 فيقطعه ويجعل نصيبه مع المرائين. هناك يكون البكاء وصرير الأسنان).

وفي إنجيل متى - الأصحاح السادس والعشرون: (.....) فأجاب رئيس الكهنة وقال له أستحلفك بالله الحي أن تقول لنا هل أنت المسيح ابن الله. 64 قال له يسوع أنت قلت. وأيضاً أقول لكم من الآن تبصرون ابن الإنسان جالساً عن يمين القوة وآتياً على سحب السماء. 65 فمزق رئيس الكهنة حينئذ ثيابه قائلاً قد جدف. ما حاجتنا بعد إلى شهود. ها قد سمعتم تجديفه. 66 ماذا ترون. فأجابوا وقالوا إنه مستوجب الموت. 67 حينئذ بصقوا في وجهه ولكموه. وآخرون لطموه 68 قائلين تنبأ لنا أمها المسيح من ضربك 69 أما بطرس فكان جالساً خارجاً في الدار. فجاءت إليه جارية قائلة وأنت كنت مع يسوع الجليلي. 70 فأنكر قدام الجميع قائلاً لست أدري ما تقولين. 71 ثم إذ خرج إلى الدهليز رآته أخرى فقالت للذين هناك وهذا كان مع يسوع الناصري. 72 فأنكر أيضاً بقسم إني لست أعرف الرجل. 73 وبعد قليل جاء القيام وقالوا لبطرس حقا أنت أيضاً منهم فإن لغتك تظهرك. 74 فابتدأ حينئذ يلعن ويحلف إني لا أعرف الرجل. وللوقت صاح الديك. 75 فتذكر بطرس كلام يسوع الذي قال له إنك قبل أن يصيح الديك تنكرني ثلاث مرات. فخرج إلى خارج وبكى بكاء مراراً).

وفي إنجيل مرقس - الأصحاح الثالث عشر: (.....) 24 وأما في تلك الأيام بعد ذلك الضيق فالشمس تظلم والقمر لا يعطي ضوءه. 25 ونجوم السماء تساقط والقوات التي في السموات تترزعزع. 26 وحينئذ يبصرون ابن الإنسان آتياً في سحب بقوة كثيرة ومجد 27 فيرسل حينئذ ملائكته ويجمع مختاريه من الأربع الرياح من أقصاء الأرض إلى أقصاء السماء. 32 وأما ذلك اليوم وتلك الساعة فلا يعلم بها أحد ولا الملائكة الذين في السماء ولا الابن إلا الآب).

وفي إنجيل مرقس - الأصحاح الرابع عشر: (.....) فسأله رئيس الكهنة أيضاً وقال له أنت المسيح ابن المبارك. 62 فقال يسوع أنا هو. وسوف تبصرون ابن الإنسان جالساً عن يمين القوة وآتياً في سحب السماء. 63 فمزق رئيس الكهنة ثيابه وقال ما حاجتنا بعد إلى شهود. 64 قد سمعتم التجاديف. ما رأيكم. فالجميع حكموا عليه أنه مستوجب الموت. 65 فابتدأ قوم يبصقون عليه ويغضون وجهه ويلكمونه ويقولون له تنبأ. وكان الخدام يلطمونه 66 وبينما كان بطرس في الدار أسفل جاءت إحدى جوارى رئيس الكهنة. 67 فلما رأت بطرس يستدفئ نظرت إليه وقالت وأنت كنت مع يسوع



الناصرى. 68 فأنكر قائلاً لست أدري ولا أفهم ما تقولين. وخرج خارجاً إلى الدهليز. فصاح الديك. 69 فرأته الجارية أيضاً وابتدأت تقول للحاضرين إن هذا منهم. 70 فأنكر أيضاً. وبعد قليل أيضاً قال الحاضرون لبطرس حقاً أنت منهم لأنك جليلي أيضاً ولغتك تشبه لغتهم. 71 فابتدأ يعلن ويحلف أني لا أعرف هذا الرجل الذي تقولون عنه. 72 وصاح الديك ثانية. فتذكر بطرس القول الذي قاله له يسوع إنك قبل أن يصيح الديك مرتين تنكرني ثلاث مرات. فلما تفكر به بكى).

وفي العهد الجديد - رؤيا يوحنا اللاهوتي - الأصحاح الأول: (..... 7 هو ذا يأتي مع السحاب وستنظره كل عين والذين طعنوه وينوح عليه جميع قبائل الأرض.....).

\* \* \*



## ملحق 5

عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن ابن اذينة، عن أبي عبد الله (ع)، قال: (قال: ما تروي هذه الناصبة؟ فقلت: جعلت فداك فيماذا؟ فقال: في أذانهم وركوعهم وسجودهم، فقلت: إنهم يقولون: إن أبي بن كعب رآه في النوم، فقال: كذبوا فإن دين الله عز وجل أعز من أن يرى في النوم، قال: فقال له سدير الصيرفي: جعلت فداك فأحدث لنا من ذلك ذكراً، فقال أبو عبد الله (ع): إن الله عز وجل لما عرج بنيه (ص) إلى سماواته السبع أما أوليها فبارك عليه، والثانية علمه فرضه فأنزل الله محملاً من نور فيه أربعون نوعاً من أنواع النور، كانت محددة بعرش الله تغشي أبصار الناظرين، أما واحد منها فأصفر فمن أجل ذلك اصفرت الصفرة، وواحد منها أحمر فمن أجل ذلك احمرت الحمرة، وواحد منها أبيض فمن أجل ذلك أبيض البياض، والباقي على سائر عدد الخلق من النور والالوان في ذلك المحمل حلق وسلاسل من فضة، ثم عرج به إلى السماء فنفرت الملائكة إلى أطراف السماء وخرت سجداً وقالت: سبح قدوس ما أشبه هذا النور بنور ربنا، فقال جبرئيل (ع): الله أكبر الله أكبر، ثم فتحت أبواب السماء واجتمعت الملائكة فسلمت على النبي (ص) أفواجاً وقالت: يا محمد كيف أخوك إذا نزلت فاقرأه السلام، قال النبي (ص): أفتعرفونه؟ قالوا: وكيف لا نعرفه وقد أخذ ميثاقك وميثاقه منا وميثاق شيعته إلى يوم القيامة علينا، وإنا لتتصفح وجوه شيعته في كل يوم وليلة خمساً - يعنون في كل وقت صلاة - وإنا لنصلي عليك وعليه.

[قال:] ثم زادني ربي أربعين نوعاً من أنواع النور لا يشبه النور الأول وزادني حلقاً وسلاسل وعرج بي إلى السماء الثانية، فلما قربت من باب السماء الثانية نفرت الملائكة إلى أطراف السماء وخرت سجداً وقالت: سبح قدوس رب الملائكة والروح، ما أشبه هذا النور بنور ربنا، فقال جبرئيل (ع): أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن لا إله إلا الله. فاجتمعت الملائكة وقالت: يا جبرئيل من هذا معك؟ قال: هذا محمد (ص)، قالوا: وقد بعث؟ قال: نعم، قال النبي (ص): فخرجوا إلي شبه المعانيق فسلموا علي وقالوا: اقرأ أخاك السلام، قلت: أتعرفونه؟ قالوا: وكيف لا نعرفه وقد أخذ ميثاقك وميثاقه وميثاق شيعته إلى يوم القيامة علينا وإنا لتتصفح وجوه شيعته في كل يوم وليلة خمساً - يعنون في كل وقت صلاة - قال: ثم زادني ربي أربعين نوعاً من أنواع النور لا تشبه الأنوار الأولى، ثم عرج بي إلى السماء الثالثة فنفرت الملائكة وخرت سجداً وقالت: سبح قدوس رب الملائكة والروح ما هذا النور الذي يشبه نور ربنا؟ فقال جبرئيل (ع): أشهد أن محمداً رسول الله، أشهد أن محمداً رسول الله. فاجتمعت الملائكة وقالت: مرحباً بالأول ومرحباً بالآخر ومرحباً بالحاضر ومرحباً بالناشر محمد خير النبيين وعلي خير الوصيين. قال النبي (ص): ثم سلموا علي وسألوني عن أخي، قلت: هو في الأرض أفتعرفونه؟ قالوا: وكيف لا نعرفه وقد نوح البيت المعمور كل سنة وعليه رق أبيض فيه اسم محمد واسم علي والحسن والحسين [والأئمة] (ع) وشيعتهم إلى يوم القيامة، وإنا لنبارك عليهم كل يوم وليلة خمساً - يعنون في وقت كل صلاة - ويمسحون رؤوسهم بأيديهم.

قال: ثم زادني ربي أربعين نوعاً من أنواع النور لا تشبه تلك الأنوار الأولى، ثم عرج بي حتى انتهيت إلى السماء الرابعة فلم تقل الملائكة شيئاً وسمعت دويماً كأنه في الصدور، فاجتمعت الملائكة ففتحت أبواب السماء وخرجت إلي شبه المعانيق فقال جبرئيل (ع): حي على الصلاة حي على الصلاة، حي على الفلاح حي على الفلاح. فقالت الملائكة: صوتان مقرونان معروفان، فقال جبرئيل (ع): قد قامت الصلاة، قد قامت الصلاة. فقالت الملائكة: هي لشيعته إلى يوم القيامة، ثم اجتمعت الملائكة وقالت: كيف تركت أخاك؟ فقلت لهم: وتعرفونه؟ قالوا: نعرفه وشيعته وهم نور حول عرش الله وإن في البيت المعمور لرقاً من نور [فيه كتاب من نور] فيه اسم محمد وعلي والحسن والحسين والأئمة وشيعتهم إلى يوم القيامة، لا يزيد فيهم رجل ولا ينقص منهم رجل وإنه لميثاقنا وإنه ليقرأ علينا كل يوم جمعة، ثم قيل لي: ارفع رأسك يا محمد، فرفعت رأسي فإذا أطباق السماء قد خرقت والحجب قد رفعت، ثم قال لي: طأطأ رأسك، أنظر ما ترى؟ فطأطأت رأسي فنظرت إلى بيت مثل بيتكم هذا وحرمة مثل حرم هذا البيت لو ألقيت شيئاً من يدي لم يقع إلا عليه، فقيل لي: يا محمد إن هذا الحرم وأنت الحرم ولكل مثل مثل، ثم أوحى الله إلي: يا محمد ادن من صاد فاغسل مساجدك وطهرها وصل لربك فدنا رسول الله (ص) من صاد وهو ماء يسيل من ساق العرش الأيمن، فتلقى رسول الله (ص) الماء بيده اليمنى فمن أجل ذلك صار الوضوء باليمين، ثم أوحى الله عز وجل إليه أن اغسل وجهك فإنك تنظر إلى عظمتي، ثم اغسل ذراعيك اليمنى واليسرى فإنك تلقي بيدك كلاهما، ثم امسح رأسك بفضل ما بقي في يديك من الماء ورجليك إلى كعبيك فإني أبارك عليك وأوطيك موطناً لم يطأه أحد غيرك، فهذا علة الأذان والوضوء.

ثم أوحى الله عز وجل إليه: يا محمد استقبل الحجر الأسود وكبرني على عدد حجري فمن أجل ذلك صار التكبير سبباً؛ لأن الحجب سبع فافتتح عند انقطاع الحجب، فمن أجل ذلك صار الافتتاح سنة والحجب متطابقة بينهن بحار النور وذلك النور الذي أنزله الله على محمد (ص)، فمن أجل ذلك صار الافتتاح ثلاث مرات لافتتاح الحجب ثلاث مرات، فصار التكبير سبباً والافتتاح ثلاثاً، فلما فرغ من التكبير والافتتاح أوحى الله إليه سمّ باسمي فمن أجل ذلك جعل بسم الله الرحمن الرحيم في أول السورة، ثم أوحى الله إليه أن احمدي، فلما قال: الحمد لله رب العالمين، قال النبي في نفسه شكراً، فأوحى الله عز وجل إليه قطعت حمدي فسم باسمي فمن أجل ذلك جعل في الحمد الرحمن الرحيم مرتين، فلما بلغ ولا الضالين قال النبي (ص): الحمد لله رب العالمين شكراً، فأوحى الله إليه قطعت ذكري فسم باسمي فمن أجل ذلك جعل بسم الله الرحمن الرحيم في أول السورة ثم أوحى الله عز وجل إليه: اقرأ يا محمد نسبة ربك تبارك وتعالى: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ \* اللَّهُ الصَّمَدُ \* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ \* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾.

ثم أمسك عنه الوحي فقال رسول الله (ص): الواحد الأحد الصمد، فأوحى الله إليه: لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد، ثم أمسك عنه الوحي فقال رسول الله (ص): كذلك الله كذلك [الله] ربنا، فلما قال ذلك أوحى الله إليه: اركع لربك يا محمد، فركع فأوحى الله إليه وهو راكع قل: سبحان ربي العظيم ففعل ذلك ثلاثاً، ثم أوحى الله إليه: أن ارفع رأسك يا محمد، ففعل رسول الله (ص) فقام منتصباً فأوحى الله عز وجل إليه: أن اسجد لربك يا محمد، فخر رسول الله

(ص) ساجداً، فأوحى الله عز وجل إليه قل: سبحان ربي الأعلى، ففعل ذلك ثلاثاً، ثم أوحى الله إليه: استو جالساً يا محمد، ففعل فلما رفع رأسه من سجوده واستوى جالساً نظر إلى عظمته تجلت له فخر ساجداً من تلقاء نفسه لا لأمر أمر به فسبح أيضاً ثلاثاً، فأوحى الله إليه: انتصب قائماً، ففعل فلم ير ما كان رأى من العظمة فمن أجل ذلك صارت الصلاة ركعة وسجدة.

ثم أوحى الله عز وجل إليه: اقرأ بالحمد لله، فقرأها مثل ما قرأ أولاً، ثم أوحى الله عز وجل: إليه اقرأ إنا أنزلناه فإنها نسبتك ونسبة أهل بيتك إلى يوم القيامة، وفعل في الركوع مثل ما فعل في المرة الأولى ثم سجد سجدة واحدة، ثم أوحى الله إليه: ارفع رأسك يا محمد ثبتك ربك، فلما ذهب ليقوم قيل: يا محمد اجلس، فجلس فأوحى الله إليه يا محمد إذا ما أنعمت عليك فسم باسمي فألمهم أن قال: بسم الله وبالله ولا إله إلا الله والأسماء الحسنی كلها لله، ثم أوحى الله إليه: يا محمد صل على نفسك وعلى أهل بيتك، فقال: صلى الله علي وعلى أهل بيتي، وقد فعل، ثم التفت فإذا بصفوف من الملائكة والمرسلين والنبیین فقيل: يا محمد سلم عليهم، فقال: السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، فأوحى الله إليه: أن السلام والتحية والرحمة والبركات أنت وذريتك.

ثم أوحى الله إليه أن لا يلتفت يساراً وأول آية سمعها بعد قل هو الله أحد وإنا أنزلناه آية أصحاب اليمين و أصحاب الشمال فمن أجل ذلك كان السلام واحدة تجاه القبلة، ومن أجل ذلك كان التكبير في السجود شكراً وقوله: سمع الله لمن حمده لأن النبي (ص) سمع ضجة الملائكة بالتسبيح والتحميد والتهليل، فمن أجل ذلك قال: سمع الله لمن حمده، ومن أجل ذلك صارت الركعتان الأوليان كلما أحدث فيها حدثاً كان على صاحبها إعادتهما فهذا الفرض الأول في صلاة الزوال يعني صلاة الظهر).

(.....) فلما رفع رأسه من سجوده واستوى جالساً نظر إلى عظمته تجلت له فخر ساجداً من تلقاء نفسه لا لأمر أمر به (.....):

هذه الكلمات تبين بوضوح ملازمة السجود الحقيقي للمعرفة.

(... ثم اجتمعت الملائكة وقالت كيف: تركت أخاك؟ فقلت لهم: وتعرفونه؟ قالوا: نعرفه وشيعته وهم نور حول عرش الله وإن في البيت المعمور لرقاً من نور [فيه كتاب من نور] فيه اسم محمد وعلي والحسن والحسين والأئمة وشيعتهم إلى يوم القيامة لا يزيد فيهم رجل ولا ينقص منهم رجل وإنه لميثاقنا وإنه ليقرأ علينا كل يوم جمعة ....):

وشيعته علي هنا الذين لا يزيد فيهم رجل ولا ينقص منهم رجل هم الأئمة والمهديون حجج الله من ولد علي (ع)، فهم النور الذي حول العرش وأسماءهم مكتوبة في رق من نور وموضوعة في البيت المعمور الذي هو قبلة الملائكة، والذي ورد في الروايات أن الكعبة إنما هي صورة له صورت للناس في الأرض، وكون هذه الأسماء أي أسماء الأئمة والمهديين

هي ميثاق الملائكة، ويقراً عليهم كل يوم جمعة يبين بوضوح تام أن هذه الأسماء متعلقة بسجودهم وباستغفارهم عن اعتراضهم عندما أمروا بالسجود، بل وبحسب العلاقة بين البيت المعمور والكعبة وبحسب هذه الرواية المباركة تعرف أن السجود إلى الكعبة إنما لعله وجود نور هذه الأسماء فيها ، والذي أشار له بوضوح تام ولادة علي بن أبي طالب (ع) في الكعبة ووضع الحجر الذي أودع العهد والميثاق في ركنها.

(.... ثم أوحى الله عز وجل إليه: يا محمد استقبل الحجر الأسود وكبرني على عدد حجبي، فمن أجل ذلك صار التكبير سبعا لأن الحجب سبع .....):

التكبيرات السبع في الصلاة معروفة للمؤمنين وهي تكبيرة الإحرام وست تكبيرات تفتح بها الصلاة.

أما كون الحجر الأسود بالخصوص من الكعبة هو الذي أمر الله محمداً (ص) باستقباله فلأن الحجر يشير إلى المهدي، والمهدي أو يوسف آل محمد هو قبلة محمد (ص) وآل محمد (ع)، فكلهم قد بشروا به وشاركوا في تهيئة الطريق لإقامة دولة العدل الإلهي التي سيقمها المهدي.

وهذا جواب أحد الأسئلة التي وردت عن طريق الأنترنت وفيه تفصيل عن الحجر الأسود وارتباطه بالمهدي أو القائم:

س/ من هذا الرجل ؟

السلام على يماني آل محمد ورحمة الله وبركاته

اللهم صل على محمد وآل محمد الأئمة والمهدين وسلم تسليماً

في عام 1424هـ قمت بأداء مناسك الحج وكانت الحجة الثانية لي والله الحمد ومعى زوجتي، وكنا مع أحد حملات الحج المشهورة في الأحساء، وكان لنا عبر وقصص في تلك الحجة المباركة، فعندما كانت ليلة عرفه حصلت حادثة لنساء الحملة فسمعوا ليلة عرفه بعد أعمال تلك الليلة صيحة قوية (صراخاً قوياً) تكرر مرتين أيقظ النائمة من نومها، والغريب أن بعض الجالسين من النساء لم يسمعوا تلك الصيحة، فهذه الصيحة أرعبت النساء وأخافتهم ولم يعرفوا من أين هذا الصوت.

والقصة الثانية والأهم هي: عندما دخلت أنا وزوجتي الحرم لطواف الحج شاهدت زحاماً شديداً وخشيت أن لا أستطيع تطويق زوجتي طواف الحج، وقال لنا المرشد الديني للحملة: عندما تشاهدون زحاماً قولوا: يا عليم يا عظيم ينفك الزحام، حيث جريت هذا الذكر في طواف العمرة ولاحظت الزحام ينفك - عموماً - قلت مرة واحدة: يا عليم يا عظيم، وإذا برجل يأتي فوراً من بين الركن والمقام ويشق صفوف الحجيج بعد انتهائي من الذكر، وكأنه آتٍ لنا من طوافه أو قبل أن ينهي طوافه حيث لم يعبر الركن والمقام، واستقبلنا مخصص والكعبة خلفه ولم يكن في طريقه لنا

أحد من الحجيج، وقال لي: تعال خلفي أطوفكما وذهبت خلفه مع زوجتي وطوفنا طواف الحج ولم نشعر بأي زحام أو ضيق، وكان يقرأ أدعية وأذكار ومن بينها دعاء كميل وأنا أكثر الصلاة على محمد وآل محمد وأقول في نفسي: ربما يكون هذا المهدي محمد بن الحسن (ع) ولكن أقول: من أنا حتى يخرج لي المهدي ويطوفني ؟ وفي أثناء الشوط الأول من الطواف كانت زوجتي خلفي وقال لي: دع زوجتك أمامك، وأمرتها أن تكون أمامي وخلفه أي وسطنا وهو قصد أن يعلمني كيف أحافظ على زوجتي أثناء الطواف.

وعند وصولنا إلى الحجر الأسود يشير إليه بيمينه ويقول: الله أكبر، وعندما انتهينا من الشوط السابع بعد مقام إبراهيم (ع) قلت له: أريد أن أطوف طواف النساء معك، فقال لي: إن شاء الله، وكأنه يودعني وقابلني بوجهه وهو يمشي عني إلى الورا وكانه أزاح تلك الآلاف من الناس وهو يمشي إلى الخلف، واتسع له المكان ومضى ، وكان الحجيج بحر وهو موجة قوية أزاحت مياه البحر.

أما أوصاف هذا الرجل: فهو غائر العينين، مشرف الحاجبين، طويل نحيف، أسمر اللون، شعره أسود طويل، والغريب أنه يلبس لباساً أخضر فاتحاً يوم طواف الحج وعلى رأسه غطاء نسميه نحن بالخليجي الطاقية. سؤال: من هو هذا الرجل ؟ هل هو يمامي آل محمد (ع) ؟ ومن أنا حتى يأتي يمامي آل محمد (ع) ويطوفني ؟ أم هو الخضر بما أنه لابس لباساً أخضر، أم أنه من أنصار الإمام المهدي محمد بن الحسن (ع) ؟؟؟

وسألت أحد طلبة الحوزة وقال: إنه الإمام (ع)، وسألت أحد المؤمنين، وقال: ربما يكون الخضر (ع) أو أحد أعوان الإمام (ع).

سمعت قصة حصلت لأحد الأنصار وقصها عليّ ووصفه لي وهي نفس الصفات التي رأيتها ولو رأيت الرجل الذي طوفني بعد هذه السنين عرفته من بين مليون رجل.

والسلام على يمامي آل محمد ورحمة الله وبركاته

اللهم صل على محمد وآل محمد الأئمة والمهديين وسلم تسليماً

مسلم أنصاري 40 سنة

الأحساء - السعودية

تحصيل ثانوي

ج / بسم الله الرحمن الرحيم



## والحمد لله رب العالمين

وصلى الله على محمد وآل محمد الأئمة والمهدين وسلم تسليماً

إعلم أن الله ذاك من ذكره ويعطي الكثير بالقليل وأنت ذكرته سبحانه في بيته بإخلاص فذكرك وأعانك ويسر أمرك، أسأل الله أن يوفقك دائماً للإخلاص له سبحانه والعمل لما يرضيه، أما عبد الله الذي أعانك فهو أعانك بحول الله وقوته ، وعندما أمره الله أن يعينك فالفضل كله لله سبحانه، فاشكر الله سبحانه وتعالى الذي منّ عليك بهذا ولو أن الله أمره أن يخبرك باسمه لأخبرك. أما إن هذا العبد عندما كان يصل الحجر يقول: الله أكبر فهذا تكليفه هو، أما أنت وغيرك من الناس فتكليفكم أن تقولوا عند وصول الحجر: (اللَّهُمَّ أَمَاتِي أَدِيئَهَا وَمِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِي بِالْمُؤَافَاةِ اللَّهُمَّ تَصَدِّيقاً بِكِتَابِكَ وَعَلَى سُنَّةِ نَبِيِّكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنْ عَلِيًّا وَالْأئِمَّةُ مِنْ وَلَدِهِ حُجَجُ اللَّهِ وَأَنَّ الْمَهْدِيِّ وَالْمَهْدِيِّينَ مِنْ وَلَدِهِ حُجَجُ اللَّهِ - وتعدهم الى حجة الله في زمانك - آمَنْتُ بِاللَّهِ وَكَفَرْتُ بِالْحَبَشَةِ وَالطَّاغُوتِ وَاللَّاتِ وَالْعُزَّى وَعِبَادَةَ الشَّيْطَانِ وَعِبَادَةَ كُلِّ نِدٍّ يُدْعَى مِنْ دُونِ اللَّهِ).

ودين الله كله يكاد يكون مسألة واحدة فتح سما خلق الإنسان الأرضي ذكرها تعالى بقوله: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾، والقرآن كله في الفاتحة والفاتحة في البسملة والبسملة في الباء والباء في النقطة والنقطة علي (ع)، قال أمير المؤمنين: (أنا النقطة)، وماذا كان أمير المؤمنين علي (ع) غير أنه خليفة الله في أرضه !؟

إذن، فالنقطة والباء والبسملة والفاتحة والقرآن والدين كله هو خليفة الله في أرضه، والقرآن والدين كله هو العهد والميثاق الذي أخذ على العباد بإطاعة خلفاء الله وأودعه الله في حجر الأساس أو الحجر الأسود أو حجر الزاوية أو الحجر المقطع من محمد (ص) لهدم حاكمية الشيطان والطاغوت، وقد ذكر هذا الحجر في الكتب السماوية وفي الروايات، وقرئش عندما اختلفوا فمن يحمل الحجر كانوا يعلمون أن هذا الحجر يشير إلى أمر عظيم ولهذا اختلفوا فمن يحمله ، وكانت مشيئة الله أن محمداً (ص) هو من حمل الحجر ووضعه في مكانه لتم آية الله، وإشارته سبحانه إن قائم الحق والعبد الذي أودعه الله العهد والميثاق الذي يشير له هذا الحجر سيخرج من محمد (ص) الذي حمل الحجر.

عَنْ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَعْرَجِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع)، قَالَ: (لَإِنْ قُرَيْشًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ هَدَمُوا الْبَيْتَ فَلَمَّا أَرَادُوا بِنَاءَهُ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُ وَاللَّهِ فِي رُوعِهِمُ الرُّعْبُ حَتَّى قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لِيَأْتِي كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِأَطْيَبِ مَالِهِ وَلَا تَأْتُوا بِمَالٍ أَكْتَسَبْتُمُوهُ مِنْ قَطِيعَةِ رَجِمٍ أَوْ حَرَامٍ فَفَعَلُوا فَخَلِّي بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ بِنَائِهِ فَبَنَوْهُ حَتَّى انْتَهَوْا إِلَى مَوْضِعِ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ فَتَشَاجَرُوا فِيهِ أَنَّهُمْ يَضَعُ الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ فِي مَوْضِعِهِ حَتَّى كَادَ أَنْ يَكُونَ بَيْنَهُمْ شَرٌّ فَحَكَمُوا أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ فَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَلَمَّا أَنَّهُمْ أَمَرُوا بِتَوْبِ فَبَسَطَ ثُمَّ وَضَعَ الْحَجَرَ فِي وَسْطِهِ ثُمَّ أَخَذَتِ الْقَبَائِلُ بِجَوَانِبِ الثُّوبِ فَرَفَعُوهُ ثُمَّ تَنَاولَهُ (ص) فَوَضَعَهُ فِي مَوْضِعِهِ فَخَصَّهُ اللَّهُ بِهِ).



فمحمد (ص) حمل الحجر الأسود وهذه إشارة أن القائم وحامل الخطيئة وحامل الراية السوداء التي تشير إليها سيخرج من محمد (ص)، وأيضاً محمد (ص) هو من يحملة في صلبه؛ لأنه مستودع في فاطمة بنت محمد (ص) ولذا يكون حامل الخطيئة الحقيقي هو رسول الله محمد (ص).

أما اللون الأسود الذي شاء الله أن يكتسي به هذا الحجر فهو يشير إلى ذنوب العباد ويذكرهم بخطاياهم لعلهم يتوبون ويستغفرون وهم في بيت الله، وهو نفسه لون رايات قائم الحق، قائم آل محمد السوداء، فالرايات السود تشير إلى الحجر والحجر يشير إليها وكلاهما يشيران بلونهما الأسود إلى خطيئة نقض العهد والميثاق المأخوذ على الخلق في الذر، وأيضاً يشيران إلى ما يتحملة من عناء حامل هذه الخطيئة - وحامل الراية السوداء التي تشير إلى الخطيئة - العبد الذي أوكل بكتاب العهد والميثاق، وهو الحجر الأسود وهو قائم آل محمد.

والحجر مرتبط بمسألة الفداء الموجودة في الدين الإلهي وعلى طول المسيرة المباركة لهذا الدين فدين الله واحد؛ لأنه من عند واحد، والفداء قد ظهر في الإسلام بأجلى صورته في الحسين (ع)، وقبل الإسلام تجدد الفداء في الحنيفة دين إبراهيم (ع) بإسماعيل، وتجدد أيضاً بعبد الله والد الرسول محمد (ص)، وأيضاً تجدد في اليهودية دين موسى (ع) بيحيى بن زكريا (ع)، وتجدد في النصرانية بالمصلوب، وبغض النظر عن كون النصراني يتوهمون أن المصلوب هو عيسى (ع) نفسه، فإنهم يعتقدون بأن المصلوب هو حامل الخطيئة ومعتقداتهم وإن كان فيها تحريف ولكن هذا لا يعني أنها جميعاً جاءت من فراغ تام وليس لها أي أصل في دين الله سبحانه حرفت عنه، بل كثير من العقائد المنحرفة في الحقيقة هي تستند إلى أصل ديني أخذه علماء الضلال غير العاملين وحرفوه وبنوا عليه عقيدة فاسدة، فقضية كون الرسل يتحملون بعض خطايا أممهم ليسيروا بالأمة ككل إلى الله موجودة في دين الله ولم تأت من فراغ، ويمكنك مراجعة نصوص التوراة مثلاً للإطلاع على تحمل موسى (ع) عناء إضافياً لما يقترفه قومه من الخطايا، ورسول الله محمد (ص) تحمل خطايا المؤمنين قال تعالى: ﴿لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيَمِّمَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَتَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾.

وتفسيرها في الظاهر: أنه تحمل خطايا أمته وغفرها الله له ، عن عمر بن يزيد بياع السابري قال: (قلت: لأبي عبد الله (ع): قول الله في كتابه ﴿لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ قال: ما كان له من ذنب ولا هم بذنب ولكن الله حملة ذنوب شيعته ثم غفرها له).

وتحمل الرسل لخطايا أممهم لا يعني أنهم يتحملون خطيئة نقض العهد والميثاق عن منكري خلفاء الله الذين يموتون على هذا الإنكار، بل هم يتحملون خطيئة من غفل عن تذكر العهد والميثاق ، ونقضه مدة من الزمن في هذه الحياة الدنيا، كما أن تحملهم لخطايا أممهم لا يعني أنهم يصبحون أصحاب خطيئة عوضاً عن أممهم، بل معناه ... أنهم يتحملون أثقالاً إضافية وعناء إضافياً في تبليغ رسالاتهم في هذه الدنيا للناس، وهذا طبعاً بإرادتهم هم؛ لأنهم هم من يطلب هذا، فالأب الرحيم بأبنائه يتحمل نتائج أخطائهم في كثير من الأحيان، وإن كانت تسبب له عناء ومشقة وربما الآلام والقتل في سبيل الله، كما هو الحال في الحسين (ع)؛ وذلك لأن الأب يرجو صلاح أبنائه في النهاية، وربما كثيرون لا يتذكرون

العهد حتى يراق دم أبيهم ولي الله فيكون سبباً لتذكرهم العهد والميثاق، ولهذا تجد الحسين (ع) الذي شاء الله أن يجعله سبباً لتذكر عدد كبير من الخلق قد ترك الحج وأقبل يحث الخطى إلى مكان ذبحه (ع).

أما علاقة الحجر بخطيئة آدم (ع) فهذا أمر قد تكفل الأئمة (ع) بيانه وإن كان ربما خفي فيما مضى على الناس لعللة أرادها الله سبحانه، بل وعلاقة الحجر بخطايا الخلق أيضاً قد تكفلوا بيانه وقد بين هذا الأمر رسول الله محمد (ص) بأوضح بيان بالعمل - عندما قبّل الحجر - ولكنه بيان لمن لهم قلوب ويعون أفعال محمد (ع) الحكيم الذي يعمل الحكمة، لا كعمر بن الخطاب الذي يصرح إنه لا يفهم لماذا رسول الله محمد (ص) قبّل الحجر؟! ويصرح أن نفسه وحقيقته لا تتقبل تقبيل الحجر ولكنه يفعله فقط لأنه رأى رسول الله محمداً (ص) يفعل ذلك أمام الآلاف المسلمين، ولا يمكنه مخالفة محمد (ص) لأنه يدعي أنه خليفته، فهو يسفه فعل محمد (ص) ويستن به مجبراً فأبي مكر هذا، روى البخاري ومسلم وأحمد: (أن عمر جاء إلى الحجر فقبله وقال: إني لأعلم أنك حجر لا تضر ولا تنفع، ولولا أني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلك ما قبلتك).

وروى أحمد بسنده عن سويد بن غفلة، قال: (رأيت عمر يقبل الحجر ويقول: إني لأعلم أنك حجر لا تضر ولا تنفع، ولكنني رأيت أبا القاسم صلى الله عليه وسلم بك حفيماً).

فعمر بن الخطاب عندما قبل الحجر صرح بأنه كاره لهذا الفعل ومنكر له ومستخف بهذا الحجر وكونه الشاهد على العباد بالوفاء بالعهد والميثاق المأخوذ عليهم في النذر ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾.

وهذه إشارة جلية لمن لهم قلوب يفقهون بها، بأن عمر بن الخطاب منكر للعهد والميثاق المأخوذ ولذا فنفسه تشمئز من الحجر الشاهد، وبالتالي يحاول عمر إنكار كون الحجر شاهداً حقيقياً، فيخاطب عمر بن الخطاب الحجر الشاهد والحجر الأساس والحجر الأسود بقوله: (إني لأعلم أنك حجر لا تضر ولا تنفع)، وبما أن الناس الذين كانوا يحيطون بعمر في هذا الموقف قد رأوا رسول الله محمداً (ص) حفيماً بهذا الحجر شديد الاهتمام به ويقبل هذا الحجر ويسجد عليه، بل هم أنفسهم قد ورثوا عن حنيفة إبراهيم (ع) تقديس هذا الحجر والاهتمام به، لذا تدارك عمر قوله بفعله فقيل الحجر ولكن بعد ماذا؟! بعد أن سفه عمر تقبيل الحجر الأسود بأنه حجر لا يضر ولا ينفع، وبالتالي فلا حكمة في تقبيله، وبالتالي فإن عمر بقوله وفعله أراد أن يهشم الحجر الأسود وينفي كونه شاهداً، ويجعل تقبيل رسول الله (ص) للحجر وسجوده عليه أمراً مبهماً غير مفهوم خالياً من الحكمة، والحقيقة أنه لو كان الحجر الأسود لا يضر ولا ينفع لكان فعل رسول الله (ص) - وحاشاه - خالياً من الحكمة ولا يمكن أن يكون فعل رسول الله (ص) له معنى وحكماً إن لم يكن هذا الحجر يضر وينفع بإذن الله وبحوله وقوته سبحانه. إذن، فمشيئة الله أن يظهر ما يبطنه عمر من موقف تجاه الحجر أو العبد الموكل بالعهد والميثاق أو قائم آل محمد، وسبحان الله لا يضر الإنسان سوءاً إلا أظهره الله في فلتات لسانه.

وقد تكفل رسول الله محمد (ص) ببيان أهمية الحجر الأسود وفضله بأقواله وأفعاله، ويكفي أن تعرف أن رسول الله (ص) قبله وسجد عليه ولم يسجد رسول الله (ص) على جزء من الكعبة غير الحجر الأسود، وبلغ عظيم هذا الأمر وأهميته أن رسول الله (ص) قال: (استلموا الركن، فإنه يمين الله في خلقه، يصالح بها خلقه، مصالحة العبد أو الدخيل، ويشهد لمن استلمه بالموافاة).

والمراد بالركن أي الحجر الأسود؛ لأنه موضوع فيه، وتابع الأئمة (ع) نهج رسول الله (ص) في بيان أهمية الحجر بأقوالهم وأفعاله، فبينوا أن الحجر هو حامل كتاب العهد والميثاق، وأن آدم قد بكى أربعين يوماً ونصب مجلساً للبكاء بقرب الحجر ليكفر عن خطيئته في نقض العهد ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾.

وإن الحجر كان درة بيضاء تضيء ولكنه في الأرض تحول للسواد بسبب خطايا العباد، فهذه الكلمات والأفعال المباركة التي كرروها مرات أمام أصحابهم كلها تؤكد وبيان لأهمية الحجر الأسود، ولعلاقة الحجر بالخطيئة الأولى بل والخطايا على طول مسيرة الإنسانية في هذه الأرض.

عَنْ بَكْرِ بْنِ أَعْيَنَ، قَالَ: (سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع): لِأَيِّ عِلَّةٍ وَضَعَ اللَّهُ الْحَجَرَ فِي الرُّكْنِ الَّذِي هُوَ فِيهِ وَلَمْ يُوضِعْ فِي غَيْرِهِ، وَلِأَيِّ عِلَّةٍ تَقْبَلُ، وَلِأَيِّ عِلَّةٍ أُخْرِجَ مِنَ الْجَنَّةِ، وَلِأَيِّ عِلَّةٍ وَضِعَ مِيثَاقُ الْعِبَادِ وَالْعَهْدُ فِيهِ وَلَمْ يُوضِعْ فِي غَيْرِهِ، وَكَيْفَ السَّبَبُ فِي ذَلِكَ تُخْبِرُنِي جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ فَإِنَّ تَفَكُّرِي فِيهِ لَعَجَبٌ. قَالَ: فَقَالَ: سَأَلْتَ وَأَعْضَلْتَ فِي الْمَسْأَلَةِ وَاسْتَشْفِصْتَ فَأَهَمَّ الْجَوَابَ وَفَرَّغَ قَلْبَكَ وَأَضْعَ سَمْعَكَ أُخْبِرُكَ إِنَّ شَاءَ اللَّهُ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَضَعَ الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ وَهِيَ جَوْهَرَةٌ أُخْرِجَتْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَىٰ آدَمَ (ع)، فَوُضِعَتْ فِي ذَلِكَ الرُّكْنِ لِعِلَّةِ الْمِيثَاقِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا أَخَذَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ حِينَ أَخَذَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْمِيثَاقَ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ وَفِي ذَلِكَ الْمَكَانِ تَرَاءَى لَهُمْ، وَمِنْ ذَلِكَ الْمَكَانِ مَهِيطُ الطَّيْرِ عَلَى الْقَائِمِ (ع)، فَأَقُولُ مَنْ يُبَايِعُهُ ذَلِكَ الطَّيْرُ وَهُوَ وَاللَّهُ جَبْرَيْلُ (ع)، وَإِلَى ذَلِكَ الْمَقَامِ يُسْنِدُ الْقَائِمُ ظَهْرَهُ وَهُوَ الْحُجَّةُ وَالذَّلِيلُ عَلَى الْقَائِمِ وَهُوَ الشَّاهِدُ لِمَنْ وَاوَاهُ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ وَالشَّاهِدُ عَلَى مَنْ آدَى إِلَيْهِ الْمِيثَاقَ وَالْعَهْدَ الَّذِي أَخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعِبَادِ، وَأَمَّا الثُّبَاتُ وَالِاسْتِلَامُ فَلِإِلَّةِ الْعَهْدِ تَجْدِيداً لِذَلِكَ الْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ، وَتَجْدِيداً لِلْبَيْعَةِ لِيُؤَدُّوا إِلَيْهِ الْعَهْدَ الَّذِي أَخَذَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِي الْمِيثَاقِ، فَيَأْتُوهُ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَيُؤَدُّوا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْعَهْدَ وَالْأَمَانَةَ اللَّذِينَ أَخَذَا عَلَيْهِمْ، أَلَا تَرَى أَنَّكَ تَقُولُ أَمَانَتِي أَدَيْتُهَا وَمِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِي بِالْمُؤَافَاةِ؟ وَاللَّهُ مَا يُؤَدِّي ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرَ شَيْعَتِنَا وَلَا حَفِظَ ذَلِكَ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ أَحَدٌ غَيْرَ شَيْعَتِنَا، وَإِنَّمَا لِيَأْتُوهُ فَيَعْرِفُهُمْ وَيُصَدِّقُهُمْ، وَيَأْتِيهِ غَيْرُهُمْ فَيُنْكِرُهُمْ وَيَكْذِبُهُمْ، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يَحْفَظْ ذَلِكَ غَيْرُكُمْ، فَلَكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ وَعَلَيْهِمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ بِالْحَفْرِ وَالْجُحُودِ وَالْكَفْرِ، وَهُوَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَجِيءُ وَهُوَ لِسَانٌ نَاطِقٌ وَعَيْنَانِ فِي صُورَتِهِ الْأُولَى يَعْرِفُهُ الْخَلْقُ وَلَا يُنْكِرُهُ، يَشْهَدُ لِمَنْ وَاوَاهُ وَجَدَّدَ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ عِنْدَهُ بِحِفْظِ الْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ، وَيَشْهَدُ عَلَى كُلِّ مَنْ أَنْكَرَ وَجَحَدَ وَسَيَّى الْمِيثَاقَ بِالْكَفْرِ وَالْإِنْكَارِ، فَأَمَّا عِلَّةُ مَا أُخْرِجَهُ اللَّهُ مِنَ الْجَنَّةِ فَهَلْ تَدْرِي مَا كَانَ الْحَجَرُ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: كَانَ مَلَكاً مِنْ عَضَائِ الْمَلَائِكَةِ عِنْدَ اللَّهِ، فَلَمَّا أَخَذَ اللَّهُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمِيثَاقَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِهِ وَأَقْرَبَ ذَلِكَ الْمَلَكُ، فَاتَّخَذَهُ اللَّهُ أَمِيناً عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ فَأَلْقَمَهُ الْمِيثَاقَ وَأَوْدَعَهُ عِنْدَهُ

وَاسْتَعْبَدَ الْخَلْقَ أَنْ يُجِدُّوا عِنْدَهُ فِي كُلِّ سَنَةٍ الْإِفْرَارَ بِالْمِيثَاقِ وَالْعَهْدِ الَّذِي أَخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِمْ، ثُمَّ جَعَلَهُ اللَّهُ مَعَ آدَمَ فِي الْجَنَّةِ يُذَكِّرُهُ الْمِيثَاقَ وَيُجِدُّ عِنْدَهُ الْإِفْرَارَ فِي كُلِّ سَنَةٍ، فَلَمَّا عَصَى آدَمُ وَأُخْرِجَ مِنَ الْجَنَّةِ أَنْسَأَهُ اللَّهُ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ الَّذِي أَخَذَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى وُلْدِهِ لِمُحَمَّدٍ (ص) وَلِوَصِيِّهِ (ع) وَجَعَلَهُ تَأْمَهُ حَيْرَانَ، فَلَمَّا تَابَ اللَّهُ عَلَى آدَمَ حَوْلَ ذَلِكَ الْمَلِكِ فِي صُورَةِ دُرَّةٍ بَيْضَاءَ فَرَمَاهُ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَى آدَمَ (ع) وَهُوَ بِأَرْضِ الْهِنْدِ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ آسَى إِلَيْهِ وَهُوَ لَا يَعْرِفُهُ بِأَكْثَرٍ مِنْ أَنَّهُ جَوْهَرَةٌ وَأَنْطَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهُ: يَا آدَمُ أَتَعْرِفُنِي؟ قَالَ: لَا، قَالَ: أَجَلُ اسْتَحْوَذَ عَلَيْكَ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاكَ ذِكْرَ رَبِّكَ، ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلَى صُورَتِهِ الَّتِي كَانَ مَعَ آدَمَ فِي الْجَنَّةِ، فَقَالَ لِآدَمَ: أَيْنَ الْعَهْدُ وَالْمِيثَاقُ؟ فَوُتِبَ إِلَيْهِ آدَمُ وَذَكَرَ الْمِيثَاقَ وَبَكَى وَخَضَعَ لَهُ وَقَبَلَهُ وَجَدَّدَ الْإِفْرَارَ بِالْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ، ثُمَّ حَوَّلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى جَوْهَرَةِ الْحَجَرِ دُرَّةٍ بَيْضَاءَ صَافِيَةً تُضِيءُ فَحَمَلَهُ آدَمُ (ع) عَلَى عَاتِقِهِ إِجْلَالًا لَهُ وَتَعْظِيمًا، فَكَانَ إِذَا أَعْيَا حَمَلَهُ عَنْهُ جَبْرَائِيلُ (ع) حَتَّى وَاقَى بِهِ مَكَّةَ، فَمَا زَالَ يَأْتِسُ بِهِ بِمَكَّةَ وَيُجِدُّ الْإِفْرَارَ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ، ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا بَنَى الْكَعْبَةَ وَضَعَ الْحَجَرَ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ؛ لِأَنَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حِينَ أَخَذَ الْمِيثَاقَ مِنْ وُلْدِ آدَمَ أَخَذَهُ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ وَفِي ذَلِكَ الْمَكَانِ أَلْقَمَ الْمَلِكُ الْمِيثَاقَ، وَلِذَلِكَ وَضَعَ فِي ذَلِكَ الرُّكْنِ وَنَحَى آدَمَ مِنْ مَكَانِ الْبَيْتِ إِلَى الصَّفَا وَحَوَّاءَ إِلَى الْمَرْوَةِ، وَوَضَعَ الْحَجَرَ فِي ذَلِكَ الرُّكْنِ فَلَمَّا نَظَرَ آدَمُ مِنَ الصَّفَا وَقَدْ وَضَعَ الْحَجَرَ فِي الرُّكْنِ كَبَّرَ اللَّهُ وَهَلَّلَهُ وَمَجَّدَهُ، فَلِذَلِكَ جَزَتْ السُّنَّةُ بِالتَّكْبِيرِ وَاسْتِثْبَالِ الرُّكْنِ الَّذِي فِيهِ الْحَجَرُ مِنَ الصَّفَا، فَإِنَّ اللَّهَ أَوْدَعَهُ الْمِيثَاقَ وَالْعَهْدَ دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ؛ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَلِمُحَمَّدٍ (ص) بِالنُّبُوَّةِ وَلِعَلِّيٍّ (ع) بِالْوَصِيَّةِ اضْطَكَّتْ فَرَائِضُ الْمَلَائِكَةِ، فَأَوَّلُ مَنْ أَسْرَعَ إِلَى الْإِفْرَارِ ذَلِكَ الْمَلِكُ لَمْ يَكُنْ فِيهِمْ أَشَدُّ حُبًّا لِمُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ (ع) مِنْهُ، وَلِذَلِكَ اخْتَارَهُ اللَّهُ مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَلْقَمَهُ الْمِيثَاقَ وَهُوَ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ لِسَانٌ نَاطِقٌ وَعَيْنٌ نَاطِرَةٌ يَشْهَدُ لِكُلِّ مَنْ وُاقَاهُ إِلَى ذَلِكَ الْمَكَانِ وَحَفِظَ الْمِيثَاقَ).

ورسول الله محمد (ص) دخل بيت الله فبدأ بالحجر وختم بالحجر، وأمر أصحابه أن يكون آخر عهدهم بالبيت استلام الحجر، بل ويستحب أن يستلم الحجر في كل طواف، ومس الحجر يسبب غفران الذنوب وحط الخطايا، بل وسجد رسول الله محمد (ص) على الحجر الأسود ووضع جبهته عليه بعد أن قبَّله، فإذا يمكن أن تفهم من هذا غير أن الحجر هو أهم ما في البيت.

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع): (ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْحَجَّ فَكَتَبَ إِلَى مَنْ بَلَّغَهُ كِتَابَهُ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الْإِسْلَامِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يُرِيدُ الْحَجَّ يُؤْذِنُهُمْ بِذَلِكَ لِيُحْجَّ مَنْ أَطَاقَ الْحَجَّ ..... فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى بَابِ الْمَسْجِدِ اسْتَشْبَلَ الْكَعْبَةَ وَذَكَرَ ابْنَ سِنَانَ أَنَّهُ بَابُ بَنِي شَيْبَةَ فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثَمَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى أَبِيهِمْ ثُمَّ أَتَى الْحَجَرَ فَاسْتَلَمَهُ، فَلَمَّا طَافَ بِالْبَيْتِ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ خَلْفَ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ (ع) وَدَخَلَ زَمَنَ فَشَرِبَ مِنْهَا، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسَقَمٍ، فَجَعَلَ يَقُولُ ذَلِكَ وَهُوَ مُسْتَشْبِلُ الْكَعْبَةِ، ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: لِيَكُنْ آخِرُ عَهْدِكُمْ بِالْكَعْبَةِ اسْتِئْلَامَ الْحَجَرِ فَاسْتَلَمَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الصَّفَا).



وروى البيهقي عن ابن عباس، قال: (رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم سجد على الحجر).

ولابد من الالتفات إلى أمر مهم جداً وهو أن رسول الله (ص) قد سن ركعتي الطواف عند مقام إبراهيم، وكان رسول الله (ص) والأئمة (ع) يصلون عند مقام إبراهيم (ع) والذي يقف في صلاته عند مقام إبراهيم (ع) يكون الحجر الأسود بين يديه وفي قبلته، وهذا يبين بوضوح تام انطباق هذه الآية على قائم آل محمد أو يوسف آل محمد أو الحجر الأسود ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾.

وقد بينت سابقاً ما معنى هذا السجود عندما بينت تأويل هذه الآية في الإمام المهدي (ع)، ولكن السجود هنا عند تأويله في القائم يكون لفاطمة والسر المستودع فيها معاً، تماماً كما أن السجود للكعبة والحجر الأسود المودع فيها، فيكون هنا الشمس محمداً (ص) والقمر علياً (ع) والأحد عشر كوكباً هم الأئمة (ع) من ولد علي (ع) وفاطمة (ع) وهم: (الحسن والحسين وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحسن ومحمد)، وسجودهم بمعنى أنهم يهدون للقائم وإقامة العدل وإنصاف المظلوم، وبالخصوص أخذ حق صاحبة المظلومية الأولى والأعظم منذ خلق الله الخلق وإلى أن تقوم الساعة.

أما سجد بقية الخلق من فرض عليهم أن يسجدوا إلى الكعبة وبالتالي إلى الحجر الأسود فهو بمثابة إشارة واضحة وبيان أنهم بأجمعهم يهدون للقائم سواء شاءوا أم أبوا، قال تعالى: ﴿إِنَّمَا تَرَى أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالنَّوَابُثُ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَن يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾.

فالكل يهد للوارث أو القائم شاءوا أم أبوا، فالشمس والقمر والنجوم يهدون للقائم، وأيضاً من حق عليه العذاب يهد للقائم وكل بحسبه، فحركة الخلق ومسيرتهم العامة هي تمهيد للقائم الذي ينصف المظلومين، وإن كان أكثر الخلق يجهلون هذا، تماماً كطوافهم بالكعبة والحجر الأسود المودع فيها مع أنهم لا يكادون يفقهون شيئاً من طوافهم.

أما في الأديان السابقة فقد ذكر الحجر أيضاً في التوراة والإنجيل:

(قال لهم يسوع أما قرأتم قط في الكتب الحجر الذي رفضه البنائون هو قد صار رأس الزاوية ومن قبل الرب كان هذا وهو عجيب في أعيننا لذلك أقول لكم إن ملكوت الله ينزع منكم ويعطى الأمة التي تعمل أثماره ومن سقط عليه هذا الحجر يترضض ومن سقط هو عليه يسحقه).

فالحجر الذي تكلم عنه عيسى (ع) هو في أمة أخرى غير الأمة التي كان يخاطبها، فالملكوت ينزع من الأمة التي كان يخاطبها عيسى (ع) وهم بنو إسرائيل والذين آمنوا بعيسى (ع) - لأنه كان يخاطب بهذا الكلام تلاميذه المؤمنين به وغيرهم من بقية الناس - ويعطى للأمة المرتبطة بالحجر التي تعمل أثمار الملكوت، فكلام عيسى (ع) واضح كل الوضوح

أنه في بيان فضل حجر الزاوية، وأن الملكوت سينزع في النهاية ممن يدعون اتباع عيسى، ويعطى لأمة الحجر وهم أمة محمد وآل محمد (ع)، فعيسى (ع) ربط بحكمة بين الحجر وبين الأمة التي تعطي الملكوت في النهاية.

وأيضاً قابل هذه الأمة ببني إسرائيل ومن يدعون اتباعه وبين أنهم لن يناولوا الملكوت في النهاية، فعيسى (ع) جعل الحجر علة إعطاء الملكوت لأمة أخرى غير الأمة التي تدعي اتباع موسى (ع) وعيسى (ع)، أي أن من يشهد لهم الحجر بأداء العهد والميثاق ومن ينصرونه هم من سيرثون الملكوت، سواء كان في هذه الأرض بإقامة حاكمية الله أم في السماوات عندما يكشف الله لهم عن ملكوته ويجعلهم ينظرون فيه أم في النهاية عندما يسكنهم الله الجنان في الملكوت.

ومن يريد أن يفسر هذا الكلام بصورة أخرى ويقول أن عيسى أراد بهذا الكلام نفسه ويصر على هذا القول فإنه يغالط ولا يطلب معرفة الحقيقة، وإلا فليقرأ أصل القول وهو لداود (ع) في المزامير، فأيضاً يمكن أن يقول اليهود إن داود قصد نفسه وهكذا لا ينتهي الجدل، ولكن الحقيقة إن داود (ع) وعيسى (ع) أرادوا المخلص الذي يأتي باسم الرب في آخر الزمان، وقد بشر به عيسى (ع) في مواضع أخرى في الإنجيل وسماه المعزي والعبد الحكيم، وهنا سماه حجر الزاوية فيكون السؤال: من هو الذي عرف أو يمكن أن يعرف بأنه حجر الزاوية؟ هل إن داود أو عيسى عليهما السلام عرفوا بأنهم حجر الزاوية في بيت الرب؟ أو ذكروا في موضع آخر على أنهم حجر الزاوية في بيت الرب؟ وهل هناك حجر موضوع في زاوية بيت الرب أو الهيكل عند اليهود والنصارى يدل على داود أو عيسى عليهما السلام؟

الحقيقة إن هذا غير موجود ولكنه موجود في الأمة الأخرى من ولد إبراهيم (ع)، وفي بيت الرب الذي بناه إبراهيم (ع) وإسماعيل (ع) ابنه، وموجود في الزاوية وبالذات الزاوية التي اسمها الركن العراقي، وكل هذه الأمور تشير إلى أمر واحد هو المخلص الذي يأتي في آخر الزمان أو الذي أشار إليه داود في المزامير أنه حجر الزاوية والآتي باسم الرب.

(.....) 19 افتحوا لي أبواب البر. أدخل فيها وأحمد الرب. 20 هذا الباب للرب. الصديقون يدخلون فيه. 21 أحمذك لأنك استجبت لي وصرت لي خلاصاً. 22 الحجر الذي رفضه البنائون قد صار رأس الزاوية. 23 من قبل الرب كان هذا وهو عجيب في أعيننا 24 هذا هو اليوم الذي صنعه الرب. نبتهج ونفرح فيه. 25 آه يا رب خلص. آه يا رب أقتذ. 26 مبارك الآتي باسم الرب. باركنام من بيت الرب (.....).

وللتأكيد أكثر على أن المراد بحجر الزاوية في التوراة وفي الإنجيل هو المخلص الذي يأتي في آخر الزمان وفي العراق وهو قائم الحق، أورد هذه الرؤيا التي رآها ملك العراق في زمن دانيال النبي (ع) وفسرها دانيال النبي (ع) وهي تكاد لا تحتاج إلى توضيح:



وهذا قول دانيال النبي (ع) لملك العراق، وهو يخبره برؤياه وتفسيرها كما في التوراة الموجود: (.....31 أنت أمها الملك كنت تنظر وإذا بتمثال عظيم هذا التمثال العظيم البهي جدا وقف قبالتك ومنظره هائل. 32 رأس هذا التمثال من ذهب جيد. صدره وذراعه من فضة. بطنه وفخذه من نحاس. 33 ساقاه من حديد. قدماه بعضهما من حديد والبعض من خزف. 34 كنت تنظر إلى أن قطع حجر بغير يدين فضرب التمثال على قدميه اللتين من حديد وخزف فسحقها. 35 فانسحق حينئذ الحديد والخزف والنحاس والفضة والذهب معا وصارت كعصافاة البيدر في الصيف فحملتها الريح فلم يوجد لها مكان. أما الحجر الذي ضرب التمثال فصار جبلا كبيرا وملأ الأرض كلها. 36 هذا هو الحلم. فنخبر بتعبيره قدام الملك 37 أنت أمها الملك ملك ملوك لأن إله السموات أعطاك مملكة واقتدارا وسلطانا وفخرا. 38 وحيثما يسكن بنو البشر ووحوش البر وطيور السماء دفعها ليدك وسلطك عليها جميعها. فأنت هذا الرأس من ذهب. 39 ويعدك تقوم مملكة أخرى أصغر منك ومملكة ثالثة أخرى من نحاس فتتسلط على كل الأرض. 40 وتكون مملكة رابعة صلبة كالحديد لأن الحديد يدق ويسحق كل شئ وكالحديد الذي يكسر تسحق وتكسر كل هؤلاء. 41 وبما رأيت القدمين والأصابع بعضها من خزف والبعض من حديد فالمملكة تكون منقسمة ويكون فيها قوة الحديد من حيث إنك رأيت الحديد مختلطا بخزف الطين. 42 وأصابع القدمين بعضها من حديد والبعض من خزف فبعض المملكة يكون قويا والبعض قصوا. 43 وبما رأيت الحديد مختلطا بخزف الطين فإنهم يختلطون بنسل الناس ولكن لا يتلاصق هذا بذاك كما أن الحديد لا يختلط بالخزف. 44 وفي أيام هؤلاء الملوك يقيم إله السموات مملكة لن تنقرض أبدا وملكها لا يترك لشعب آخر وتسحق وتفني كل هذه الممالك وهي تثبت إلى الأبد. 45 لأنك رأيت أنه قد قطع حجر من جبل لا يدين فسحق الحديد والنحاس والخزف والفضة والذهب. الله العظيم قد عرّف الملك ما سيأتي بعد هذا. الحلم حق وتعبيره يقين).

إذن، فالحجر أو المخلص الذي ينتقض هيكل الباطل وحكم الطاغوت والشيطان على هذه الأرض ويكون في ملكه نشر الحق والعدل في الأرض يأتي في آخر الزمان، ويأتي في العراق كما هو واضح في رؤيا دانيال، وهو الحجر الذي ينسف الصنم أو حكم الطاغوت والأنا، بينما لا عيسى (ع) ولا داود (ع) أرسلوا في العراق وفي آخر الزمان فلا يمكن أن يكون أي منهما هو حجر الزاوية المذكور، بل تبين بوضوح من كل ما تقدم أن حجر الزاوية في اليهودية والنصرانية هو نفسه الحجر الأسود الموضوع في زاوية بيت الله الحرام في مكة.

فالحجر الأسود الموضوع في ركن بيت الله والذي هو تجلٍ ورمز للموكل بالعهد والميثاق، هو نفسه حجر الزاوية الذي ذكره داود وعيسى عليهما السلام، وهو نفسه الحجر الذي محمد حكومة الطاغوت في سفر دانيال (ع)، وهو نفسه قائم آل محمد أو المهدي الأول الذي يأتي في آخر الزمان كما روي عن رسول الله محمد (ص) وأهل بيته (ع).

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته



## فهرست . کتاب:

1..... الإهداء

لماذا هذا الكتاب

2..... چرا این کتاب:

مقدمة

5..... مقدمه:

بسملة التوحيد:

13..... بسملة توحيد:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾:

26..... قل هو الله احد

﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾:

28..... الله الصمد

الصَّمَدُ:

30..... الصمد

﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾:

33..... لم يلد ولم يولد

﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾:

35..... ولم يكن له كفواً احد

## الألوهية

42..... الوهيت

## الله في الخلق

61..... الله در خلق

## بين الله سبحانه وتعالى ووجه الله أو الله في الخلق

65..... رابطهى بين الله سبحانه و تعالى و وجه الله يا الله در خلق

## التوحيد في التسييح لا في الوصف

70..... توحيد در تسييح نه در وصف

## الصلاة والتوحيد

79..... نماز و توحيد

## أمر السجود الأول والتوحيد

80..... امر سجود اول و توحيد

## مسيرة الإنسانية على هذه الأرض بين الشرك والكفر والتوحيد

84..... مسير انسانيت بر روى زمين بين شرك و كفر و توحيد

## أولاً: الإفراط في حدود التوحيد

88..... اولاً: افراط در حدود توحيد

## توحيد الوهابيين

94..... توحيد وهابيت

بين خوارج الأمس والوهابية

101..... بين خوارج ديروز و وهابيت

ثانياً: التفريط في حدود التوحيد

106..... ثانياً: تفريط در حدود توحيد

هو الله سبحانه الواحد الأحد وكل من سواه خلقه

109..... خداوند يكتاو يگانه است و هرچه به غير از اوست همه آفريده هائيش هستند

بعض الكلمات في التوراة والإنجيل

115..... بعضى از كلمات در تورات و انجيل

عمانوييل أو الله معنا:

117..... عمانوييل يا الله با ما است:

الله ظهر في الجسد:

119..... خداوند در جسم ظاهر گشت:

الايين:

121..... فرزند:

نصوص التوراة والإنجيل تثبت أن الله واحد أحد غير مركب:

127..... كلماتى از تورات و انجيل

1- بعض النصوص في التوراة (العهد القديم):

127..... ۱ – بعضى از كلمات در تورات (عهدقديم):

2- بعض النصوص من الإنجيل (العهد الجديد):

٢ - بعض كلمات از انجيل (عهد جديد): 128.....

فصل الخطاب من الإنجيل

ختم كلام از انجيل 130.....

الوهابيون أيضاً يفرطون بحدود التوحيد

وهابيون نیز در حدود توحيد تفریط می کنند 131.....

التوحيد

توحيد 136.....

تجلي الألوهية في الخلق للخلق

تجلي الوهيت در خلق برای خلق 138.....

حسن الختام

حسن ختام 142.....

پیوست‌ها

ملحق 1

پیوست شماره 1 143.....

ملحق 2

پیوست شماره 2 160.....

ملحق 3

پیوست شماره 3 163.....

ملحق 4

پیوست شماره 4 167.....



